مرآة الخیال

از

شیرخان

بسم الله الرحمن الرحیم

ای یاد تو بند بر زبان نطق سخن سرای را * وی فکر تو باعث
جنون عقل گره گشای را * گلدستهٔ مدحت ایزدی بر طاق
ایوان رفیع الشانی بمثابهٔ نیفتاده که اگر منشیان روزگار را بر
هر سر انگشتی مانند چنار هزاران دست بر آید گلی از آن
رشک بهارستان معنی توانند چید و جواهر لآلی ثنای کبریای
صمدی نه آنمایه گرانبار واقع شده که اگر کنوز فکر و خزائن
استعداد مستعدان عالم امکان در مقابل آن بمیزان انصاف
سنجند در آیینه کفهاش صورت اعلی و اسفل توانند دید
ای برتر از آن همه که گفتند * آنانکه پدید یا نهفتند * وی

از زکمان مثلق شعر دور * حلوای تو و مگس دور * از انجاست

که غواصان بحر کونی و امی که غواصان دریای کی الله

اوطی منازل و قطع مراحل جاده طریقت را این مثال مثال

ما عرفناك حق معرفتك كما [illegible]

[illegible]

[illegible]

تروش انجم از اوراق فلکی اوحش از قلم عنایت رقم زده است

و مرکز زمین بر صفحه روی آب نقشه ازدهای زنگار بسته است

او چهره الفاظ رنگین تمثال و خطاط و اثر و نقاط آراسته و گلهای

همیشه بهار معانی دلنشین در ریاض عبارات ما مشربان

بشکفانید و آورده و سنبله سینه عشاق در بادل پای بند سلاسل

امواج زلف ساخت و اوراق پریشان خواطر را بپروردی و

حرمان برشته عطای وصال بسته الی که صبام

کنند دردمن * مسیح نفس با کلیم سخن * پر که کسالی

خورد و درمانده * و زبان دل آجان سوز تحیر ماند * و صل

هزار هزار صلوات و تحیات بر حبیب او که ما یعقل که

الا رحمة للعالمین حرفی از دفاتر آلای او و حدیث قال نبی

او لاک لما خلقت الافلاک سطری از دیوان یاقوت و الای او پیسته

باد که کم شده ای هدایة نبیانی و سرگشتگان باد به غوایت

شیطانی را بر آورد امیر مولانا که خلا ایت ساحل تقصیر

تطهیل کرد الشیعه المعلی که شیرینان مانند امروز طلوع را

چون هلال سکندر دیوار احتجاب میان دو عمارت ارکان
دین که شهرستان ملت را حصن حصین است [illegible]
اقیموا الصلوة کشیده روشنگر آیینهٔ ظهور [illegible]
وجود فائض الجود اوست وظلمت [illegible]
موقوف بنور ذات با برکات او نامهٔ رسالت [illegible]
مهر نبوت بر پشت وخامهٔ نبوتش را از ولکن رسول الله وخاتم
النبیین خاتم فرمان روا چه دار انگشت وجودش بود [illegible]
قدرت * نهاد ایزد بران مهر نبوت * همانا داشت آن مهر اسم
اعظم * که نقشش را ندید چشم عالم * چو حق معراج او را
در نظر داشت * ملک را در ازل از خاک برداشت * حقش
از منزلت جا داد بر صدر * شب معراج گشتش لیلة القدر *
در آن شب شوق چون بردش عرق ریز * براقش رفت هم همراه
وهم تیز * براقش یک الف از برق پیش است * هزاران گام لیکه
از برق پیش است * گام آن شب ادب او دست نگذاشت *
که شمعی از ید بیضا بکف داشت * بغیر از قدرت آن شاه کونین
* نبسته هیچ کس بر قاب قوسین * حق است آموزگار آن
مکرم * بود شاگرد حق استاد عالم * [illegible]
ازین راه * که خود خاتم بود [illegible]
ذات او گواهی * که این خاتم [illegible]
اطهار او که چراغان شبستان ملت [illegible]
اند وبر اصحاب کبار [illegible]

رالوان متین والوان دهن [illegible] آنکی استوار الله باد

از بعد سپهر علیه [illegible] وضع سامی و صفات

روشن ٭ این نکته [illegible] اهل دل ٭ [illegible]

[illegible] ساز صاف فاطمه ساز ان

[illegible] ان ملای کامل [illegible] صورتی

مستور و [illegible] عجب نیست که سخن [illegible] آتش

وجائل مراصب پادشاهی است [illegible]

وجود انسان [illegible]

وجود است بل متاع وحدت تحفه بازار امکان ونقد سره

کیسه انس وجان همسان تواند بود زیرا که حسن ابدی

[illegible]

الصلوة آلها بعمارت او در صفه بیان آبدار آتش [illegible]

درونان گوی فراق را آب [illegible] مزاج [illegible] های

گوی بیضه [illegible] آتش در نهاد [illegible] لطافت آب

زلال را تشنه [illegible] جست دریا [illegible] خاک [illegible] حال

[illegible] چنان جا نماید که بود رگل [illegible] حباب و طبع ها را

چنان گشاید که غنچه را نسیم و خاطر را شراب آب [illegible] روی

[illegible] موج دریای [illegible] باده بلاغت [illegible] و

[illegible] سخن طغرای منشور

معانی [illegible] نکته دانیست ٭ صورت کریمه

[illegible] آب حیوان روانست ٭ جهان را

از وجود او ثبات تست * حیاتست وحیات تست وحیات تست *
بنای هستی عالم از وشد * وز و بنیاد این گفت و شنو شد *
وجود او نشان هستی ماست * بصدق این سخن هر زنده
گویاست * براین معنی که بس بی آشتباه است * سکوت
مرده هم گویا گواه است * اگر سخن نبودی پیام ایزدی سامعه
افروز تشنه لبان زلال هدایت نگردیدی و اگر این هیولای
شگرف پرتو ظهور نه بخشیدی گرسنه چشمان بادیه دریافت
زا نعمت کلام سرمدی بطریق ارمغان کمتر رسیدی
حقیقت رهنمایی انبیای سابقه و نوادر احوال واهوال
امم ماضیه بر متفحصان ادوار واطوار روزگار نمیرسید وقواعد
معظم حکما وقوانین مستقیمهٔ اینها که بعمرهای دراز بر
روی کار آورده اند زوی در پردهٔ اختفا میماند و حکایات
ملوک ماضیه واخبار نو ببینان گذشته که تجربه جویان
عالم را بمثابهٔ عمر دوباره است در طیلسان خفا محتجب
میبود گرید که گوهری ورای سخن * آمد بی ز میان
بجای سخن * وظاهر است که حسن عالم آرای سخن غازه
جلوه گری د وگونه بر روی زیبای خود کشیده بحلیهٔ نظم
و پیرایهٔ نثر هوش ربای جهانیان گردید ولیکن اگرچه
نثر بکسوت اعتبار مشرف شعر و سخن دستگاه مزین
گردیده است چون از حلیهٔ وزن معرا است چندان که بلند
پایگاه نظم از درجهٔ اعتبار ساقط است معهذا هر چند که نثر

بسلاست ربط و تناسب الفاظ و براعت استهلال آراسته باشد
بی میانجی نظم چاشنی بخش ارباب ذوق نگردد و سامعه
از استماع استمتاع نبرد و نثر منا عیست دست فرسود
تهی دستان و گنجی است رایگان و نظم نقدی بست سرمایهٔ
مستان و سود عاشقان تریاق مسمومان آتب و ه است و نوش
داروی بیماران درمان پژوه   هر که غم فصل نهد بر دل
تا حاصل او * جز زبان شعر را نیست کلید دل او * موزونان
نکته سنج در ترجیح ایراد و اصل این شعر بر علم تعلیمی
اشارات نازک و رموز باریک دارند چنانچه مولانا رضی
الدین نیشاپوری و ظهیر الدین فاریابی و مولانا بهاء الدین
و امیر خسرو دهلوی و برخی دیگر از صاحب نظران علیهم
الرحمة و الغفران نظر برمة و لله الشعراء تلامیذ الرحمن
نموده دلائل راسخه و حجج باهرة در معرض بیان جلوه گر
ساخته اند و چون این مختصر وسعت ایراد تمامی آن
مقالات ندارد بتحریر چند بیت از واردات حضرت امیر
خسرو اکتفا میرود   آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم *
حجت عقلی درین من گویم ار فرمان بود * هر چه تکرارش
کنی آدم بود استاد آن * آنچه تصنیفی است استاد اوبرو
سبحان بود * پس جز ایزد دانشی کز آدمی آموختی *
نابدان ... که تعلیم وی از یزدان بود * علم گر تو
حاصل شد ... جز انی دیم است * گر وی ارزد ... لا کنی

نقصان بود * لیکه طبع شاعران چشمه است زاینده کزو * گر کشی صد دلو بیرون آب صد چندان بود * ارباب فضل وکمال بر آنند که کلام ایزد علام بر نظم محیط افتاده واکثری از صنائع شعری در آن کتاب متین مبین کشته ولهذا در بعضی محل بیت در بیت و مصراع راست میتوان یافت وجمهور مشائخ ترکیب قرآن را بنظم یاد کنند نه بشعر اگرچه آنرا شعر نگویند ودرین سر منزل ادب بقدم طغیان نپویند اما بحکم کریمهٔ لَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ چون مستفاد میگردد که جمیع علوم بری وبحری در آیینهٔ صافی قرآن پرتو انداز است ونیز از فحوای کلام صدق پیام اسد الله الغالب حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سامعه افروز میگردد جَمِيعُ الْعِلْمِ فِي الْقُرْآنِ لَكِنْ * تَقَاصَرَ عَنْهُ أَفْهَامُ الرِّجَالِ * با این حال اگر شخصی درین وادی بقدم انکار درآید ودعوای آن کند که علم شعر در مطاوی کلام سرمدی مفقود است گویا منکر این اقوال شریفه واقوال واضحه گردیده باشد واسب خیال باطل در بادیهٔ اغوای بیهوده مطلق العنان ساخته نعوذ بالله من ذلك الطريق وكاشف القلوب والابصار یعنی صاحب کشاف چنین کشف میکند وكان الشعر احب الى رسول الله من كثير من الكلام واحادیثی که درین باب [illegible] پیوسته اسمی ابیات [illegible] [illegible]

زبان مبارک آن هادی امم علیه افضل الصلوة من الملک
الاعلی صفت جریان پذیرفته که ان الله تعالی کنوزاً تحت
العرش مفاتیحها السنة الشعراء و چون درین باب امر واجب
الاطاعت شرف نفاذ یافته علموا صبیانکم الشعر فانه یورث
الشجاعة درینصورت اگر متوسطان علم شناسائی را از مطالعهٔ
آیت والشعراء یتبعهم الغاوون و از استماع حدیث الشعراء
کلاب صورت تناقضی با مقالات سابق پرتو اندازد دیده
باریک بین گردد معذور باشند ولیکن بباید دانست که
ورود این آیهٔ متبرک و حدیث مقدس در شان جماعهٔ
بیدل انشی است که در دبستان معلم بی عمل یعنی ابلیس
لعین هجای اهل هیجا رمیکردند و الا اکثری از اشعار
صحابه کبار و تابعین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و دیگر
صاحبدلان و کاملان که بعد از ورود آن اخبار در عرصهٔ ظهور
خرامش نموده می نماید گواه صادق بر جواز شعر است پس
ازین اخبار تخصیص فهم توان کرد نه تعمیم و در تفسیر کاشی
مذکور است بعد از نزول آیهٔ والشعراء یتبعهم الغاون حسان ابن
رواحة و جمعی دیگر از شعرای صحابه رضی الله عنهم بجناب
نبوت مآب عرض نمودند که حق سبحانه تعالی میداند که ما
شعر میگوییم و ابن رواحه گفت میترسیم که بدین وصف [illegible] حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مومن جهاد
میکند [illegible] و بزبان خود و شعری که [illegible] کفار

میکویید سخت‌تر است بر ایشان از تیغ و تبر پس آیهٔ
اِلَّا الَّذِیْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَکَرُوا اللّٰهَ کَثِیْرًا وَانْتَصَرُوْا
مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوْا نازل شد و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
فرمود حسان را که اهْجُ الْمُشْرِکِیْنَ فَاِنَّ جِبْرَئِیْلَ مَعَکَ یعنی هجو
کن مشرکان را پس بدرستیکه جبرئیل با تست و صاحب
تفسیر حسینی رحمة الله علیه از مولانا عبد الرحمن جامی
نقل میکند که فرموده‌اند هر چند قادر حکیم جل ذکره در آیهٔ
کریمهٔ والشعراء یتبعهم الغاوون شعرا را که سیاحان بحر سخن
اند جمع ساخته و کمند لام استغراق در گردن ایشان انداخته
در غرقاب غوایت می اندازد و کاسه لیب در وادی ضلالت
سرگردان میسازد اما بسیاری از ایشان بواسطهٔ صلاح عمل و
صدق ایمان در زورق امان الا الذین آمنوا وعملوا
الصالحات نشسته اند و بوسیله بادبان ذکروا الله کثیرا ساحل
خلاص و ناحیت نجات پیوسته و یکی از اماثل گفته است
شاعر را اگر چه غاوی خواند در قرآن خدای عز و جل لیکن
هم بقرآن ظاهر استثنای من * چون سخن [illegible]
در جواز شعر بر زبان قلم گذشت در اینجا ابراد آن سخن سرو
کردن روا است بجمعی از مورخین ابتداء شعر تازی بحضرت
آدم صفی صلوات الله علیه نسبت کنند و گویند که در مرثیه
هابیل چند بیت بر زبان مبارکش آمده بود و دیگری نقل
شائی از تردد نمی یکنت زیرا که لغت حضرت آدم لا تفاو

سریانی بوده مگر آنچه ایشان از زبان سریانی گفته اند در عربیا
ترجمه کرده باشند و قاسم ابن سلام بغدادی رحمة الله علیه
که پیشوای ارباب تاریخ است گفته که موجد شعر عربی یعرب
بن قحطان بن هود علیه السلام است و اول کسی که بزبان
فارسی سخن گفته او است والله اعلم بصحته و طائفهٔ بر آنند که
شخصی از اهل یمن که او را شعر ابن سبا گفتندی در عربیت
مهارت تمام داشت و در غایت فصاحت و نهایت شیرین
زبانی بود چنانکه اکثر کلام موزون بر زبانش گذشتی بنابر
آنکه نام او شعر بود مقولات وی را شعر میگفتند و چون دیگری
بر آن سیاق سخن راندی اسم شاعری بر آن اطلاق میکردند
از آن باز این حرف رواج گرفت و تا امروز بر زبانها جاریست
اما ظاهر است که فصاحت و بلاغت حق عربست و اهل عجم
بتبعیت آنها افتخار دارند و شعرای عرب که پیش از ظهور اسلام
بوده اند وداوین و اشعار ایشان در اقالیم بین الفضلا مشهور و
معتبر بود بسیار اند و در تذکره دولتشاه بن بختیشاه
سمرقندی روح الله روحه مرقوم است که قبل از بعثت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هر کس در علم شعر ماهر می بود
امیر قبیله و مشار الیه می شد و رسم عرب چنان بود که
قصائد [illegible] را [illegible] بیت الحرام آویختندی و از شعرای
دیگر تا [illegible] سید او مزار [illegible] بود گویند که چون امام
الشعرا [illegible] بن اسود الباهلی قصیده که مطلعش اینست

الا کل شیء ما خلا الله باطل * وکل نعیم لا محالة زائل * از در
کعبه زاد الله شرفها بیاویخت ومدتی در آنجا بود هیچکس
جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سوره اقرا نازل گردید وبحکم
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن آیات را بر لبید
بن اسود بخواندند لبید بر فصاحت آن کلام معترف شده
گفت ما هذا کلام البشر پس ابیات خود را از در بیت الله بگشاد
وفی الحال از جاهلیت تبرا نموده بدین اسلام مشرف گشت
ودر سلک اصحاب رضی الله تعالی عنهم اجمعین منتظم گردید
وبعد از بعثت نیز شعرای اهل اسلام اعتباری تمام داشتند واز
بزرگان روزگار صلات گرانمایة می یافتند از آنجمله آنکه مکرم
ابن العلا در زمان سلطان مسعود غزنوی وزیر با استقلال بوده
وشبل الدوله که سرآمد فضلا وفصحای عصر خود بود از
استماع کرم وجوانمردی وزیر از نیشاپور عزیمت کرمان کرد ودر
مدح وی قصیده انشا نمود که مطلعش اینست   دع العیش
تدع عرض العلا * الی ابن العلاء والاعلا * چون مطلع بخواند
وزیر پرسید که این قصیده چند بیت خواهد بود گفت چهل
بیت وزیر خادمی را فرمود که چهل بدره زر تسلیم شاعر کرد
وگفت اگر همه ابیات بدین وتیره باشد هر بیتی را چهل بدره
زر صله باید داد ودر خزینه من این مقدار زر موجود نیست
وهمچنین حکایات بسیار نقل کرده اند [illegible] ذکر آن باعث
تطویل کلام است بهرحال درین مقام که تحریر [illegible] فارسی

پیش نهاد خاطر است در همان مبحث خوض کردن مناسب
نمود بباید دانست که علمای فارس پیش از زمان اسلام شعر
فارسی نیافته اند و ذکر و نامی شعرا در هیچ کتابی ندیده
ولیکن در افواه ثقات افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر
گفت بهرام گور بود و سببش آنست که وی محبوبه داشت
که آنرا دلارام چنگی می گفتند و او ظریفه و نکته دان و راست
طبع و موزون حرکات بوده روزی بهرام در بیشه بشیری
در آویخت و آن شیر را هر دو گوش گرفته برهم بست و از غایت
دلاوری و تفاخر بر زبان بهرام گذشت   منم آن پیل دمان
و منم آن شیر یله * و مقرر چنان بود که هر قسم سخن از بهرام
سر زدی دلارام مناسب آن جواب رسانیدی بهرام گفت
جواب این سخن چه داری دلارام گفت   نام بهرام ترا و پدرت
بو جبله * اصل اشعار فارسی این بیت بود اما بعد دستگاه
قلیل انسان که بحکم کریمهٔ خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا کار چهل روزهٔ دست قدرتست آنرا چندین قسم
مثل قصیده و غزل و قطعه و مسمط و مثنوی و مسدس و
مخمس و رباعی و مستزاد و مثلث و ترجیع و ترکیب و تشبیها
و شعر و غیرها باوزان مختلفه [illegible] دانسته بظهور آورده و اینها
آن صنایع [illegible] مثل [illegible] خسرو دهلوی بود در
متاخرین [illegible] سر زده بقالب گفت
[illegible] ایشان است و هر انچه

ظهورش حواله بزمان استقبال است بر وقت خویش صورت
پذیر خواهد گردید زیرا که تا سقف آسمان بزینت وزینا
السماء الدنیا بمصابیح مزین و بشمسهٔ بیشطاق شمس و
مشعل روشن ماه مجلی است و تا بساط زمین بمقتضای و
الجبال اوتادا ازحوادث و نفخ فی الصور و کانت سرابا
مصون و محروس است جلوهٔ شاهد هستی بهمین رنگ
تلون پذیر است و لهذا موشکافان دقیقه سنج در صنع
اشیای مصنوعه هر روز تکلفی دیگر و صنعتی نیکوتر بر
روی کار می آرند و هوش از سر تماشاییان کار آگاه میربایند
فهانی شیون و صفات متضاده ایزدی در هر زمانی بل در هر
لحظهٔ و آنی برنگ دیگر صفت ظهور میگیرد چنانچه مولانا عبد
الرحمن جامی قدس اسمه السامی در لوائح تصریح نموده که صور
محسوسه عبارت از اعراض مجتمعه است در ذات واحد که
حقیقت هستی است و آن در هر زمانی بل در هر لحظهٔ متجلی
است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن
بیک تعین متعین نگردد بلکه در هر آنی بشانی دیگر کسوت
اظهار می پوشد کما قال الله تبارک و تعالی بل هم فی لبس
من خلق جدید * یار ما هر ساعتی آید بیار دیگر * نا برد
چشمش و جمالش را خریدار دگر * لیکن ناظر عامی بواسطهٔ
تعاقب امثال و سرعت اتصال در غلط می افتد و می پندارد
که وجود عالم بر یک حال است و در [illegible] مشوبه بر یک

منزوال یحسبان الناظر انها امر واحد مستمر سبحان الله زهی
خداوند ودود * مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود * در
هر نفسی بر جهانی عالم * وارد گردد چو آن همان دم
بوجود * تا اینجا کلام مولوی است و اینجا حادثه آباد عالم
مقامیست منقلب که هر حادثه بنوعی دیگر بگردد و قومی
در هر زمانی باصطلاحی و بابی دیگر پدید آیند شاهد دهر
فریبنده عروسی است ولی * نیست معلوم که کاوس کیش
دارا بود * و قرانات کواکب و طوفانات و حوادثات و انقلابات
و قحط عام و وبای عام همه باعث آن است که تبدیل احوال
شود پس هرگاه صفت تجدد امثال بر جمیع مکونات ظهور
داشته باشد اگر سخن که هوائیست متموج و بادیست
گره زده صورت پذیر شود محل تعجب نیست ازین جاست
که هر چند ذوی العقول سلف اساس سخنوری بنهادند و در علو
مدارج والای آن بلند ست یاری فهوم وا نمودند و کنایات غریبه
و لغات و ایراد مشکلات و استعمال الفاظ بیگانه و مصطلحات
غیر متعارفه جهد بلیغ فرمودند اما عالی فطرتان متاخرین
سخن چهره آنرا برنگ تکلف لفظی و تصنع معنوی بطرز
نازکی وادای رنگین و خیال بندی و معشوقه تراشی صفای
دیگر بخشیده باعلی مراتب دلبری و روان پروری رسانیدند
و درین [illegible] شعرای عهد والاشان [illegible]
حضرت [illegible] قران [illegible] قرین ابوالمظفر شهاب الدین محمد

صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی انار الله برهانه که
وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر کلدر گاه
دنیاست می شمارد و برعایت ترتیب روشنگر آیینه مدعا
میکردد چون شعرای ماضی و حال در اقالیم زیاده از آنند که
طائر سریع السیر قلم در هوای احصای آنها بال پرواز کشاید یا
در فضای انحصار انجماعه بباز وی اهتمام طیران نماید بناءا
علیه بذکر طائفه از قدما که غازه اشتهار بر روی مبارک
کشیده بقای نام نیک که حیات ابد و زندگی جاوید عبارت
از انست در نزهت آباد عدم غنوده اند اکتفا نموده واز
متاخرین نیز جماعه را که بمدد طبع رسا بر کاخ بلند اوازگی
بر آمده در مدارج افواه خاص و عام منزلی شایسته بهم رسانیده اند
اختیار کرد و چون اکثری از صنائع شعری که سبق ذکر یافت بر
شناوران دریای لفظ و معنی مثل آب گوهر روشن است
باحاطه جمیع آنها نپرداخته بایراد شمه از نتائج طبع سرایی
مبنی بر سامعه مستمعان حقیقت شنو و اهل کمال است بطور
ابنای روزگار سخن هشت پهلو دارد و بزعم این جویای رموز
غیر از یکجانب که میل بسوی راستی و درستی داشته باشد
بسبب اختلاف طبائع چندین پهلوی ناهموار پیدا می کند
مانند یک نقطه که در وسط دائره باشد غیر از ان هر قدر نقاط
گذارند از دائره اعتدال خارج [illegible]
مائل پس بر هوشمندان خبیر واجب و لازم است [illegible]

ورطهٔ مولناک و پالغز خرد مرتبهٔ وسط را که بموجب حدیث
خیر الامور اوساطها ثابت شد از دست بگذارد و عقل را که
جوهر شریف و دولت عدل اداست بر جادهٔ سلامت و شاهراه
استقامت داشته از تخیلات واهیه بیغزاید و مغالطات نا
صحیح ارباب بطالت که نفس اماره بنا بر تن آسانی و خویشتن
داری بجلب آن بیشتر مایل و بمکر و حیله آن ترغیبات
را عقائد راسخه فراغ این احتراز واجب داند و قول حضرت
شیخ سعدی رحمة الله علیه اشاره بهمین معنی است آنجا
که می فرماید   هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح * کو را
جز این مبالغهٔ مستعار نیست * دین ورز و معرفت چو
سخندان سجع گوی * بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست
* وقت گرامی را که مفقود البدل است صرف ملاهی نمودن
سرمهٔ چشم بکاو فرستادنست و عمر عزیز را که معدوم البدل
است وقف لا طائل کردن متاع بینائی بنقد کوری فروختن
تا توانی بکوش و پردهٔ پندار بردریده دور بان مپوش
* سر شکسته نیست این سر را مبند * چند روزی جهد کن
باقی بخند * قبلهٔ جان را چو پنهان کرده اند * هر کسی رو جا
نبی آورده اند * آنکه بیند او مسبب را عیان * کی نهد دل بر
سببهای جهان * این سببها بر نظرها پردهاست * که نه
هر دیدار صنعش را سزاست * شیخ علی الله اتانی رحمة
الله علیه فرموده که سعی دان باشید و اگر خدا ایدان نه اید

خود دان می باشید که چون خود دان نباشید خدای دان
باشید پس فرمود بهتر ازین بگویم خدای بین باشید واگر
خدای بین نه اید خود بین میباشید که چون خود بین
نباشید خدای بین باشید پس فرمود ازین نیز بهتر بگویم
خدای باشید واگر خدای نباشید خود میباشید که چون
خود نباشید خدای باشید ازینجاست که مولوی نور الدین
عبد الرحمن جامی گفته گر در دل تو گل گذرد گل باشی *
ور بلبل بیقرار بلبل باشی * تو جزوی و حق کل است اگر روزی
چند * اندیشه کل پیشه کنی کل باشی * واسطی گوید
رحمة الله علیه اذا نظرت الی نفسك فرقت واذا نظرت الی ربك
جمعت واذا كنت قائما بغيرك انت فان بلا جمع وتفرقه
ابوعلی دقاق گفته كل ما نسب اليك فهو تفرقة وما سلب عنك
فهو جمع جنید قدس الله سره العزیز فرمود القرب بالوجد
جمع والغيبة في البشرية تفرقه وخلاصه این اشارت بقول
صاحب ترجمة العوارف آنست که استتار وغیبت خلق در
غلبهٔ ظهور واستیلاء شهود حق جمع بود واستتار وغیبت
حق در شهود وجود خلق تفرقه سبحان الله من کجا بودم و
سخن بکجا کشید سخنم شد بسی ومی ترسم * که مرا [illegible]
اورد مان بجهل * ره نوردی بیان عجب تنگ است * می ترسم
از دست من عنان [illegible] در طریقت [illegible]
هست یا ازکام ادب دراز * و در نقل [illegible]

حقیقت طرازی خویش انگاشت و بعد از این از صاحب
نظران معذرت طلب کردن بجاست و در ادای مطلب
کوشیدن روا امابعد مستحضران قلمرو بینش نیکوشناسند
که سیاح سخن که مسافر بحر ناطقه و سامعه است جز در
نزهتگاه قلم و کاغذ بار اقامت نگشاید و شیراز گلزار خط
پرده از روی نازنین خود برندارد اما جمهور مورخین بانی
بنیاد مستقیم خط حضرت ادریس علیه السلام را دانند و
گویند که بیامن سعی ایشان خط عربی بکارگاه ابداع
رسید و بعد از آنکه طرز تراشیدن قلم و قانون تحریر بروی
افتاد بنا بر تخالف السنه و تباین استعداد خطوط دیگر مثل
خط کوفی و سریانی و قبطلی و معقلی و یونانی و هندی و
کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر ذلک بروی
کار آمد و طائفه بر آنند که حضرت ادریس علی نبینا و علیه
الصلوة و السلام خط معقلی نوشته اند و از کتب سیر چنان
بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتابه های عمارات
بیشتر باین خط مرقوم می کردید و آنچه امروز در ایران
و توران و عرب و روم و هند و ستان میان اهل دانش اعتبار
دارد ... خط ... از ... خط را با بن مقله
... زند که ... از خط معقلی و کوفی
... آن در ... استخراج نموده و
... که ... طرز ... واقع

باشد آنرا خط خوب گویند والبته در نظر بینندگان
مستحسن افتد واسامی آن بدین تفصیل است ثلث و
نسخ وتوقیع ومحقق وریحان و رقاع بعضی خط نسخ را
مخترع ملا جمال الدین یاقوت مستعصمی شمارند واین
خط درغایت نازکی ونهایت قبولیت افتاد چه شایان
املاي مصحف وحديث آمد وبعد ازان خطوط ديگر درين
كار چندان معتبر نماند خط هفتم تعليق است كه از رقاع
وتوقيع برآمده وگويند كه از متقدمين خواجه تاج سلمان
اين خط را خوب نوشت خط هشتم كه نستعليق باشد ميرز
علي تبريزي در زمان اميرتيمور صاحب قران از نسخ وتعليق
استنباط نمود اما مقادير خطوط مذكورة وسطوح ودوران از
رسالهاى خط معلوم توان كرد آورده اند كه اكثري ازين
خطوط را در ابتدا علي ابن هلال خوب نوشت وملا جمال
الدين ياقوت بكمال رسانيد وبعد ازوى شش شاگرد او
درخوش نويسى علم گرديدند اول شيخ احمد كه بشيخ زاده
سهروردى مشهور است دوم ارغون كابلى سوم مولانا
يوسف شاه مشهدي چهارم مبارك شاه زرين قلم پنجم
ميلو حيدر ششم مير يحيى واز متاخرين خواجه عبد الله
صيرفى وملا يحيي شيرازي وعبد الله آشپز هروى وحافظ
قوطة هروى ومولانا ابابكر وشيخ محمود وخواجة عبد الله
مرواريد هر هفت قلم را بپاية اعلى [illegible]

خوش نویسی آن جادو رقمان بر افواه والسنه جاریه
گردید و از شاگردان میر علی تبریزی که مخترع نستعلیق
است دو کس کار پیش بردند یکی ملا جعفر تبریزی و دیگر
ملا اظهر و مولانا سلطان علی مشهدی درین طرز بمدارج
والا صعود نمود بعد از سر دفتر خوش نویسان این خط
ملا میر علی هروی است که از فروغ خورشید ضمیر او
قانون اوستادان سابق اندک تغیر داده تصرفات نمایان
بر صفحهٔ گیتی یادگار گذاشت و طائفهٔ دیگر که عمر گرامی
در چمن پیرائی این بهارستان فیض صرف کرده و می‌کنند
از حد قیاس بیرون اند ولیکن امروز نستعلیق نویسی که
در ظل سریر حضرت عالمگیر شاه بر کاتبان روزگار چیره دستی
می‌نماید مکتوب خان است و از نسخ نویسان شیخ ابو بکر
دهلوی است که بزور سر پنجهٔ هنرمندی او خط نسخ بر نوشته
های اهل ایران و توران تفوق جست و خوش نویسان روزگار
در پیش کارهای دست بسته او پشت دست می‌گزند ارند
مشتریان صاحب نظر در بیع مصحف دستخطش خریطه های
زر بی‌پایانی می سپارند استادان اقسام خط آگر بنظارهٔ
خطش می پرداختند بقلم تراشی خجلت دست خود را قلم
می ساختند حسن خطش صفائی بر روی کار آورده که گوی
[illegible] آنجا که نجستن جواهر
[illegible] از عقل گیرند خطش بهشتند که خط باشد

آب در خراسان از شرم * ورنه بعرق عراقیان می شستند
* سبحان الله زهی رتبهٔ والای خط که هم در سبیل معاد
چراغ هدایت افروزد وهم آینهٔ وسعت معاش را بنقل
نماید اما هدایت راه دین از حدیث نبوی صلوات الله علیه
واضح شود که مَن کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط
فقد دخل الجنة بغیر حساب واشاره فراخی معاش از قول
حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم
الله وجهه روشن کرده که الخط الحسن للفقیر مال وللغنی
جمال طلسماتیست که آب حیات سخن در وست
یا لباس مشکینی است که کعبهٔ معنی نمایان از وست
کحل دیده صاحب نظرانست وعینک چشم پاک بینان

خط خوب ای برادر دلپذیر است * چو روح اندر تن
برنا و پیر است * اگر منعم بود آرایش اوست * وگر درویش
او را دستگیر است * خط حسن جمال مرء * ان کان بعالم
فاحسن * کالدر مع النبات احلی * والدر مع النبات ازین
* چون مجملی از حال خط درضمن این سطور رمز اورده آمد
اظهار نبذهٔ از جزویاتش نا گزیر افتاد بدانکه حرف در لغت
کرانهٔ چیزی و نهایت او باشد و باصطلاح حکما کیفیتی
است که بر صوت عارض شود وبدان ممتاز گردد صوتی از
صوتی دیگر که مثلا اگر باشد ... مستقل ... ساع
وعلما متفق اند برآنکه حروف تهجی ... علامه

نازل شد ولهذا گفته اند که حضرت شیث اول کسی است
که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت وحکما آن پیغمبر
را اوریا یا اوری گویند چه اوریا بلغت سریانی معلم است
یعنی معلم اول و صحائفی که بر آن پیغمبر علیه السلام فرود آمد
مشتمل بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و برخی از صنائع
دیگر مثل اکسیر وغیرها اما حروفی که خطوط ثمانیه مذکوره
بان نویسند بیست و هشت است بهژده صورت مرقوم
می گردد بشرطی که همزه را از الف جدا ندانند والا بیست
و نه است ولام والف در مفردات جدا نوشتن مذهب طائفهٔ
اخیر است و باعث جدا نوشتن آن خواهد بود چون الف
بذاته ساکن است بی اتصال بحرفی خوانده نشود و سبب
اختصاص لام آن یافته اند که دل الف لام است و دل لام
الف و آنچه گویند که در زبان اهل هند سی و شش حرف
و در زبان اهل فرنگ پنجاه و یک حرف آمده شعب و
ماخذش همین حروف است مثلا حرف کاف را در هندی
چهار گونه تلفظ می نمایند و آخر همان یک حرف بیش
نیست و بازاکثری از حروف تهجی مثل قاف و ضاد وغیره
درینجا استعمال نکرده اند و همچنین است در لاتین که
علم حکمای یونان است چه در آنجا نیز حروف منقوطه
اصلا نیامده و حروف تهجی ... [illegible] معجمه که عبارت
از حروف نقطه دار باشد چه اعجام بمعنی ازالهٔ شبهه آمده

دوم مهمله یعنی بی نقط و بعضی جمیع حروف را معجمه
خوانند بدلیل آنکه چنانچه بنقط رفع شبهه می شود
باسقاط نقط نیز ازالهٔ آن صورت می بندد و در رسالهٔ مفاتیح
الغیب حروف منقوطه را ملکی گفته و حروف مجرده را ملکوتی
و بعضی از رمزشناسان غوامض اسرار هر یکی را از حروف
تهجی خاصیتی جداگانه یافته و قانونی بران بسته که اگر
ارباب مقاصد صوری و معنوی بدان طریق عمل نمایند
بمطالب دلخواه رسند چنانچه از امام جعفر صادق رضی
الله عنه مرویست که اگر حرف الف را بجهت وصول نعمت
و حصول منفعت هر روز در وقت مقرر و جلسهٔ معین و
احتراز از منهیات هزار و یکبار بخوانند عنقریب بمقصود
فائز گردد و در نظر ارباب ثروت عزیز و محترم شود و حرف
ق هر روز بطریقی که مذکور شد هزار و شصت بار تکرار
نمودن در تسخیر مطلوب نافع بود و اگر بهمین عدد نوشته
در گلوی اطفال ببندند از آسیب ام الصبیان محفوظ مانند
و گفته اند که اگر این حرف متبرک را بموجب شروط
مذکوره تا یک هفته هر شب بعد از عشا هزار بار بر زبان
بگذرانند جمال مبارک سرور کائنات در رویای صادقه
مشاهده نماید زهی مراتب خوابی که به زیبا [illegible]ست #
شیخ محیی الدین [illegible] چنین است در
بعضی از مصنفات خود نوشته که [illegible] انند

مثل امهات آدمیان و در اینها پیغمبرانند و هر یکی ها از حروف
نامیست لایق و مناسب او و عالم حروف فصیح ترین
عالمهاست از جهت لسان و واضح ترین همه از روی بیان
ان الحروف ائمة الالفاظ * شهدت بذلک السن الحفاظ *
و این معنی خبر از ارباب کشف و شهود دادند والله اعلم
بحقائق الامور اما ازدواز حروف یکی حرکاتست که
بلفظ اعراب زبان زد خاص و عام گشته و این نه اعرابست
که نحویان در مقابلهٔ بنا می آرند اعراب در لغت اظهار است
و اینجا حرکت را اعراب می گویند استعمال مصدر است بمعنی
فاعل یعنی حرکت ظاهر کننده است هم از روی تلفظ و هم
بحسب تصور معنی را چنانچه صاحب فتوحات فرموده که
حقائق از حرکات ناشی شود چون فاعلیت و مفعولیت که
برفع و نصب متعلق اند پس حرکت ظاهر می گرداند
حقیقت آن معنی را که مقصود قابلیت و ظهور حرکات
نباشد مگر بعد از نظام حروف چه حرکات هم حروف صغاراند
و هم کلمات منشات از حروف و انتظام حروف مماثل تسویهٔ
اشخاص است و ورود حرکات بر و مشابهٔ نفخ روح در شخص
مستوی و بثبوت پیوسته که در ازمنهٔ سابقه رسم اعراب نبود
بعد از آن بعضی از قدما بجهت آسانی طریق آنرا بنقاط غیر
رنگ مکتوب قرار دادند یعنی اگر حروف بسیاهی بودی
اشاره اعراب بنقاط شنگرف یا رنگ دیگر نمودندی چنانکه

فتحه را یک نقطهٔ سرخ بالای حرف وضم را نقطه در پیش و
کسر را نقطه در زیر حرف می نوشتند و مدتهای متمادی
همین رسم بود تا آنکه خلیل ابن احمد عروضی در زمان
اسلام هر حرکت را صورتی و مکانی مقرر کرد چنانکه امروز مشهور
و معروف است گفتگو باطناب کشید و سخن بطول انجامید
رگ ابر قلم طوفان خیز گشت و سرچشمهٔ کلک دریا جوش
گردید بعد ازین خموشی را صندل صداع قیل وقال کردن و
قفل لب بر درج دهان گذاشتن مصلحت است جای آنست
که مرکب در دوات چون سیاهی در حدقهٔ چشم غزال سرمایهٔ
وحشت گردد و هنگام آنکه از فرط هرزه گویی و نافهٔ درایی
بر سخن خویش آمو گیرد (بیت) هرچند سخن بود بخوبی
* در خوبی خاموشی سخن نیست * اگر آیندگان تواسل
وجود و نورسان چمن روزگار بل رساطبعان و درست نظران
زمان حال گاهی باراده گلگشت سخن بزین بهار بی خزان و
باغ بی دربان و گل بی خار و معشوق بی آزار که مسمی [illegible]
الخیال است عبور فرمایند این چمن پیرای مجموعهٔ
رنگین کلامان اضعف العباد فقیر شیرخان ابن علی امجد
خان لودی را که دریک جلد کتابخانهٔ کرم آورده و در یک
دوکان مصالح فراوان جمع نموده اگر بکلمهٔ [illegible] که زبان
روزگار در تقریر آن عاریست یاد [illegible]
خطا که از مقتضیات بشریت است نشانهٔ [illegible]

بحکم خُذْ ما صَفا وَدَعْ ما کَدِرْ آنچه ملایم افتد پسند نموده مابقی را حواله بطبائع دیگر نمایند با کریمان کارها دشوار نیست * همچنین بعضی عزیزان در سوابق ایام تذکرها بنام بادشاهان نوشته اند و در ضمن احوال شعرا ذکر ملوک و حالات آنها درج نموده اگرچه آن تالیفات نیز خالی از فائده نیست و همان فوائد که از کتب تواریخ حاصل آید ازان رسائل متصور است ولیکن چون راقم حروف را از تحریر و ترتیب این گلدستهٔ بهارستان خیال مقصد دیگر در پیش است شائبهٔ مدحت ملوک و خوانین پیرامون خاطر غرض راه ندارد بناء علیه احوال ارباب سخن را دست آویزی قوی در عذر مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ نموده بایراد مقدمات خارج که مناسب مقام افتد گره‌کشای رشته تزیین خواهد گردید و لهذا در ایراد احوال قدما باختصار پرداخته چه آن اخبار از مواضع متعدده معلوم میگردد و در آنجا بجز نقل چاره نبود اما در ذکر متاخرین که از نتائج فکر مولف است باندازه طبع ناقص خویش جولانگریهای کلک خوشخرام خواهد نمود شاید در دل صاحب دلی جای گیرد یا در نظر صاحب نظری مطبوع آید بهر تقدیر التماس آنست که در آن مقام بفحوای اُنْظُرْ اِلی ما قالَ وَلا تَنْظُرْ اِلی مَنْ قالَ عمل نمایند (رباعی)

یارب بدلم نوید اکرام رسان * نقدی بکفم ز گنج انعام رسان *
در ساحت امید من این کاخ مراد * بنیاد نهاده با تمام رسان

* آغاز احوال شعرای متقدمین *

* قدس الله تعالی اسرارهم *

(دسته بند از هار اشعار استاد رودکی) کنیت او ابو الحسن است مداح و ندیم مجلس امیر نصیر الدین ابن احمد سامانی بوده و کتاب کلیله و دمنه را در عهد وی بقید نظم آورده صلات گرانمایه یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیده ذکر نموده که مطلعش اینست چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش * عطا گرفت ز نظم آوری بکشور خویش * اول کسی که شعر فارسی را مدون ساخته اوست و در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و بربط نیکو نواختی بعضی وجه تخلصش همین یافته اند و بعضی گویند رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی از آنجا بود بدان نسبت این تخلص می کرد گویند کور مادر زاد بود و در هشت سالگی بفکر شعر افتاده معانی و الفاظ دقیق بر زبان آورد استاد شیدی در ده و بیت تعریف وی تعداد اشعارش بسیزده لک رسانیده والله اعلم بالصواب خواجه حمید الدین مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که امیر نصیر الدین را چون ممالک خراسان مسلم شد در شهر هرات که هوا با اعتدال شکر گریبان گیر بود رحل اقامت انداخت و دار الملک بخارا که تختگاه اصلی بود را مترس کرده ارکان دولت و اعیان مملکت را چون وطن و مسکن و ضیاع

صنا از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در شهر هرات ملول شده استغاثه باستاد ابو الحسن رودکی نمودند و زرها وعده کردند که بطریقی خاطر امیر را بخارا مائل سازد روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا از هوای آن ملک بر زبان گذشت رودکی فی البدیهه قصیده انشا کرد و ابیات آن بر خاطر امیر چندان مطبوع و ملایم افتاد که موزه در پای نا کرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود و این چند بیت از آن قصیده است بوی جوی مولیان آید همی * یاد یار مهربان آید همی * ای بخارا شاد باش و شاد زی * میر زی تو شادمان آید همی * ریگ آموی با درشتیهای او * خنک ما را تا میان آید همی * میر ماه است و بخارا آسمان * ماه سوی آسمان آید همی * میر سرو است و بخارا بوستان * سرو سوی بوستان آید همی * (عسجدی رازی) از اکابر شعر است و در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای پای تخت مشاعره و معارضه نمود در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع و حسن مطلعش اینست اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال * مرا ببین که به بینی جمال را بکمال * من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند * هر آنکه بر هر یک بیت می نویسد فال * و هم در این قصیده قطعه بند میآورده که مبالغه را بحد اغراق رسانیده و سلطان در وجه صله آن هفت بدره

زربعصایری بخشید که مملو از چهار هزار درم بود و هی
هذه صواب کرد که پیدا نکرد هرد و جهان* یگانه ایزد داد ار
بی نظیر و همال* وگرنه هرد و بخشیدی او بر و زمینا*
امید بندگی بایزد متعال* (اسدی طوسی) استاد
فردوسی است سلطان محمود انار الله برهانه بارها تکلیف
نظم شاهنامه با وکرد و او ببهانهٔ ضعف و پیری ابا نمود آخر
الامر فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید و بعضی از
مورخین بر آنند که چون فردوسی از غزنین فرار نموده
بطوس آمد و مرض موت بروی عارض گردید اسدی را طلب
نموده وصیت کرد که قلیلی از شاهنامه باقی مانده و حال بر من
تنگ است و بغیر از تو کسی را نمی دانم که این را تواند باتمام
رسانید پس بموجب اشارهٔ فردوسی چهار هزار بیت از اول
استیلای عرب بر عجم که آخر شاهنامه است او گفت والله
اعلم بالصواب گرشاسب نامه از منظومات اوست و مناظرات
اسدی در شعرای عصر معروف و مشهور است از آنجمله مناظره
روز و شب بطریق نمونه درین اوراق مثبت گردید
بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم* سرگذشتی که زدل
دور کند شدت غم* هرد و را خاست جدال از سبب هستی
فضل* در میان رفت فراوان سخن از مدح و ذم* گفت
فضل شب از روز فزون آمد زانکه* روز را بار ز شب کرد
خداوند قدم* قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم* هم

بشب آفریدست جهان داور زبیداد و ستم * قمر چرخ بشب کرد مهد
بد و نبی * سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم * بستر
پوش است شب و روز نماینده عیب * راحت آرایست شب و
روز فزاینده الم * هست در روز زاوقات نهی است نماز * در
نماز همه شب فخر نبی بوده اتم * منم آنشاه که تختم زمه است
ایوان چرخ * همه سپهدار زهم انجم و سیاره خدم * آسمان از
تو بود همچو یکی فرش کبود * و زمن آراسته مانند یکی باغ ارم
* روز از شب چو شنید این بشد آشفته و گفت * خاموشی
کن که در آی بسخن باب حکم * روز را عیب بطعنه چه کنی
کایزد عرش * روز را پیش زشب کرد ستایش بقسم * روزه
خلق که دارند بروز است همه * بحرم حج بروز است زآداب
حرم * عید و آدینه فرخ عرفه عاشورا * هم بروز است چو
بینی بهم از عقل و فهم * (ابو القاسم حسن العنصری) سر آمد
شعرای سلطان محمود غزنوی بود و او را ورای طور شاعری
فضائل و کمالات بسیار است و بعضی او را حکیم نوشته اند و
چنین گویند که همواره در رکاب یمین الدوله محمود چهار
صد شاعر می بودند و همگنان برشاگردی عنصری اعتراف
داشتندی و او در مجلس سلطان منصب ندیمی باشاعری
هم بود آورده اند که شبی سلطان در عین مستی زلف ایاز
ببرید صباح که هشیار شد از کرده خود پشیمان گشته بماتم
زلف او بریده پوشیده و بساط عیش برچید و از مقربان هیچکس

یارای سخن در آن حال نداشت آخر رجوع بعنصری
نموده قرار دادند که اگر خاطر سلطان را ازان ملال برآرد
صد هزار دینار بدهند برین قرار عنصری بخدمت سلطان
رفت و از دور خود را نمود سلطان او را نزدیک طلبید و گفت
هیچ خبرداری که شب در حالت مستی بر دست ما چه خطا
رفت اکنون درین باب شعری بگوی عنصری زمین خدمت
ببوسید و بدیهه این رباعی بگفت   امروز که زلف یار
در کاستن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است *
هنگام نشاط و وقت می خواستن است * کاراستن سرو ز
پیراستن است * سلطان را این رباعی بغایت خوش آمد
فرمود تا سه بار دهان او را از جواهر پر کردند و امرا نیز بوعده
وفا نمودند و هنگامهٔ نشاط برپا کردند وفات او در زمان
سلطان مسعود بن محمود فی شهور سنة احدی و ثلاثین و
اربعمایه اتفاق افتاد منه المبدا و الیه المعاد (عسجدی)
اصلش از هرات است و قصائد ملایم و متین بسیار دارد از
شاگردان عنصری است و همواره ملازم رکاب ظفر انتساب
سلطان محمود سبکتکین بوده اگرچه دیوانش مشهور نیست
اما سخن او در مجموعها و رسائل فضلا مذکور و مسطور است
و این رباعی مشهور از وست   از شرب مدام و لاف مشرب
توبه * وز عشق بتان سیم غبغب توبه * در دل هوس گناه و بر
لب توبه * زین توبهٔ نادرست یارب توبه * (سحبان العجم)

فردوسی طوسی) اکابر قدما متفق اند که در مدت روزگار اسلام شاعری مثل فردوسی از کتم عدم بپای بمعمورهٔ وجود ننهاده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که هیچ آفریده یارای جواب آن نیافت قال بعض الافاضل سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نهاد * تا نه پنداری که کس از زر مهرسی نهاد * اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن * او دگرباره از زمینش برد و بر کرسی نهاد * واین قطعه نیز مشهور و معروف است در شعر سه تن پیمبرانند * هرچند که لا نبی بعدی * ابیات و قصیده و غزل را * فردوسی و انوری و سعدی * نام وی حسن ابن اسحق بن شرفشاه است واز دهقان زادهای طوس بوده در مبادی حال بامور زراعت اشتغال می نمود گویند عمید نام والی طوس باغی در غایت خوبی ساخته بود و آنرا فردوس نام نهاده و پدر فردوسی باغبان آنجا بود وجه تخلص وی اینست والعهدة علی الراوی وقتی عامل طوس بروی ظلم کرد او از برای داد خواهی بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان تردد می کرد مهم او متمشی نمی شد ناگاه روزی بر سر مجمع بگذشت و پرسید که اینها چه کسانند شخصی گفت شعرای پای تخت سلطان اند فردوسی پیش رفت و سلام کرد عنصری جواب داد و گفت چه کسی گفت مردی شاعرم از طوس آمده ام عنصری گفت بنشین تا طبع آزمائی کنیم فردوسی بنشست و در

پهلوی شاگردانش که عسجدی و فرخی نام داشتند بنشست
پس عنصری آغاز کرد و گفت چون عارض تو ماه نباشد
روشن * عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن
* فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن * فردوسی
گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن * چون عنصری
این مصراع شنید دانست که او را بر احوال ملوک عجم
اطلاع تمام است او را بحضور سلطان برد و در آن حال فردوسی
چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آنجمله
است چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود
گوید نخست * آن مدح سلطان را پسند آمد و فرمود تا
بنظم شاهنامه قیام نماید آورده اند که چون فردوسی در
مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید سلطان شصت
هزار درم نقره در وجه صله انعام فرمود و فردوسی آن انعام
را در حق خود بغایت حقیر شمرد اما بگرفت و در یک روز
آن زرها را بپاشید و بعد ازان بحیلهٔ کتاب شاهنامه از کتاب
دار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت سلطان
الحاق کرد و این ابیات ازان جمله است بسی سال بردم
بشاهنامه رنج * که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج * اگر شاه را
شاه بودی پدر * بسر بر نهادی مرا تاج زر * چو اندر
تبارش بزرگی نبود * نیارست نام بزرگان شنود * پس
فردوسی از آنجا بگریخت و مدتی سرگردان بود آخر عازم

رسیده ارشد و در آن هنگام اسپهبد جرجانی که از قبل منو
چهر نام پوش حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد ولیکن در این
مدت سلطان محمود باراده انتقام در تفحص فردوسی بود
وچون سراغ یافت نامه باسپهبد نوشت خلاصهٔ مضمونش
آنکه اگر آن قلتباق را بسته ببارگاه ما فرستی بهتر والا آنقدر
فیلان بیارم که بی استعمال تیر و سنان ملک ترا پایمال
سازند چون نامه بحاکم رسید این آیهٔ برحاشیه همان
نامه نوشته فرستاد أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ
سلطان پس از مطالعهٔ این کلمات از سر آن عزیمت در
گذشت چون از واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی
دیگر بگوش نرسیده بتحریر احوالش اکتفا نموده شد (ناصر
خسرو) اصلش اصفهانست حکیم پیشه بود بعضی او را عارف
وموحد نوشته اند وطائفهٔ طبیعیه ودهریه خوانند وفرقهٔ
گویند تناسخیه بود و العلم عند الله الودود در اول حال
از اصفهان بگیلان افتاد و از فرط جدالی که با علمای آنجا
در میان نهاد و بروی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت
ودر اثنای راه بملازمت شیخ المشائخ خواجه ابو الحسن
خرقانی قدس الله تعالی روحه و اوصل الینا فتوحه رسید
واز مشاهده کرامتهای خواجه اعتقادی راسخ در خدمتش
بهم رسانید چندگاه بتجربهٔ باطن اشتغال نمود اما شیخ
او را اجازت سفر نمود از آنجا بنیشاپور رفت وعلمای آن

شهر نیز بنابر افراط بحث وجدال قصد وی کردند از آنجا
نم گریخته به بلخ افتاد وچند روز دران شهر متواری
می بود آخر در آنجا اقامت نتوانست کرد پس شهر بیت را
گذاشته بکوهستان بدخشان رفت وباقی عمر در یمگان
ویرانها گذرانید فی شهور سنهٔ احدی وثلثین واربعمائه
رحلت نمود تفصیل حالاتش که خالی از عجایبات نیست
در تذکرهٔ دولتشاه توان یافت که موصلهٔ این اوراق بیش
ازین بر نمی تابد رهنمای نامه در نظم وکنز الحقائق در
نثر از مولفات اوست ودیوانی دارد سی هزار بیت خواهد بود
واین چند بیت از قصیدهٔ اوست که ابتدا بتعریف عقل
ونفس وانتها باعتقادیهٔ خود نموده   بالای هفت طاق
مقرنس دو گوهراند * کز کائنات وهرچه درو هست برترند
* پروردگان دایهٔ قدسند در قدم * گوهر نیند اگرچه
باوصاف گوهراند * بی بال در مشیمت سفلی گشاده بال * بی
پر بر آستانهٔ علوی همی پرند * از نور تابش است وازاوج
تا حضیض * از باختر بخاور واز بحر تا برانند * هستند و
نیستند ونهانند واشکار * چون ذات ذوالجلال نه جسم ونه
جوهرند * این ابیات از آخر قصیده است   گوید ما آنکه گوهر
دیوان زانش است * دیوان این زمان همه از گل مخمرند
* جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان * اینها نهاد مثل چرا
[illegible] خرند * در بزمگاه مالک وطوق زمانه‌اند * این

ابلهان که در طلب حوض کوثراند * خویشی کجا بود که
ترا با پیمبر برادران * از بهر لقمهٔ همه خصم برادرند * این
سنیان که سیرت شان بغض حیدر است * حقا که دشمنان
ابوبکر و عمراند * وانانکه نیست شان بابوبکر دوستی *
چون دشمنند چون همگی خصم حیدراند * گر عاقلی زهر
دو جماعت سخن بگیر * همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
* هان تا از آن گروه نباشی که در جهان * چون گاو می چرند
و چو گرگان همی درند * نی کافری بقاعده دانی نه مومنی *
بالله از شان بهم که نه افلح نه قنبرند (عبد الواسع ج. ای) اصل
و منشای وی از غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده
طبعی بر سخن قادر داشته و اشعار مشکله بسیار دارد در اول
حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات افتاد و از انجا بغزنین
رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود
بن محمود بن سبکتکین اشتغال داشت چون سلطان سنجر
لشکر بغزنین کشید عبد الواسع در مدح وی این قصیده
مشتمل بر صنعت تقسیم بگفت و اکثری از فضلا اتفاق دارند
که بهتر از وکسی نگفته چند بیت از انجمله بطریق استشهاد
ثبت می گردد   زعدل کامل شهر وز لطف شامل سلطان
* تذرو و کبک و گوزن و گور گرد ستند در گیهان * یکی هم
خانهٔ شاهین دوم هم خانهٔ طغرل * سه دیگر مونس ضیغم
چهارم همدم ثعبان * خداوند جهان سنجر که همواره

چهار ایت * بود در رایت ورای وجبین وروی او پنهان *
یکی به روزي دولت دوم فیروزي ملت * سه دیگر زینت
دنیا چهارم نصرت ایمان * بنان اوست در بخشش سنان
اوست در کوشش * لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان * یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض *
سعادت را سوم مایه چهارم فتح را برهان * شد اند ره ملا
او باطل شد اند رعصر او ناقص * شد اند رقرن او زائل
شد اند روقت او پنهان * یکی ناموس خسرو دوم مقدار
اسکندر * سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان *

(گنجور گنجینهٔ معانی فغفور مملکت نکته دانی حکیم افضل
الدین خاقانی) نام شریفش ابراهیم بن علی شروانیست
فضل وجاه وقبول قلوب وتقرب سلاطین داشت وخاقان
کبیر منوچهر انار الله برهانه مربی اوست در اول حال
حقائقی تخلص می کرد خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی
فرمود ودر ضمن یکی از قصائد در تحفهٔ خود می گوید
زد بوان ازل منشور کاول در میان آمد * امیری جمله را
دادند وسلطانی بخاقانی * برای حجت معنی براهینی
پدید آمد * زپشت آزر صنعت علی نجار شروانی * بعد از
چند گاه در طلب زدامن کبیر حالش کرد ید وبی رخصت
از شروان گریخته بشهر بیلقان که وطن اصلی او بود آمد و
گماشتگان شروان شاه او را گرفته بنزد شاه فرستادند خاقان

پیراد رقلعهٔ هفت ماه بند فرموده و در آنجا از غایت دل
تنگی رسالهٔ تحفة العراقین بگفت و این قصیده که مشتمل
بر حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشانست نیز در آن
حبس گفته و شیخ آذری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار
که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات مشکلهٔ
این قصیده را شرح نوشته است در اینجا چند بیت که فی
الجمله قریب الفهم بود قلمی گردید   فلک کج رو تر است
از خط ترسا * مرا دارد مسلسل راهب آسا * پس از میقات
و حج و سعی و عمره * پس از قربان و تعظیم مصلا * مرا از نور
پنجه ساله اسلام * نزیبد چون صلیبم بند بر پا * روم زنار
بندم زین تحکم * روم ناقوس بوسم زین تعدا * اگر قیصر
سگالد راز زردشت * کنم زنده رسوم زند و استا * بسرگین خر
عیسی ببندم * رعاف جاثلیق ناشکیبا * گویند چون این
قصیده بگوش خاقان رسید او را از حبس خلاص کرد او بعد از آن
مطلقا از خدمت سلاطین و ملوک تبرا نموده بحج رفت و تا
آخر عمر بریاضت مشغول بود لهذا مولوی عبد الرحمن
جامی در نفحات الانس می نویسد که هر چند خاقانی شاگرد
فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته لیکن وی را ورای
طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و
از بعضی سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صافی صوفیان
شربی تمام داشت و فاتش بقول صاحب مجمل فصیحی در

سنه اثنين وثلثين وخمسمايه وبقولي در خمس وتسعين و
خمسماية واقع شد من غزلياته در صبوح آن رخ ريحاني
بخواه * دانهٔ مرغان روحاني بخواه * ساغري چون اشك
داودي برنك * از پري روي سليماني بخواه * زاهد انرا
آشكارا مي بد * شاهد انرا بوسهٔ پنهاني بخواه * جام پركن
جرعه برخامان بريز * عذر تشوير از پشيماني بخواه * دست
پركن زلف مهرويان بگير * پوزش خجلت زناداني بخواه *
از سفالين كاوه چين آهوان * عين جادراسوي رباني بخواه
* گر بهستي دست يابي بر فلك * از وقصاص جان خاقاني
بخواه * وله سرهاي سراندازان در پاي تو اوليتر * در سينهٔ
سربازان سوداي تو اوليتر * اي جان همه عالم ريحان همه
عالم * سلطان همه عالم مولاي تو اوليتر * اي داور مهجوران
جان داروي رنجوران * صبر همه مستوران رسواي تو اوليتر
* خرم ترم انكه بين كز خوي تو ام غمگين * از هر چه كنم
تسكين صفراي تو اوليتر * راي تو بكين تو زي دارد سر جان
سوزي * چون نيست لبت روزي هم راي تو اوليتر * دل
كز همه درماند جان برسرت افشاند * چون جاي تو او داند
او جاي تو اوليتر * تا تو ببري ماني شيدا اي توام داني *
يكشهر چو خاقاني شيداي تو اوليتر * (مسند نشين ايوان
سخنوري وجيه الدين انوري) اصلش از ابيورد است
من مضافات بدنه وآن سرزمين را دشت خاوران كويند

انوری در اول حال خاوری تخلص می کرد بعد از آن بالتماس
استاد خود انوری تخلص نمود آورده اند که در عنفوان شباب
در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول می بود
و در عین فلاکت و افلاس می گذرانید روزی بر در مدرسه
نشسته بود دید که مردی محتشم با لباس نیکو و اسپ و غلام
می گذرد پرسید که این کیست گفتند از شعرای سلطان
سنجر است انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی
و من چنین مفلوک و شیوهٔ شاعری بدین پستی را و چنین
محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که من نیز بعد ازین بشاعری
مشهور خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده
بگفت گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست
خدایگان باشد * شاه سنجر که کمترین خدمش * در
جهان پادشا نشان باشد * و علی الصباح قصیده بسلطان
گذرانید چون سلطان در غایت سخن شناسی بود انعام
وافر بخشید و ملازم رکاب خود ساخت مدتی همراه بود
و چون در علم نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بعرض سلطان
رسانید که درین ماه بادی صعب خواهد وزید چنانکه
اشجار قدیم و بناهای مستحکم از بیخ برکند و شهرها خراب کند
مردم ازین خبر ترسناک شدند و همه سردابها کندیدند
و روز وعده در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب و روز آنقدر
باد نیامد که چراغها بنشاند صباح سلطان انوری را عتاب و

خطاب عظیم نمود انوری از آنجا که ریخته ببلخ رفت و مدة العمر در آنجا بسر برده فی شهور سنة تسع و اربعین و خمسین مایة در زمان علاو الدین تکش رخت هستی بعالم بقا کشید و عزیزی از قدما گفته است تا سپهر صبت کردان شد ز خاک خاوران * تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری * خواجهٔ چون بو علی شادان وزیر نامدار * عالی چون اسعد مهنه زهر شیدی بری * صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید * شاعری قادر چو ممدوح خراسان انوری * چون اشعار انوری از فرط اشتهار دست بدست می گردد لهذا التحریر یک قطعه که ابو الفضل علامی در تمام دیوانش انتخاب نموده است اکتفا کرد من و این عهد که با قحبهٔ رعنای جهان * چون حمان عشق بباز م نه بسهو و نه بعمد * قدرت بخشش اگر نیست مرا باکی نیست * قوت نلستدن هست و لله الحمد * (رشید وطواط) وهو عبد الجلیل الکاتب العمری فاضل و ادیب و ذو فنون و تیز زبان و فصیح بود مداح و ندیم سلطان البرخوارزمشاه است گویند رشید مردی پست قد و حقیر جثه بود از این سبب او را وطواط می گفتند چه وطواط جانوری خرد است و او را در علم عروض و قوافی رساله ایست موسوم بحدائق السحر هر کس آنرا مطالعه نماید بر علم و فضل او گواهی تواند داد آورده اند که چون اول صحبت در مجلس سلطان البرخوارزمشاه

بسر کردید با علمای مجلس بحث و مناظره آغاز نهاد خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی اندازه می کند دواتی پیش رشید نهاده بودند خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارند که تا معلوم شود که در پس دوات کیست گفت که سخن می گوید رشید رنجید از مجلس برخاست اخر الامر سلطان از فضل و بلاغت او معلوم شد بار دیگر در مجلس طلبید عزت و احترام نمود و بانعام و اکرام مستفیض گردانید وفات رشید در سنه پانصد و هفتاد و هشت بود و پیرا در مدح خوارزمشاه قصائد طولانی بسیار است از آنجمله این قصیده است که بر سبیل انتقاد شکایت می کرده شاها بسا رگاه تو کیوان نمیرسد * در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد * جایی رسید بمعالی و مرتبت * کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد * یک خطه نیست در همه آفاق خافقین * کانجا بیارگاه تو فرمان نمیرسد * فریاد ازین جهان که خردمند را در و * بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد * جهال در تنعم و ارباب فضل را * بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد * جاهل بمجلس اندر و عالم برون در * جویند حیله راه و بدربان نمیرسد * آزرده شد ز حرص در رمجان عالمان * وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد * درد او حسرتا که بپایان رسید عمر * وین حرص مرده ریک بپایان نمیرسد * منت خدایرا که مراد زپناه تو * آسیب و خاکه بدل و جان

نمیرسد * از نظم من بخاک خراسان عزیزیهاست * گر شعر
من بخاک خراسان نمیرسد * بگذار ماه روزه بطاعت که
دشمنست * چون بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد * (مونس
بنیان نکته پیرایی مشید ارکان سخن سرایی مسیح جان
بازان عشق حکیم سنائی) کنیت او ابو المجد و نام او مجدود
بن آدم واصلش از غزنین است بزرگی وحالت او زیاده
بر آنست که درین مختصر ایراد توان نمود حضرت مولوی
جلال الدین رومی که قطب وقت بوده هم در مثنوی و هم
در دیوان خود به پیروی او اقرار کرده و با آن همه فضل وکمال
خود را از متابعان او دانسته و در مثنوی می فرماید
دیگ جوشی کرده ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بپذیر تمام
* و در غزلیات میگوید عطار روح بود و سنائی دو چشم
او * ما از پی سنائی و عطار آمدیم * و اعراض شیخ از دنیا
واسباب آن بحدی بود که بهرام شاه غزنوی می خواست
خواهر خود بنکاح وی در آرد قبول نفرمود و در آن باب
میگوید من نه مرد زن و زر و جاهم * بخدا گر کنم و گر
خواهم * گر تو تاجی دهی ز احسانم * بسر تو که تاج نستانم *
ولادت حکیم بروایت صاحب مجمل فصیحی در سنهٔ سبع و
ثلثین واربعمایه در زمان معز الدوله بهرام شاه بن مسعود
بن ابراهیم واقع شد و شصت و دو سال عمر کرد در سخنان
مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی که محتضر

وي در زير زبان چيزي مي گفت حاضران گوش نزديک
دهانش بردند اين بيت مي خواند * بازگشتم زانچه گفتم
زانکه نيست * در سخن معني ودر معني سخن * عزيزي
آنرا بشنيد وگفت عجب کاريست که در وقت بازگشتن
از سخن هم بسخن مشغول است اگرچه کتاب حديقة
الحقائق از تصنيفات وي تمام انتخاب است اما اين تمثيلات
درين مختصر لائق نمود * داشت لقمان يکي وثاقي تنک *
راست چون حلق ناي وسينه چنگ * بوالفضولي سوال کرد
ازوي * چيست اين خانه شش بدست وسه پي * بالب
خشک وچشم گريان پير * گفت هذا لمن يموت کثير * تمثيل
ديگر * اين متاع جهان چو مرداريست * کرکسان گرد وي
هزار هزار * اين يکي را همي زند مخلب * وان دگر را
همي زند منقار * آخر الامر بپرند همه * وز همه بازماند
اين مردار * (مقبول جناب نبوي سيد حسن الحسيني
الغزنوي) بزرگ وفاضل وصاحب حال بود در روزگار دولت
سلطان بهرام شاه خلائق را با او اعتقاد تمام بهم رسيده واز
کثرت هجوم خلائق که در پاي وعظ او حاضر مي شدند
سلطان رشک مي برد روزي هفتاد هزار مرد در مجلس
وعظ وي گرد آمده بودند چون بسمع سلطان رسيد دو شمشير
ويک نيام فرستاد سيد برنجيد واز غزني برآمد بطواف
بيت الله متوجه گرديد وچون بزيارت مرقد منور نبوي

علیه التحیه والتسلیمات رسید ترجیع بندی بگفت والتماس
خلعت نمود بیت اول ترجیع اینست یارب این ماتیم و
این درگاه صد را نبیاست * یارب این مائیم و این خاک
جناب مصطفاست * ودر بند اخیر این بیت در حسن
طلب گفته لاف فرزندی نیارم کرد زین حضرت ولی *
مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست * کویند
فی الحال خلعتی جهت سید بیرون آمد چنانچه خواجه
حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده اشعاری صریح بدان می نماید
و بعد ازانکه از زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا
مراجعت نمود در اثنای راه فی شهور سنه خمس وستین و
خمس مایه در قصبهٔ جوین بطریق فجاء رحلت نمود (فرید
کاتب) از شاگردان انوری و شاعری فاضل بوده کویند که چون
سلطان سنجر را در عزیمت ماوراء النهر شکست افتاد بغایت
ملول و محزون برلب جیحون فرود آمد فرید پیش وی
برپای ایستاده بود گفت ای فرید هیچ دیدی که ما را چگونه
چشمی رسید درین حال که پیش آمد بدیهه بگوی تا باری
دلم سبک گردد فرید فی الحال این رباعی گفت سلطان را
موجب تسلی شد و فرید را بانعامات لائق بنواخت
(رباعی منه) شاها زسنان تو جهانی شد راست * تیغ تو چهل
ساله زاعدا کین خواست * گر چشم بدی رسید آنهم
زقضاست * کانکس که بیک حال بماند خداست *

(اثیرالدین اخسیکتی) دانشمند وفاضل بوده درسخن رتبهٔ
اعلی داشت از اقران خاقانی است اصلش از ترکستان است
از ناحیه اخسیکت من اعمال فرغانه ولیکن در عراق عجم
وآذربایجان ساکن شد مداح قزل ارسلان است ترک و
تجرید تمام داشت واین قصیده درجواب خاقانی گفته که
چهار بیت ازان دو از اول ودو از آخر بنا براختصار قلمی
گردید آی عقل خیره تو ناورد گاه جان * بیرون جهان
سمند مراد از پل جهان * عنین رکیست دهر مه تاب در
کمند * پیره زنیست چرخ منه تیر در کمان * ای عقل
تا زین چو توی مقتدای نفس * تا کی سرای طغرل و تا کی
در طغان * خلقان حرص وا بکش از سر اثیر * وز ننگ مدح
گفتن خلقانش وارهان * (شیخ نظامی قدس سره) مولدش
گنجه است بیان فضائل وکمالات او که تا دور قیامت بر
زبانها جاریست درین اوراق گنجای ندارد گویند که شیخ
در آخر عمر منزوی گردیده بود وبامردم اختلاط کم می نمود
چنانچه دران باب می گوید گل رعنا درون غنچه حزین
* همچو من گشته اعتکاف نشین * اتابک قزل ارسلان را
آرزوی صحبت شیخ پیدا شد خواست که بحضور طلب نماید
ارکان دولت گفتند وی منزویست وبسلاطین وحکام صحبت
نمی دارد اتابک بطریق امتحان قصد دیدن شیخ کرد وشیخ
بنور ولایت بر اراده وی مطلع گردید از عالم غیب باشمهٔ بر

دیدن اش جلوه کر ساخت اتابک دید که تختی مکلل بجواهر نهاده اند وشیخ مثل پادشاهان بروی نشسته وهزاران چاکر با کمرهای مرصع وحاجبان وندیمان برپای ایستاده چون نظر اتابک بران عظمت وشوکت افتاد مدهوش شد وخواست که از روی تواضع قدم او را ببوسد درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اتابک دید پیری ضعیف بر پاره نمدی بر در غاری نشسته ومصحفی وقلم ودواتی ومصلا وعصائی پیش نهاده اتابک دست شیخ را بوسه داد واعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز همتی بد وحواله کرد از ان باز همواره بدیدن شیخ میرفت وصحبت می داشت گویند که چون شیخ قصهٔ خسرو شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهارده قریهٔ مزروع نذر خادمان شیخ نمود (من انفاس متبرکه)

* جهان تیره است وره مشکل جنیبت را عنان درکش * زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش * کلاغان طبیعت را زباغ انس بیرون کن * همایان سعادت را بدام امتحان درکش * چو خاص الخاص جان کشتی زصورت پای بیرون نه * هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش * گران جانی مکن هرکه در بزم سبکروحان * چو ساقی گرم روکرد سبک رطل گران درکش * چو مست حکمتش کشتی فلک را حجه برهم زن * ستون هرش درجنبان طناب کهکشان درکش * طریقش بیاقدم می رو جمالش بی نظر می بین * حدیثش بی زبان

می کوشرابش بی دهان درکش * نظامی این چه اسرار است
کز خاطر برون دادی * کسی رمزت نمی داند زبان درکش زبان
درکش * (برآورده رب جلیل وجان دار وی عشاق علیل
کمال الدین اسمعیل) خلف الصدق جمال الدین عبد
الرزاق اصفهانیست فاضل و دانشمندی بود وخاندان
ایشان در اصفهان مکرم ومحترم بوده است واکابر شعرا کمال
الدین را خلاق المعانی می نوشتند چه در سخن او معانی تازه
ودقیق بسیار است ودیوانش نزد فضلا قدری تمام دارد ازین
است که در آفاق مشهور کردید کویند که او را اسباب دنیوی
فراهم آمده بود وهمواره درماندگان را از اموال خود بطریق
معامله دستکیری کردی بعضی از مردم اصفهان با او بد
معاملکی کردند از مردم آنجا ستوه آمد واین ابیات بر زبان
آورد   بادشاها بحق سیاره * بادشاهی فرست خونخواره *
تا در و بام را چو دشت کند * جوی خون آورد بجوباره *
عدد خلق را بیفزاید * هر یکی را کند بصد پاره * وعنقریب
لشکر اوکتای خان از آل چنکیز خان در رسید ودر اصفهان قتل
عام کرد وکمال الدین اسمعیل نیز بدرجه شهادت پیوست
اما داستان شهادت او نقلی عجیب است در کتب معتبره
توان یافت کویند بوقت مردن این رباعی بخون خود
بر دیوار نوشته بود   دل خون شد ورسم جانکدازی این است
* در حضرت او کمینه بازی این است * با این همه هم هیچ

نمی ارم گفت* شاید که مگر بنده نوازی این است* آورده اند
که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بخواجه رکن
الدین ابو العلاء صاعد خطهٔ خوارزم فرستاد و خواجه بعد از
مطالعهٔ آن فراوان رعایت و توجه بحالش مرعی فرمود
ای خداوندی که اندر خشک سال قحط وجود* پخته شد از آب
انعام تو نان گرسنه* زانکه تو مشهور آفاقی بنان دادن چو
صبح* سر بدرگاهت نهاده است آسمان گرسنه* سیل انعام
تو هر دم بر وثاق سائلان* آنچنان افتد که آتش بر روان
گرسنه* شکل اخلاق حسودت گر کنم بر روی نان* بوی آن
نان خود بگرداند دهان گرسنه* همچو مشرق قرص گرمش
می فرستد جود تو* ار دهندت زانسوی مغرب نشان گرسنه
* نیست بی یاد سخایت داستان اهل فضل* آری از نان
نیست خالی داستان گرسنه* اندرین دوران که می گردد
سیه آزموده فقر* روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه*
گشته بی ریان بخون یکدگر تشنه چنانکه* نان همی آرند
بیرون از دهان گرسنه* پردلاوران نان سیر از لقمه‌های بوده اند*
گرد نان را دیگ چرب از گرد ران گرسنه* هر کجا دیدید و نان
پیداست عاجزی* در زمان بینی بد و باران سنان گرسنه
* بر کند از نان دهنها باز کرده چون تنور* تیغ داران همچو
آتش خون فشان گرسنه* ترسم آید از زبان من خطای در
وجود* زانکه دارد رنگ دیوانه جوان گرسنه* خواجگانی ر

که باشد معده انبار سیر * احتراز می کرد باید از زبان گرسنه *
زانکه از آتش نباشد پنبه را چندان خطر * کاهل نعمت را
کنون از شاعران گرسنه * میزبان لطف اکو تا که باشد تازه رو *
زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه * دفع کن زانبار خود
عین الکمال از بهر آنکه * چشم را تاثیر باشد خاصه زان گرسنه
* گرد مستغنی ز تعریف این ردیف شعر زانکه * بر سر این
کفته بنوشتم فلان گرسنه * باد در چنگ جواد شخصم پر
آهو بتو * همچو آهو در کف شیر زیان گرسنه * (قاضی شمس
الدین طبسی) از صنادید علما و فضلای خراسان است و
سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه مربی اوست از معاصران
سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بوده و باهم صحبتها
داشته اند و مدتی در حوزهٔ درس وی بوده در آخر حال ندیم
مجلس خواجه نظام الملک جلال الدین که بوقت سلطان
جلال الدین ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بود گردید و در
مدح وی قصائد غرا گفته مورد صلات گرانمایه گردید
آورده اند که چون شمس الدین طبسی آوازهٔ فضل و کمال
صدر الشریعه بشنود بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود
و روز اول که در مجلس وی در آمد دید که صدر الشریعه
قصیده را که در آن شب گفته بود بحضور اهل مجلس میخواند
و هر یکی بقدر طبع خود مشغولی میکنند شمس الدین سلام کرد و
بگوشهٔ نشست و باستماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات

قصیده مذکوره اینست   برخیز که صبح است و شراب و من و تو* آواز خروس سحری خاست ز هر سو* برخیز که برخاسته پیاله بیکی پای* بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو* می نوش ازان پیش که معشوقه شب را* با صبح بکیرند و ببرند دو کیسو* در اثنای خواندن آن اشعار صدر الشریعه در شمس نکریست واو را نیک متوجه دید کفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری کفت موزون را از ناموزون فرق توانم کرد کفت این شعر چطور است شمس کفت کلامی موزونست طلبهٔ درس در وا فتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی کفت اکر من بدیهه بهتر ازین بکویم شما چه میکویید کفتند ترا در شعر مسلم داریم والا ترا نیازاریم شمس مصالح نوشتن از انها کرفت وبی تامل آن قصیده را پنجاه بیت جواب نوشت چون صدر الشریعه قوت طبع او را بدید بر همه شاکردان مقدم نشاند ودر تعظیم واحترام وی باقصی الغایت پرداخت این چند بیت ازان قصیده است   از روی تو چون برد صبا طره بیک سو* فریاد برآورد شب غالیه کیسو* از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است* در وادی غم با جکر سوخته آهو* آن زلف شب آسا و رخ روز نمایت* چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو* جانان دل مجنون مرا چند براری* زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو* از زلف سیاه تو مکر نقل کرهی باز* کز مشک برآورد فلک تعبیه در مو* کفتی که

وزرکار تو روزی سره کردد* آري همه امید من اینست ولی کو* بستم دراندیشه که چیزي نکشاید* زین خانهٔ شش کوشه وزین پرده نه تو* (خواجه شمس الدین محمد دیوان) وزیر انوررای سلطان جلال الدین سلجوقی است بغایت کرم پیشه و عالی همت بود ازین سبب ذکرش در کتب و تواریخ بسیار است و رساله شمسیه در علم منطق تا دور قیامت از نامش نشان خواهد داد و خواجه مذکور را در قرا باغ تبریز چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمایة بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که روزی بر مسند حکم نشسته بود یکی از شعراي غریب رقعه بدست وي داد واین رباعی دران نوشته بود دریا چو محیط است وکف خواجه نقط* پیوسته بکرد نقطه می کردد خط* پرورده تو که و مه و دون و وسط* دولت ندهد خدای کس را بغلط* خواجه قلم برداشت و بی تامل این رباعی بر پشت رقعه نوشته بدستش داد* سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط* کانرا زسیاهی نبود هیچ نقط* از کلهٔ خاص ما نه از جای غلط* چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط* (امامی هروی) بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین سعدی شیرازی است کویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک وزیر که از اکابر زمان خود بود قطعه بطریق استفتا کفته بقاصد سپرد و نزد امامی فرستاد و کفت باید که از پای نه

نشینی تا جواب این قطعه از وی نگیری قطعه اینست سر

افاضل دوران امام ملت و دین * پناه اهل شریعت درین
چه فرماید * که گربه ببرد قمری و کبوتر را * سرش زدن
بتعدی و ظلم برآید * خدایگان شریعت ز روی شرع و
قصاص * بخون گربه اگر تیغ برکشد شاید * قاصد فخر الملک
چون این قطعه رسانید و علی الفور جواب طلبید امامی قلم
برداشت و بداهة این قطعه در جواب نوشت و فی الحال حواله
قاصد نمود وهی هذه ایا لطیف سوالی که در مشام خرد * ز
بوی نکهت خلقت نسیم جان آید * بگربه نیست قصاصی که
صاحب ملت * چنین قصاص بشرع متین نفرماید * نه
کم ز گربه بید ست گربهٔ صیاد * که مرغ بیند و بر شاخ پنجه
بگشاید * اگر بساعد و بازوی خودسری دارد * بخون گربه
همان به که دست نیالاید * بقای قمری و عمر کبوتران
خواهد * قرارگاه قفص را بلند فرماید * (مجد الدین همگر
فارسی) مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود
باستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت خوشنویس و خوشگوی
و ندیم مجالس ملوک و حکام بودی و در دیار فارس و عراق
هر کس را در شعر مشکلی افتادی بدو رجوع کردندی گویند هر
روز خواجه مجد الدین با اتابک سعد ابن ابو بکر زنگی نرد
باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کرد و مدت یکسال بر آن
حال بگذشت خواجه مجد الدین قطعهٔ نظم کرده نزد اتابک

فرستاد خمر واداشت عطای تو مرا باز چنانکه * کان
نبایست زدن لاف زهستی با من * تا تو برداشتی اکنون ز
سر دست کرم * میزند از سر کین تیغ دو دستی با من * یاد
میدار از آن شب که بمن می گفتی * عمر باقی بنشین خوش
چو نشستی با من * وان شب آن بود که در سر هوس نرد ت
بود * نرد می بردم و غصه تو شکستی با من * اتابک در
جواب این بیت نوشت از خزهای مصری یک خز الف
دینار * بی لعب نرد کردم هر ساله بر تو اقرار * (ظهیر الدین
طاهر بن محمد الفاریابی) بغایت فاضل و مستعد بود اکثر از
قدما بر آنند که سخن او پاکیزه تر از شعر انوری است و بعضی
این معنی را قبول نکرده اند اصلش از فاریاب است و در عهد
اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز بعراق افتاد و در مدح
او داد سخنوری داده صلات گرانمایه یافت چنانچه قصائد
وی بر آن حال گواهی می دهد و عزیزی گفته دیوان
ظهیر فاریابی * در مکه بدزد گر بیابی * آورده اند که ظهیر
الدین بعد از وفات اتابک قزل ارسلان بطریق سیاحت
باصفهان رفت و دران هنگام صدر الدین عبد اللطیف
خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن دیار بوده روزی ظهیر
بسلام خواجه صدر الدین رفت دید که صدر خواجه مسکن
علما و فضلا است سلام کرد و غریب وار بگوشه بنشست
التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بدیهه گفت

وبدست خواجه داد واز مجلس برخاست خواجه بعد از مطالعه آن چند انکه مراعات ومردمی کرد در اصفهان اقامت نموده باذربایجان رفت وچندی در رکاب اتابک مظفر الدین ایلدکز بوده فی شهور سنة ثمان وتسعین وخمس مایة داعی حق را لبیک اجابت کفت وآن قطعه این است

بزرکوارا دنیا ندارد آن عظمت * که هیچکس را زیبد بدان سرافرازي * شرف بفضل وهنر باشد وترا همه هست * بدین نعیم مزور چرا همی نازی * زهیست کاهل هنر را نمی کنی تمییز * تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی * بمن نکاه بخواری مکن از انکه بفضل * دلم بکیمیوی خوران همی کند بازی * اکرچه نیست خوشت یک سخن زمن بشنو * چنانکه آنرا دستور حال خود سازي * تو این سپر که زدنیا کشیده بر روی * بروز عرض مظالم چنان بیندازي * که از جواب سلامی که خلق رابرتست * بهیچ مظلمهٔ دیکري نپردازی *

(عطرامیز مشام ابرار شیخ فرید الدین عطار) اصل آن حضرت از نیشاپور است مکی بد وکنیت بود ابوحامد و ابوبکر وفرید الدین لقب اوست وهو محمد بن ابراهیم العطار قدس سره مرتبهٔ او عالی ومشرب او صافی است وسخن اورا تازیانه اهل سلوک کفته اند سبب توبه اش در نفحات الانس چنین نوشته که روزي در دکان عطاری بتجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید وچند بار شیا لله کفت شیخ بدرویش

نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد
گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو مثل من
می توانی مرد گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین که در دست
داشت بزیر سر نهاد و دراز کشید گفت الله و جان بداد عطار
را حال متغیر شد و دکان برهم زد و درین طریق درآمد ولادت
با سعادتش در روزگار سلطان سنجر در شهر شعبان سنه
ثلث عشرة وخمسمایة وقوع یافته و در سنه عشر وستمایه
و بقول سبع وستمایه در قتل عام چنگیزخان در نیشاپور
بدارج شهادت بصعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصائد
غراست و سید عزالدین آملی که از معتقدان شیخ بود
همواره قصائد و برا شرح نوشتی از انجمله این قصیده را که
بعضی از ان قلمی می گردد شرح منظوم گفته و کارها نیکو
کرده است   سبحان خالقی که صفاتش زکبریا * برخاک
عجز میفکند عقل انبیا * گر صد هزار سال همه عقل کائنات
* فکرت کنند در صفت عزت خدا * آخر بعجز معترف آیند
کای اله * دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما * آنجا که بحر
نامتناهی است موج زن * شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
* آنجا که گوش چرخ بدرد ببانگ رعد * زنبور در سبوی
فرا چون کند نوا * در جنب نور ذات بود ظلمت کدر * البدر
فی الطلیعة والشمس فی الضحی * (کاشف اسرار فلکی و نجومی
مولانا جلال الدین رومی قدس سره) دل یا کیا او متزن

اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بود اصلش
از بلخ است و نسب شریفش با میر المومنین حضرت ابو بکر
صدیق رضی الله عنه منتهی می شود بخط پدر بزرگوارش
مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در
شهر بلخ شش ساله بود روز آدینه با کودکان بر بامهای خانه
ما سیر می کرد یکی از کودکان با دیگری گفت که بیا از این بام
بر آن بام جهیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سگ
و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی باینها
مشغول شود اگر در جان شما یان قوتی همت بیایید تا سوی
آسمان پرواز کنیم و در آن حال از نظر کودکان غائب شد
کودکان فریاد بر آوردند بعد از لحظهٔ رنگ وی دگرگون شد
و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما
سخن می گفتم دیدم که جماعت سبز قبایان مرا از میان شما
بر گرفتند و گرد آسمان ها گردانیدند و عجائب ملکوت را
بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد بازم باین
جایگاه فرود آوردند گویند که مولوی در نیشاپور بصحبت
شیخ فرید الدین عطار قدس سره رسیده بود و شیخ کتاب
اسرار نامه بوی داده آنرا پیوسته با خود می داشت وفات مولوی
در شهور سنه احدی و ستین و ستمایه و بقولی در سنه اثنتین
و سبعین و ستمایه در زمان ابغا خان بن هلاکو در روم واقع شد
نور الله مرقده تاریخ وفات اوست و مرقد مبارکش در بلده قونیه

ابیست من طبیعته القدسیة   ای شاه جسم و جان ما خنده ان
کن دندان ما * سرمه کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا *
ما کوی سرکردان تو اندر خم چوکان تو * که خوانیش سوی طرب
که رانیش سوی بلا * که جانب خوابش کشی که سوی
اسبابش کشی * که جانب شهر بقا که جانب دشت فنا *
جانرا تو پیدا کرده مجنون و شیدا کرده * که عاشق
کنج خلا که عاشق روو ریا * طرنه درخت آمد کزو که
سیب روید که کدو * که زهر روید که شکر که درد روید که
دوا * که خار روید کاه کل که سرکه جوشد کاه مل * کاهی
دهد زن که دهد تامی خورم زخم عصا * تا فضل او راهش
دهد وزشید وتلوین وارهد * شیدا دماشید اشود یک
رنگ چون شمس الضحی * انا فتحنا بابکم لا تحجبوا اصحابکم
* مما شددتم بابکم هذا امکانة الولا * انا شددنا حبکم انا غفرنا
ذنبکم * یلحق بکم اعقابکم والشکر جرار الرضا * این چند بیت
از مثنوی معنوی باراده تیمن وتبرک ثبت می کردد کفت
موسی رایکی هشیار سر * چیست درکیتی زجمله صعب تر
* کفت ای جان صعب تر خشم خدا * که ازان دوزخ همی
لرزد چو ما * کفت از خشم خدا چه بود امان * کفت ترک
خشم خود اندر جهان * من ندیدم در جهان جست وجو *
هیچ اهلیت به از خوی نکو * (سیف اسفرنک) از سر آمد فضلا
وشعرای ماوراء النهر است ویرا در یکی از قصائد خود در صنعت

اغراق بیتی دارد که همه اهل زبان اتفاق داشتند که این بیت
برابر است با دیوانی و بهتر از آن نتوان گفت   مونش لعل
ریزد از پر همای در هوا * گر بخورد زکشتهٔ لعل لب تو استخوان
* (خواجه همام تبریزی) دانشمند و فاضل بوده جاه و مرتبهٔ
عالی داشته حکام و وزرا اکثر الاوقات طالب صحبت او
می بودند که مرد خوش طبع و پاکیزه روزگار بوده معاصر شیخ
سعدی است و همواره در آرزوی ملاقاتش می بود تا آنکه
شیخ در اثنای سیاحت بشهر تبریز رسید روزی بحمامی
در آمد و خواجه همام تبریزی نیز بعظمتی تمام در انجا بود
شیخ طاسی آب برسرش ریخت خواجه پرسید که درویش
از کجایی گفت از خاک پاک شیراز خواجه گفت عجب حالی
است که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کرد
وگفت این حال بخلاف شهر ماست که تبریزی در آنجا از
سگ کمتر است خواجه بهم بر آمد شیخ بگوشهٔ بنشست
جوانی صاحب جمال خواجه را باد می کرد و خواجه میان او
و شیخ حائل بود درین حال آن جوان برسید که سخن همام
در شیراز می خوانند شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد گفت تو
هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت و بخواند   در میان من
و دلدار همام است حجاب * وقت آنست که آنهم ز میان
برخیزد * خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این شخص
سعدی است سوگند داد که تو شیخ سعدی هستی شیخ گفت

الي خواجه در قدم شیخ افتاد و عذر خواست پس شیخ را بخانه خود برده چند روز نگاه داشت و ضیافتها کرد گویند خواجه همام روزي خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را دعوت نمود و کمال تکلف در ضیافتش مرعي داشت و در اثناي صحبت این غزل بر بدیهه گفته

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست * وقت پروردن جانست که جانان اینجاست * بر هر کوي عجب بارکهي مي بینم * کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست * مست گر نقل طلب کرد بیازار مرو * مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست * شکر از مصر به تبریز میارید دگر * لعل بیت لب شیرین شکرستان اینجاست * کلبهٔ تیره این ورد گدا شاه نشین * شد امروز که با مرتبه سلطان اینجاست * چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز * خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست * بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام * هرچه آن آرزوي جان بودت آن اینجاست * (قائل قول صواب و سفتل اي شیخ و شاب جامع علوم طبعي و ریاضي شیخ مصلح الدین سعدي شیرازي قدس سره) صد و دو سال عمر یافت بعد از حد تمیز سي سال بتحصیل علوم و سي سال بسیاحت و سي سال بعزلت و طاعت گذرانید در تذکره دولتشاه مرقوم است که شیخ از مریدان قطب ربانی محبوب سبحاني حضرت شیخ محي الدین عبد القادر گیلاني است

قدس الله سره العزیز واین روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر
در نیامده والله اعلم بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در
بیت المقدس وبلاد شام سقائی می کرد وآب بتشنگان می داد
تا آنکه بخضر علیه السلام ملاقات شد وبزلال انعام وافضال
او سیراب گشت در نفحات الانس مذکور است که یکی از مشایخ
شیراز منکر شیخ بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان
گشاده شد وملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که دوش بیتی
گفته ودر جناب احدیت مقبول شده وآن بیت این است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار * آن عزیز چون از واقعه در آمد هم در آن شب
بدر زاویهٔ شیخ رفت تا ویرا بشارت دهد دید که چراغی
افروخته وبا خود زمزمی می کند چون گوش نهاد همین بیت
می خواند از آن هنگام در خدمتش اعتقاد صافی پیدا نمود
وفات شیخ در محروسه شیراز بعهد اتابک بن محمد شاه بن
سفرشاه بن سعد زنگی فی شهور سنه احدی وتسعین وستمایة
واقع شده ومرقدش در نیم گروهی شیراز در بقعهٔ که خودش
بنا نهاده بود اتفاق افتاده ودیوانش که آنرا نمکدان شعرا
گفته اند مملو از هزاران چاشنی است درین مقام احترازا
للاطناب بتحریر یک غزل اکتفا نموده که اکثری از شعرای زمان
ماضی وحال تتبع این غزل کرده اند اما لطائفهای سعدی

زرین کمری بربود دلم در چمنی مروانی* دیکر است
سیم بری موی میانی* خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی*
یاقوت لبی سنک دلی تنک دهانی* عیسی نفسی خضر رهی
یوسف عهدی* جم مرتبهٔ تاج وری شاه نشانی* سنکی
شکر ینی چو شکر در دل خلقی* شوخی نمکینی چو نمک شو
رجهانی* جادو نکهی عشوه کری فتنه پرستی* آسیب دلی رنج
تنی آفت جانی* بیدادکری کج کلهی عربده جویی* لشکر شکنی
تیر قدی سخت کمانی* در چشم امل معجزه آب حیاتی*
در باب سخن نادرهٔ سحر بیانی* بی زلف و رخ و لعل لب او
شد عدی* آهی و سرشکی و غباری و دخانی* (خلاصهٔ
خاندان انفسی و آفاقی شیخ فخر الدین عراقی) نامش
ابراهیم بن شهریار همدانست محقق و سالک بوده از
مریدان شیخ شهاب الدین ابو حفص سهروردیست
بتقریبی بشهر ملتان رسید تخلصت شیخ بهاء الدین زکریا
قدس سره پیوست کویند شیخ ویرا در چله نشاند چون ده
روز در آنجا کذرانید ویرا وجدی رسید و حال برو مستولی
شد این غزل بکفت نخستین باده کاندر جام کردند*
ز چشم مست ساقی وام کردند* و آنرا باواز بلند می خواند
و می کریست چون اهل خانقاه شنیدند بر سبیل انکار بسمع
شیخ رسانیدند که وی در چله نشسته است و ابیات میخواند
شیخ فرمود شما را ازین چیزها منع است اورا منع نیست

چون روزی چند بر آمد یکی را از مقربان شیخ گذر بر
خرابات افتاد شنید که این غزل را خراباتیان با چنگ و
چغانه می گفتند نزد شیخ آمد صورت حال باز نمود شیخ
فرمود که اگر آن ابیات یاد داری بخوان آن شخص می خواند
چون بدین بیت رسید   چو خود کردند راز خویشتن فاش
فاش * عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ فرمود که کار او تمام
شد برخاست و بدر خلوت وی آمد و گفت ای عراقی مناجات
در خرابات می کنی بیرون آی عراقی بیرون آمد و سر و روی
بر قدم شیخ بنهاد شیخ خرقه از تن مبارک خود کشید و در
وی پوشانید و صبیهٔ خود را در عقد وی در آورد باقی داستان
وی طولانی است فی الجمله در آخر عمر بشهر دمشق رسید
وفی شهور سنه ثمان و ثمانین وستمایة رخت هستی بدار البقا
کشید و در پهلوی شیخ محی الدین ابن العربی مدفون
کردید گویند در وقت نزع این رباعی بر زبان آورد

در سابقه چون قرار عالم دادند   مانا که نه بر مراد آدم دادند
هر قاعده و قرار کان روز افتاد   نی بیش بکس ز وعده نی کم دادند

(رکن صاین) شاعری مستعد بود و قوت طبع بمرتبهٔ کمال
داشت از قاضی زادگان سمنان است در زمان دولت
طغا تیمور خان تربیت یافت و منصب بلند پیش نمازی
بد و مفوض بود تا گاه از وی تقصیری بوقوع آمد خان او را
بند فرمود چندگاه بدان حال گرفتار ماند تا آنکه روزی با

بند گران که در پای داشت بهزار تعب بر سر راه خان امد
اظهار عجز و نیاز نمود خان فرمود بدیهه حسب حال بگو تا تورا
ببخشم رکن صائن علی الفور این رباعی بگفت خان فرمود
که بند از پای وی بردارند و خلعت خاص وانعام لائق داد
رباعی اینست در خدمت شاه چون قوی شد رایم * گفتم
که رکاب را زر فرمایم * آهن چون شنید این سخن از دهنم
* در تاب فتاد و حلقه زد بر پایم * (حرف سرای اعجاز من و
رنگ امیز بهارستان سخن سرآمد ارباب دانش وری علامه
دهر امیر خسرو دهلوی) اصلش ترک است از دیماق هزاره
لاچین ولادتش در سنه احدی و خمسین وستمایة در پرگنه
پتیالی مضاف بدار الخلافه دهلی واقع شده پدرش امیر
محمود در عهد محمد تغلق شاه در هند درجه امارت داشت
و بعد از شهادت پدر همان منصب بروی مقرر ماند وقتی
در شکست خان شهید پسر بزرگ سلطان ناصر الدین
الغ خان بدست مغول اسیر گردید و پس از مدتی رهایی
یافته بدهلی آمد و بکای از خدمت مخلوق بریده نسبت
ارادة با حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا چنانچه
مشهور است درست نمود و ریاضات شاقه اختیار کرد چنانکه
گویند چهل سال صوم الدهر داشت و بهمراهی مرشد خود
بطریق طی الارض حج گزارد و باشارة شیخ قدس سره صحبت
خضر علیه السلام دریافت والتماس نمود که آب دهان

مبارک خود در دهان وی کند خضر فرمود که این دولت
بیش از تو نصیب سعدی گردید امیر خسرو با خاطر شکسته
بخدمت شیخ نظام الدین آمد صورت ماجرا باز نمود شیخ
آب دهان خود بد و عطا فرمود و برکات آن ظاهر شد کما
لا یخفی شکر مقال تاریخ وفات اوست تصانیف و اشعار فارسی
او در تذکره ها زیاده از چهار لاک بیت نوشته اند و آنچه در
علوم دیگر سر زده متجاوز التقریر و التحریر است و شهرت عام
دارد و لهذا یک بیت از آن عارف یقینی که در صنعت ایهام
ذی الوجوه واقع شده و عجب تر از آن کسی نگفته است اکتفا
نمود و صنعت مذکور چنانست که شاعر لفظی در شعر درج
نماید که آن را دو معنی یا زیاده باشد و حضرت امیر درین بیت
لفظی آورده که هفت معنی صحیح از آن بر می آید وهی هذه
پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سریر ٭ زان مرنج ای ابر و باغ
ار کویمت بسیار بار ٭ در لفظ بار که آخر است هفت معنی اظهار
می کرد اول تو پیلتنی از آن مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی
گرانباری بارت و بسیار است دوم تو شاهی از آن مرنج اگر گویمت
بسیار بار چه بار دادن بادشاهان عبارت از جلوس فرمودن
است بر سریر سلطنت و خود را بخاص و عام نمودن سوم
تو شاهی از آن مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار نیکوکار چه
بار در لغت نیک کردار است چهارم تو شاهی از آن مرنج اگر
گویمت بسیار بار یعنی بسیار بار ترا شاه گویم پنجم تو ابری از آن

مرنج اگر گویمت بسیار یار یعنی بسیار یار نه ششم تو ابری از آن
مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار ببار هفتم ای باغ زین
مرنج که ترا گویم بسیار بار یعنی بسیار میوه آور و میوه دار و
این بیت امیر را تا امروز هیچ کس جواب نتوانست رسانید
(خواجه حسن دهلوی) از خواجه زادهای شهر دهلی و از جملهٔ
مریدان و اصحاب سلطان المشائخ است قدس سرهما و نجم
الدین علاء السنجری صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم
اخلاق و لطافت و ظرافت و استقامت عقل و روش صوفیه و
تجرید و تفرید و خوش گذرانیدن بی اسباب دنیوی مثل
او کمتر دیدم و سبب توبه اش آنست که روزی در دکان
خبازی نشسته بود و قدوة السالکین حضرت شیخ نظام
الدین با جمعی از اصحاب در بازار می گذشت امیر خسرو
نیز همراه بود چون نظر امیر بر رویش افتاد منظری زیبا
دید و قابلیت سلوک در روی مشاهده نمود پیش آمد و از
خواجه حسن سوال کرد که نان چگونه می فروشی گفت نان
در پلهٔ ترازو می نهم و اهل سودا را می فرمایم که در مقابل زر
می نهند هرگاه پله زر گران آید مشتری را روان می کنم امیر
خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت
از وی درد و نیاز در وجه قیمت می گیرم امیر ازین جواب در
تعجب افتاد و کیفیت واقعه بشیخ عرض نمود شیخ هیچ نگفت
ولیکن چشمش و احوال بگردید و در طلب دامن گیر شد و

بخانقاه شیخ آمد وتوبه کرد ازینجا توان دانست که نظر
مردان دین بی اثر نیست چنانکه گفته اند آنراکه بد اندیم
که او قابل عشق است * رمزی بنمایيم ودلش را بربایيم *
وفاتش در سنه سبع وسبعمایة اتفاق افتاد قبرش در دولتاباد
دکن است ودیوانش در میان اهل فضل شهرت دارد (من
اشارته) ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سپید * برگ را
سرسبزی آمد سر وراچادر سپید * باده در جام بلورین ده
مراکرمی دهی * خوب می آید شراب لعل را ساغر سپید * ابر
چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار * ژاله ها چون دیده
یعقوب پیغمبر سپید * عنکبوت غار را گفتم کزین پرده
چه سود * گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سپید * بید
لرزان در شمال اینک چو اصحاب الشمال * یاسمین را همچو
اصحاب الیمین دفتر سپید * ای حسن اغیار را هرگز نباشد
طبع راست * راست است این زاغ را هرگز نروید پر سپید
* (خواجه کرمانی) بفضل وخوش گوی ممتاز روزگار بود
وفضلای عصر اورا نخلبند شعرا می گفتند همواره سیاحت
کردی واز احوال جهان عبرت گرفتی در اثنای سیاحت
بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والدین شیخ علاء
الدوله سمنانی رحمة الله علیه رسید ومرید شد چندی سال
در زمرهٔ ارباب طلب کذرانید معاصر شیخ سعدی بود ودر
آخر حال برای دیدن شیخ بشیراز رفت وشعراز درجهٔ قبول

واستحسان شیخ دریافت تاریخش ازانجا قیاس باید کرد،
تمنه * پیش صاحب نظران ملک سلیمان باداست * بلکه
آنست سلیمان که زملک آزاداست * انکه گویند که برآب
نهاده است جهان * بشنوای خواجه که تادرنگری برباد
است * خیمهٔ انس مزن بردراین کهنه رباط * که اساسش
همه بی موقع وبی بنیاداست * دل درین پیرهٔ زن عشوه
گرده مربند * نوعروسی است که درعقد بسی داماداست
* هر زمان مهر فلک بردگری می افتد * چه توان کرد که این
سفله چنین افتاداست * خاک بغداد بخون خلفامی گرید
* ورنه این شط روان چیست که در بغداداست * آنکه
شداد بایوان ز زرافکندی خشت * خشت ایوان شهان
بین ز مرشداداست * کرپر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه *
مروزان راه که آن خون دل فرهاداست * حاصلی نیست
بجز غم بجهان خواجه درا * خورم آن کس که بکلی زجهان
آزاداست * (جلال الدین عضد) ازسادات صحیح النسب
تبریزاست وازافاضل شعرای آنجاست پدرش درزمان
دولت سلطان محمد بن مظفر مقلد مسادات ولایت خود بود
روزی محمد مظفر بمکتب درآمد جلال الدین رادید که با
روی چون ماه ودوگیسوی سیاه خط می نوشت ازمعلم پرسید
که این جوان چه کس است گفت پسر سید عضد تبریزیست
وجلال الدین نام دارد ودرین سن بسی فضائل کسب کرده

وانواع شعر را بغایت نیکو می داند واصناف خط را خوب می نویسد محمد بن مظفر گفت بیتی بر بدیهه کوی و بنویس تا شعر و خط ترا ملاحظه کنیم جلال الدین فی الفور این قطعه را بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط او متحیر شد و نظر تربیت بر وی گماشت و بپایه تقرب سرافرازی داد وهی هذه چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود * لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی * پاکی طینت واصل گهر واستعداد * تربیت کردن مهر فلک مینایی * در من این هر سه صفت هست کنون می باید * تربیت از تو که خورشید جهان آرایی * (اهل سخن را مایهٔ سرداری خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی) آنچه که رتبه و حالت اوست شاعری دون مرتبه است علوم ظاهر و باطن بروی مکشوف بود خصوص در علم قران نظیر نداشت هر چند معلوم نیست که وی بیکی از اهل تصوف نسبت ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آن چنان بر مشرب این طائفه واقع شده است که هیچکس را اتفاق نیفتاده وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن شاه مظفر وقوع یافته و خاک مصلی تاریخ است آورده اند که چون خواجه بکمال بی تعینی و رندمشربی می زیست مشائخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جنازه تن در نمی دادند آخر الامر قرار بران افتاد که اشعارش را که اکثر بر جزو ریزها و

کاغذ پارها نوشته جا بجا می انداخت جمع نموده در سبوی انداختند و کودکی معصوم یکی از آنها بیرون آرد و برطبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین تدبیر عمل فرمودند کاغذی که این بیت در آن مرقوم بود برآمد قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ * اگرچه غرق گناه است می رود به بهشت * مشائخ وقت از مشاهدهٔ آن بیت نماز جنازه بگزاردند وازان روز خواجه را لسان الغیب خواندند (من ارشاده)

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش * گفت ببخشند گنه می بنوش * لطف خدا بیشتر از جرم ماست * نکتهٔ سربسته چه گویی خموش * هر خواهی بکند کار خویش * مژدهٔ رحمت برساند سروش * این خرد خام به میخانه بر * تا می لعل آوردش خون بجوش * گرچه وصالش نه بکوشش دهند * آن قدر ای دل که توانی بکوش * رندی حافظ نه گناهیست صعب * با کرم پادشه عیب پوش * روزی راقم این اوراق در صحبتی و مجمع شاه که جمعی از مستعدان و دانشمندان سخن فهم حاضر بودند و هر یکی خود را یگانهٔ روزگار می گرفت بتقریبی ذکر اشعار مشکله در میان آمد و هر کس بیتی می خواند و دیگری انکشاف معنی می نمود ناگاه عزیزی بجانب این هیچمدان نگاه کرده گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد داشته باشید در میان آرید گفتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست ولیکن دی شب بیتی از خواجه حافظ بنظر

آمده بود تا حال فکر کرده ام هیچ معنی در ذهن قرار نگرفته
است همگنان متوجه شدند و این بیت بخواندم زچشم
بد رخ خوب ترا خدا حافظ * که کرد جمله نکوئی بجای ما
حافظ * مدتی ذکر این بیت در میان ماند و غورها بکار بردند
هیچ نگشود الحق که لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشاره بنام
شاعر باشد با مصراع اول که خطاب بمعشوق است هیچ ربط
نمی گیرد و اگر لفظ حافظ در اول بمعنی دعا و در ثانی مراد باسم
حق سبحانه دارند مشکل دیگر پیش آید چه در آنصورت
مصراع اول را اشاره بزمان استقبال و ثانی را بزمان حال باید
داشت و در یک بیت اشاره بدو زمان مختلف نمودن جائز
نبود و اگر مراد شاعر از آن لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون
شعر خواجه حافظ است که با کمال ظاهر پیراستگی باطن
بدرجهٔ اعلی داشت جای دم زدن نیست والله اعلم بالصواب
(شاپور نیشاپوری) فاضل و مستعد بوده و تربیت کرده
خواجه نورالدین تیسی است که وزیر سلطان جلال الدین
محمد خوارزم شاه بغایت فاضل و دانا بوده اول بار که شاپور
بدر خانهٔ اش آمد بار نیافت و گفتند که خواجه بشرب مدام
مشغول است همچنین پنج بار پیاپی می آمد و بار نمی یافت
آخر خواجه را خبر کردند که شاپور مردی دانشمند و شاعر
مشهور خراسان و عراق است و پنج نوبت بدر خانه تو آمده
است و بار نیافته مناسب آن است که التفات فرموده او را

بخوانی خواجه کس بوی فرستاد که اول مناسب حال ما بدیهه
گوی تا قوت طبع ترا در شعر معلوم کنیم انگاه با تو صحبت داریم
شاپور بداهةً این رباعی گفت و بر کاغذ نوشته فرستاد
خواجه نورالدین را بسیار خوش آمد او را بخواند و بتربیت
وی پرداخت وهی هذه فضل تو و این باده پرستی باهم * مانند بلندیست و پستی باهم * حال تو بچشم ماه رویان ماند * کانجاست مدام نور و مستی باهم * (خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین ساوجی) بفضل و
بلاغت مشهور است بتخصیص در فن شاعری سرآمد
روزگار خود بود و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس سره می فرمود که همچو انار سمنان و شعر سلمان هیچ
جا نیست و اشعار دلپذیرش بر صدق این قول گواه عدل
است امیر شیخ حسن نویان که والی بغداد و آذربایجان بود
مربی اوست و سلطان اویس پسر بزرگ شیخ حسن که بیان
حسن و جمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر از
خواجه سلمان تعلیم گرفتی مرتبهٔ خواجه در عهد دولت آن
پادشاهان نامدار بدرجهٔ اعلی رسید و سخن او در اقطار ربع
مسکون شهرت گرفت چنانکه خود می گوید من از یمن
اقبال این خاندان * گرفتم جهان را به تیغ زبان * من از
شاوران نادر باختر * ز خورشید امروز مشهورتر * گویند شبی
سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود در وقت

برآمدن بحکم سلطان شمعی بالکن زر همراهش کردند چون
روز شد فراش طلب لکن نمود سلمان این بیت بسلطان
فرستاد شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز * کر
لکن را طلبد شاه زمن می سوزم * سلطان بخندید و کفت
از خانهٔ شاعر طامع لکن زر طلب کردن از عقل دور است و آن
لکن را ببخشید خواجه سلمان را در کبر سن ضعف بصارت
دریافت و از ملازمت سلطان استعفا نموده باقی عمر بعزلت
و قناعت کذرانید و در سنهٔ تسع و ستین و سبعمایه از دین
خاکدان ظلمانی بسرای جاودانی جایش فرمودند آوازهٔ
جمالت تا در جهان فتاده * خلق بجست و جویت سر در
جهان نهاده * سودائیان زلفت کرد تو حلقه بسته *
شوریدکان مویت در هم کرفتاده * مائیم بسته دل را در
لعل دل کشایت * آن لب بخنده بکشا تا دل شود کشاده * ای
شهسوار خوبان وی مه جبین آب حیوان * رحم آوری چه باشد
بر تشنهٔ پیاده * سلمان رخش ببازی شهمات عاقبت کرد
* باری نکر که دادست باز این حریف ساده * ایضا * صنما مرده
آنم که تو جانم باشی * می دهم جان که مکر جان و جهانم باشی
روز عمر من مسکین بشب آمد تا تو * روشنائی دل و شمع
روانم باشی * بار کردون و غم هر دو جهان بر دل من * نکران
باشد اکر تو نکرانم باشی * تو مرا پادشه آنی و همه آن تو از آن
* غرض من همکی آنکه تو آنم باشی * وله مسکین دل من کم

دل ومن در طلب وی بردم بکمانخانه ابروی   بی*
خامند کمانی که بداغیهٔ نوسیدند* من سوختهٔ آنکه چون
کی رسد آن کی* صد بار همی لعل توام جان بلب آورد* ای
دوست بکامم برسان یکدم ازان می* مطرب بزن آن ساز جگر
سوز دمادم* ساقی بده آن جام دل افروز پیاپی* در شرح
فراق تو سخن را چه دهم بسط* شرط اد بست آنکه من این
نامه کنم طی* بی رویت اگر دیده بخورشید کنم باز* صد بار
کند چشم من از شرم برخت خوی* سلمان ره سودای تو
می رفت غمت گفت* کین راه بپای چو توئی نیست مرو هی
*(سراج الدین قمری) از افاضل شعرای ماوراء النهر است
گویند اورا در مجلس یکی از حکام با سلمان ساوجی مناظره
افتاد میر مجلس حکم کرده بود و برین مصراع مشهور که
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست* طبع آزمایی کنند و هر یکی
یک رباعی بگوید تا جودت طبعها ظاهر گردد اول سلمان این
رباعی بربدیهه گفت   ای آب روان سرو بر آوردهٔ تست
وی خارد رون غنچه خون کردهٔ تست گل سرخوش ولاله
مست ونرگس مخمور* ای باد صبا این همه آوردهٔ تست*
بعد ازان سراج الدین قمری گفت   ای ابر بهار خار پروردهٔ
تست* وی سرو چمان چمن برآوردهٔ تست* ای غنچه
عروس باغ در پردهٔ تست* ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
*حاضران هردو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هردو

هزیر ظله نیکو بخشید (زبدة الظرفا عبید زاکانی) خوش طبع
وفاضل بوده ودر اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش
بجانب هزل ومطایبه بافراط مائل بود وجه آنرا در تذکرها
نوشته اند گویند شخصی اورا ملامت کرد که از فضائل
اجتناب نمودن وبشیوه هزل وخباثت در آمدن از طریق
عقل دور است عبید این قطعه برو خواند ای خواجه مکن
تا بتوانی طلب علم * کاندر طلب راتب هر روزه بمانی * رو
مسخرگی پیشه کن ومطربی آموز * تا داد خود از کهتر ومهتر
بستانی * از جمله هزلیاتش قطعه درین تذکره درج نموده
می شود آورده اند که جهان خاتون که ظریفه ومستعد روزگار
ودر حسن وجمال شهره آفاق بود با عبید مشاعره ومناظره
کردی چون خواجه امین الدین وزیر شاه ابواسحاق جهان
خاتون را بعقد نکاح در آورده عبید این قطعه بخواجه فرستاد
وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست * ترا از بن چنین قحبهٔ ننگ
نیست * برو کس فراخی ذکر را بخواه * که این جهان را جهان
تنگ نیست * از آنجا که هرجا گناه را جاهی در پیش است
سلمان ساوجی با آنکه اوراندیده بود این قطعه در هجو او گفت
جهنمی هجاگو عبید زاکانی * مقرر است به بیدولتی
وبی دینی * اگرچه نیست ز قزوین وروستا زاده است *
ولیک می شود اندر حدیث قزوینی * این قطعه بحدی
مشهور گردید که در شیراز بگوش عبید رسید وعبید از آنجا

عزم ملاقات سلمان نموده ببغداد آمد و پس از عتاب و خطابها باسلمان گفت که نادیده هجو مردم گفتن عیب فضلا است و من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کردم تا ترا دریابم و سزا دهم اما بخت تو مساعد شد تا از زبان من رهایی یافتی سلمان او را خدمتها کرد و بعد از ان باهم مصاحب بودند تا آنکه بصمصام اجل قطع پیوند صحبت گردید * من کلامه * رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال * برد ز نکهت بویت صبا خبر بشمال * زند به تیر نظر غمزه ات نشانهٔ مهر * کشد بگوشهٔ چشم ابروت کمان هلال * تو یی که آب حیات از لبت بود سائل * خوشا کسی که کند بالبت جواب و سوال * کسی گزید بدندان کام آن لب لعل * که شد زبان زده در هر دهن بسان هلال * صبا به پشتی زلفت نهاده دُرّ دم صبح * هزار سلسله بر دست و پای آب زلال * فکنده در پس هر هفت پردهٔ مردم چشم * با نتظار تو پیوسته جامه خواب خیال * حرام گشت بغیر از عبید در عشقت * بشاعران تخیل نمای سحر حلال * (خواجه ناصرالدین بخاری) مردی فاضل و خوشگو بوده و بوی فقر از سخن او می آید همیشه در سیاحت و تجرید بودی و غیر از خرقه و طاقیه هیچ با خود برنداشتی گویند که خواجه ناصر در وقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید و آوازهٔ سلمان ساوجی شنیده بود خواست که او را دریابد روزی دید که سلمان بایاران بر بارهٔ بغداد

آب دجله را که طغیان کرده بود تماشا می کند خواجه ناصر
الدین سلام کرد سلمان گفت چه کسی گفت مرد غریب
شاعرم سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع بگفت
* دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است * ناصر فی الحال
مصراع دیگر رسانید * پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه
است * سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بخانهٔ خود برده
چند روز بشرائط ضیافت و مهمانداری قیام نمود * منه *
ما را هوس صحبت جان پرور یار است * ور نه غرض از باده
مستی نه خمار است * آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
* افسرده دلان را بخرابات چکار است * در مدرسه کس را نرسد
دعوی توحید * منزل که مردان موحد سر دار است * تسبیح
چکار آید و سجاده چه باشد * بر مرکب بی طاقت روح
این همه بار است * ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست *
مهجور ز یار است و پریشان دیار است * (زبدة الصلحا مولانا
لطف الله نیشاپوری) مردی دانشمند و فاضل بود و صنائع
شعری را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با این حال
از مشرب صوفیه شربی تمام داشت و باسباب دنیوی التفات
نمودی شیخ آذری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار
آورده است که این رباعی مولانا لطف الله در مراعات نظیر
ندارد بسا شعرا در تتبع کوشیدند و مثل آن نتوانستند
گفت گل داد پر پرده رخ فیروزه بباد * در ... چو شن لعل

لاله بر خاک افتاد * داد آب سمن خنجر مینا امروز *
یاقوت سنان آتش نیلوفر داد * درین رباعی چهار روز و
چهار گل و چهار سلاح و چهار عنصر مذکور است مولانا
لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران باذل بیوز
امیر تیمور گرگان انار الله برهانه بوده و بعد از فوت مولانا در
دست وی این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند دی شب
ز سر صدق و صفای دل من * در میکده آن روح فزای دل من
* جامی بمن آورد که بستان و بنوش * گفتم نخورم گفت
برای دل من * چون بتقریب سخنوران نام شریف امیر تیمور
گرگان که بالفعل ممالک هندوستان بوجود فیض آمود
فرزندان آن صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اهل
ایران و توران است بر زبان قلم آمد شمهٔ از بیان حالش درین
مختصر ایراد نمودن لازم وقت گردید اصل و منشای آن
حضرت از ولایت کش است من اعمال ترکستان و او پسر
امیر طراقان است که از امرای برلاس بوده و در الوس چغتای
از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست نبیرهٔ امیر قراچار
نویان است که از امرای بزرگ چنگیزخان بوده و او برادر امیر
طغاچار است که در روزگار هلاکوخان بر مصر و شام مستولی
گردید تولد با سعادت صاحب قران در شهور سنه ست و
ثلاثین و سبعمایه بوده از زمان صبی و صغر سن آثار کیاست
و فر دولت از جبین عالم آرایش لائح بوده همواره برسوم سلطنت

مشغول بودی وبشیوهٔ عوام الناس نپرداختی ومردم در رای است
ورای وتدبیرش متعجب بودندی چنانچه کارهای دست
بسته اومشهور است تاانکه در سنه احدی وسبعین وسبعمایه
بر مسند کامرانی جلوس فرمود وبملک خراسان درآمد امیر
حسین قزغن را که بادشاه بلخ بود بقتل آورد وازآنجا نود
هزار سوار مکمل برسر تقتمش خان تخت نشین دشت قبچاق
رفت وخان را منهزم ساخته درعقب او بجانب شمال تا
بجایی براند که بمذهب امام اعظم رحمة الله علیه نیز
درانجا نماز خفتن روا نبود چه هنوز شفق برجا بود که طلوع
صبح می شد وازآنجا بروم وعرب وگرجستان وخراسان و
هندوستان رسید وازحدود دهلی تادشت قبچاق واقصای
خوارزم وازحدود کاشغر وختن تامصر وشام بضرب تیغ آبدار
دارد رقبضهٔ فرمان قضا جریان اودر آمد ومدت سی وشش
سال دراکثر ربع مسکون بنشر آبادی وقهر اعادی پرداخت و
ومتغلبان وگردن کشان رابرانداخته هژدهم شعبان سنه سبع
وثمانمایة درهنگام لشکر کشیدن بملک ختا درقصبهٔ اترار
که ازاعمال ترکستانست ندای یاایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربك راضیة مرضیة رااصغا نمود سبحان الملك الحی الذی
لا یموت ولله درقائله گرخنگ فلك عنان بدست توسپرد
* ورنقد زمین جهان بپای توشمرد * گردانش توسبق ز
افلاطون برد * این همه هیچ نیست می بایدمرد * (سالک

سبیل حق پسندی شیخ کمال خجندی) مقبول ابرار و سر
آمد روزگار و مرجع خاص و عام و مرخیل اکابر ایام بوده
چون طبع شریفش بشعر میل فرمود ازان سبب اسمش در
طبقهٔ شعرا داخل گردید والا شیخ را درجهٔ ولایت وارشاد بود.
و شاعری دون مرتبهٔ اوست چنانچه ازین بیتش معلوم
می توان کرد می خروشد بحر و می گوید باواز بلند * هر که
در ما غرق گردد عاقبت هم ما شود * اصلش از خجند است در
اول حال سیاحت کردی تا انکه به تبریز رسید و اکثری از بزرگان
آن دیار مرید شیخ گشتند گویند که امیرانشاه بن تیمور گرگان
اعتقادی تمام در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش
رفت و بتقریبی بسمع مبارکش رسید که حضرت شیخ
ده هزار دینار قرض دارد فرمود تا ده هزار دینار حاضر کردند
و هم در مجلس تسلیم نمودند آورده اند که شیخ در آخر حال
خواجه حافظ بوده است و صحبت همدیگر اتفاق نیفتاده
بود این غزل نزد حافظ فرستاد و بر استعداد خویش مطلع
گردانید یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم * ونگهی
دزدیده در ما مینگر گفتم بچشم * گفت اگر یابی نشانی پای ما
بر خاک راه * بر فشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم * گفت
اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا * تا سحر گاهان ستاره
می شمر گفتم بچشم * گفتمش اگر گردد لبت خشک از دم سوزان
آه * باز می سازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم * گفت اگر

مرد در بیابان غمم خواهی نهاد * تشنگان را مژده از ما بر گفتم
بچشم * گفت اگر بر استانم آب خواهی زد باشك * هم بمژگانت
بروب انجا گذر گفتم بچشم * گفت اگر داری خیال دُرّ وصل
ما کمال * در این دریا بپیما سر بسر گفتم بچشم * گویند چون
این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالعه در آورد بر این
مصراع که   تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم * وجد کرد و
گفت مشرب این بزرگوار عالیست * ایضا منه * گر شبی آن
مه ز منزل بی نقاب آید برون * ز اول شب تا دم صبح آفتاب
آید برون * خرقهای صوفیان در دور چشم مست او * سالها
باید که از رهن شراب آید برون * هر کجا باشد نشان پای او ز
آنجا بچشم * خاک بردار یم چندانی که آب آید برون * با
همه تقوی و زهد ار بشنود نام کمال * از درون صومعه مست
و خراب آید برون * (مولانا محمد شیرین) مشهور بمغربی
مرید شیخ اسمعیل سیسی بود و بعضی برانند که در اثنای
سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بر دست یکی از مشایخ
که نسبت وی بشیخ محیی الدین ابن العربی می پیوست
خرقه پوشیده سانا که وجه تخلص بمغربی همین خواهد بود
معاصر شیخ کمال خجندی است و هنوز امره بصحبت
یک دیگر مسرور بودند در نفحات الانس مذکور است که
چون این مطلع شیخ که   چشم آخر بین است و ابرو این و ناز
و عشوه این * الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

بگوش مغربی رسید گفت شیخ بسیار بزرگ است چرا چنین شعر می باید گفت که جز معنی مجازی محلی دیگر نداشته باشد شیخ بشنید مغربی را دعوة نمود وخود بطبخ طعام قیام فرمود ومولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد در آن هنگام شیخ آن مطلع بخواند وفرمود که چشم عین است پس می شاید که بدان اشارت از عین قدیم که ذات است تعبیر کنند وابروها چیست می تواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب ذاتست دارند مولانا مغربی تواضع نمود و انصاف داد گویند در وقتی که شیخ اسمعیل مریدان را در اربعین می نشاند مولانا مغربی را نیز طلب داشت وی این غزل نوشته بخدمت شیخ فرستاد وشیخ اورا از ان تکلیف معاف داشت در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم * در واقعه از سبع سماوات گذشتیم * دیدیم که اینها همه خواب است وخیال است * مردانه ازین خواب وخیالات گذشتیم * با ما سخن از کشف وکرامات چه گویی * چون ما زسر کشف و کرامات گذشتیم * ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است * خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم * اینها بحقیقت همه آفات طریقند * ما در طلب از جملهٔ آفات گذشتیم * ما از پی نوری که بود مشرق انوار * از مغربی و کوکب مشکوة گذشتیم * (سید عضد بن میر سید نعمت الله بخاري) در طریقت یگانه بود ودر اخلاق ستوده اهل زمانه بابسی از اکابر

صحبت داشته مرید امام ابو عبد الله الیافعی است که سند خرقه از شیخ الاسلام احمد الغزالی داشت سید را مشرب عالی بوده و هرچه از نزدیک ملوک و امرا بطریق نیاز می رسید صرف ضیف و مساکین می کردید گویند که سلطان اعظم شاه رخ بهادرین امیر تیمور صاحب قران نوبتی سید را در کرامات بیازمود و از ان وقت اعتقادی تمام بهم رسانید اما سلطان شاه رخ از پسران امیر تیمور در قانون سلطنت و جهانداری برتبهٔ کمال رسید پنجاه سال رایت بنام آوری برافراخت و دیار اسلام معمور ساخت و بد عتها براند اخت مولانا فاصل مورخ آورده که سیصد بادشاه و شاهزاده بدرگاه شاهرخی حاضر می بودند و رعیت آن آسودگی که بروزگار او داشت در هیچ دور نشان نداده اند و با این همه شوکت و جهانداری از صفای باطن وکمال طاعت وعبادت مقام ولایت حاصل کرده بود چنانچه بعضی خوارق نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن درین مختصر موجب تطویل است وفات سید نعمت الله فی شهور سنه سبع وعشرین وثمان مایة در عهد شاه رخ بوده ودر قریه هامان من اعمال کرمان مدفون کردید (من معارفه) ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است * ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است * ای خسرو شیرین دهن وی یوسف گل پیرهن * ای طوطی شکرشکن ما را زبان دیگر است * تاعین

عشقش دیده ایم مهرش بجان بگزیده ایم * دراشکارا و نهان
ما را عیان دیگراست * رند و در میخانها صوفی و کنج صومعه
* ما را سر یرسلطنت از آسمان دیگراست * سید مرا جانان
بود هم درد و هم درمان بود * جانم فدای جان او کو از جهان
دیگراست * (خواجه عصمت الله بخاری) مردی بزرگ و
فاضل و مستعد بوده نسب او بحضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه منتهی می شود پدر او از اکابر بخارا بود اما خواجه
عصمت الله با وجود فضل و نسب در جمیع اقسام شعر مهارت
داشت و در ایام دولت سلطان خلیل بن امیرانشاه تربیت
کلی یافت شاهزاده از وی علم شعر تعلیم گرفتی و حرمت زائد
الوصف داشتی و دائم جلیس وانیس او بودی گویند چون
این شعر از خواجه سر زد که دل کبابست کز و شوربا انگیخته
اند * وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند * حسودان و اهل
غرض شهرت دادند که خواجه را نظری بشاهزاده هست
ولیکن از آنجا که خاطر شاهزاده بصحبتش راغب بود التفاتی
بدان سخن نفرمود و چون سلطان خلیل را از حکومت بخارا
عزل واقع شد و در حبس سلطان الغ بیک بن شاهرخ افتاد
زبان قلم خواجه باین ابیات درد امیز مترنم گردید کاش
فرمودی بشمشیر جدایی کشتنم * تا بخواری در چنین
روزی ندیدی دشمنم * باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش
* بی حضورش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم * شهسوارم کی

خرامد باز تا دیوانه وار * خاک و خون آلوده خود را بسر راه افکنم * خون دل زان رو همی بارم ز شریان دو عین * کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم * تازه هست کی شود آثار دوران خلیل * کین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم * (پرورده نعمتهای رزاق حکیم جمال الدین ابو اسحاق) اصلش از شیراز است گویند از قوم حلاج بود از مطبخ طبع چاشنی نو و نمکی تازه بر طبق روزگار کشید یعنی دیوانی سراپا در توصیف طعام با غزلهای شیرین و اداهای نمکین گفته موسوم با کنز الاشتها گردانیده است و بجز او هیچکس دیگر تا امروز این قسم خیال پلاوی نپخته سبب آن از دیباچهٔ دیوانش معلوم می توان کرد و از آنجا که مصالح آن اکثری از شربتخانهٔ طبع خواجه حافظ شیراز گرفته و اشعار آن عارف یقینی تضمین کرده مرغوب طبائع افتاد اما اگرچه منعمان را نوالهای چرب و شیرین ابیاتش بد رقهٔ اشتها می گردد ولیکن بی نوایان گرسنه را پراکنده خاطر می گرداند چه با وجود عدم قدرت آرزو زیاده می شود مثل گوییچ دهان شیرین نگردد * ابو اسحاق مردی لطیف طبع و مستعد بوده و در شیراز بروزگار سلطان سکندر بن عمر شیخ همواره ندیم مجلس خاص بود گویند که چند روز حاضر نشد پروزی که آمد مجرا کرد شاهزاده گفت در این ایام کجا بودی گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی می کنم و سه روز پنبه از

ریش می چینم واین بیت از اشعار خود لخواند منعی مگس
از پشمک قند یکردن * از ریش حلاج پنبه برداشتن است .
* وریش وی بغایت دراز بود سلطان بخندید ورعایتها
فرمود * من نعمائه * هران هریسه که پیش از طلوع ننهاده
است * هوای آن بدل هرکه می وزد باد است * کسی بجوهر
یک دانهٔ نخود برسد * که قفل حقه کیپا بپاچه بکشاد است
ذکر مکوی که نان نو عروس سفرهٔ ماست * که این عجوزه
عروس هزار داماد است * نوشته است ز روغن بچهرهٔ حبشی
* که این سیاه زمال مزعفر آزاد است * من آن نیم که ز حلوا
عنان بگردانم * که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است
بکارکاه قطائف که رشته می تابند * زلفظ پسته شنیدم که
روغن استاد است * عسل چه می بری ای کاسه لیس بر اسحاق
* برنج زرد و عسل روزی خداداد است * وله به پیشم
در سحر گاهان کر آری صحن بغرا را * ببوی نیکوش بخشم
سمرقند و بخارا را * کباب آهوی فربه اگر داری غنیمت
دان * کنار آب رکناباد وگلگشت مصلا را * جمال برهٔ بریان
وحسن دنبهٔ فربه * چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان
یغما را * چه آرایی بمشک وزعفران رخسارهٔ پالوده * برنگ
وبوی وخال وخط چه حاجت روی زیبا را * بکو اسحاق
وصف خوشهٔ انگور مشتالی * که برنظم تو افشاند فلک عقد
ثریا را * ایضا میان ما ومزعفر محبت ازلیست * گواه شرینه

قند وحلاوت مسلیست * چو نان و هریزه ببینی شهید کن
هریسه را * که مرکبهای چنین خوش دلیل زندلیقست *
بد بن قلیهٔ شامی و ملت حبشی * نخود بکوفته کردن نشانهٔ
دو غلیست * نبود عالم و اسحاق این سخن می گفت * که نان
و کوشت قدیم است وجوع لم یزلیست * ومنه نمی کردم ز ذکر
قلیه خالی * بفکر بورقیم فی کل حالی * سر برخیز از بهر
هریسه * ومن طلب العلی سهر اللیالی * درون رشته آن
خورشید شلغم * کانّ الشمس فی جوف اللیالی * چو از هم
میدرم مرغ مسمن * فما دری یمینا عن شمالی * ایضا *
ز بس که فرنیم اندر ضمیر می آید * ز مطبخ شکم بوی شیر
می آید * بیار جوش نان تنک که هر ساعت * خیال
رشته بدل همچو تیر می آید * چو بوی کله بر آمد صباح عقلم
گفت * که برگذشت که بوی عبیر می آید * چه خوردهٔ
بسر سفرهٔ سخن اسحاق * که گفتهٔ تو چنین دلپذیر می آید
* (مولانا بهاء الدین برندق) اصلش از سمرقند است
خوشگو و ندیم پیشه بود و مداح شاهزاده بایقرا ابن عمر
شیخ بوده و در عهد دولت او از سمرقند بخراسان و عراق
افتاده صلات گرانمایه یافت گویند که طبعش بهجو و مطایبه
مائل بود لهذا شعرای عصر باوی طریق مدارا می سپردند
و اورا اوستاد می گفتند و این بیت در هجو خواجه عصمت
بخاری گفته بود   در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد

تمام * در خرامان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت
است * این غزل از واردات اوست لب شیرین تو با تنگ
شکر می ماند * در دندان تو با عقد گهر می ماند * قند با این
همه دعوای لطافت کو راست * یک حدیث ار شنود پیش
تو تر می ماند * کو به بستان بخرامی پی ایثار رهت * گل
خندان بلدهن خورده زر می ماند * باد را دار شکن زلف
مسلسل بگذار * که مقیم است و دران راه گذر می ماند *
یادگاری بگذارند کسان در عالم * از برندق سخن فضل و هنر
می ماند (محرم رموز اسرار شاه قاسم انوار) در دریای حقیقت
و سیاح وادی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از
تکمیل خویش میل هرات فرمود و اکثری از اشراف آنجا مرید
و معتقد گشتند اصحاب غرض بپادشاه عصر شاهرخ بهادر
عرض کردند که اکثری نوجوانان مرید شاه قاسم کردیده اند
و ما را بر صلاحیت وی چندان اعتماد نیست بعد ازین بودن او
درین شهر مصلحت نمی نماید پادشاه باخراج سید حکم فرمود
و سید از شهر نمی رفت تا کار بجایی رسید که بزجر اخراج
باید کرد ولیکن هیچکس یارای آن نداشت که این حکم بد و
تواند رسانید درین حال شاهزاده بایسغر گفت من او را
بلطائف بطریقی روانه سازم که احتیاج بخشونت نباشد
برخاست و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب افتاد بتقریبی
سخن من حیث السفر درمیان آمد سید فرمود که پدرت پادشاه

مسلمانان است مرا بکدام وجه اخراج می کنند شاهزاده
گفت ای خداوند شما چرا بر سخن خود عمل نمی کنند گفت
آن سخن کدام است این بیت برخواند   قاسم سخن کوتاه
کن برخیز و عزم راه کن * شکر بر طوطی فکن مردار پیش
کرکسان * سید دعا و تحسین کرده الاغ طلبید وفی الحال
روی براه نهاد گویند سید در آخر عمر بتنعم کذرانید روی
سرخ و فربه کشته بود شخصی سوال کرد که نشان عاشق صادق
چیست فرمود زردی ولاغری گفت چرا شما را حال برخلاف
اینست سید فرمود ای برادر ما وقتی عاشق بودیم الحال
معشوقیم محب بودیم این زمان محبوبیم پس این بیت از
مثنوی معنوی بخواند   من کدایی کرده ام این جانه جاه
* شاه گشتم قصر باید بهر شاه * وفاتش در سنه خمس و
ثلاثین وثمانمایة بوده (من لوامع ذکره) ازافق مکرمت صبح
سعادت دمید * محو مجازات شد شاه حقیقت رسید *
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت * خدمت سلطان
عشق باز علم بر کشید * ساقی جان می دهد باده بجام مراد
* مطرب دل می زند نعره هل من مزید * راه بوحدت نبرد هر
که نشد در طلب * جمله ذرات را از دل و از جان مرید * در حرم
وصل دوست زنده دلی راه یافت * کز همه خلق جهان بار
ملامت کشید * وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت * زانکه
بشمشیر لا از همه عالم برید * (مقبول الخواص والعوام مولانا

کاتبی) هدایت ازلی در شیوهٔ سخن گزاری مساعد طبع فیاض
او گشت و از کلک گهربارش درهای آبدار نثار یافت ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء و با لطافت طبع سخنوری مذاق او را
جامی از میخانهٔ عرفان چشانیده بودند و از وادی فقر بسر
حد یقینش رسانیده نام او محمد است و اصلش از طرف درآویش
من اعمال ترشیز بود در بلدهٔ نیشاپور رفت و از مولانا
سیمی که سر آمد خوش خطان آن دیار بود تعلیم خط گرفته
خوش نویس شد وجه تخلص کاتبی همین است پس از آنجا
عزم گیلان و شروان نمود ملک زاده شیخ ابراهیم شروانی نگاه
تربیت بر و گماشت و صله یک قصیده که در مدحش گفته بود
ده هزار درم فرمود کاتبی آن نقد را در یک ماه پریشان
ساخت بفقرا و شعرا و مستحقان بی دریغ قسمت کرد روزی
مهمانی رسیده بود خادم را فرمود که طبخی کند خادم گفت
بهای یک من آرد نمانده است کاتبی این قطعه بملک زاده
فرستاد مطبخی را دی طلب کردم که بغرابی بزن * تا شود
زان آشکارما و مهمان ساخته * گفت لحم و دنبه گر آرم که
خواهد داد آرد * گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته *
ملک زاده بخندید و مبلغی دیگر بدو بخشید گویند در
آخر حال کاتبی در استرآباد اقامت ورزید و در سنه تسع و
ثلاثین و ثمانمایة در وبای عام ودیعت حیات سپرد * من
املائه * ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم * هر تعلق

که بجز عشق بود زان برهم * درد سرتابکی و محنت سامان
تا چند * ترک سر گویم واز محنت سامان برهم * بروای
رشتهٔ جان سوزن عیسی بکف آر * تا بدوزم دل وازچاک
گریبان برهم * رسته ام از بد وازنیک مرا قیدی نیست
* جز نکویان ونخواهم که از ایشان برهم * کاتبی نیست
خیالات جهان جز خوابی * نالهٔ کن که ازین خواب پریشان
برهم * (خواجه رستم جوزپانی نور الله مرقده) جوزپان قریه
ایست از اعمال شهر بسطام وخواجه رستم مرد خوش طبع و
خوش گو بوده مداح سلطان عمر بن امیرانشاه است گویند
چون سلطان عمر بر پادشاه اعظم شاهرخ بهادر خروج کرد
همرا فقت خواجه رستم نزد شیخ الشیوخ العارف شیخ محیی
الدین الغزالی طوسی قدس الله سره العزیز رفته التماس فاتحه
فتح وظفر نمود شیخ فرمود که هرگز این فاتحه نخوانم زیرا که
شاهرخ پادشاه عادل خدا ترس است و توبی باک ومشهوری به
شکست او طلبیدن از شریعت وطریقت دور است سلطان
عمر رنجید بچشم غضب در شیخ نگریست وگفت درین
حال مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از
همه کمتر وبجهل از همه بیشتر وبمرگ با همه برابر ودر
قیامت از همه کهتر سلطان از مجلس برخاست واصحابه
شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان نتوانم بود
شیخ گفت اگر در خراسان نتوانم بود در عراق باشیم اما از سخط

الهي درهيچ جا پناه نتوان يافت آخر بر سلطان هم شکست افتاد بهرحال اين غزل از واردات خواجه رستم است کرر هر که ماه من دامن کشان آيد برون * دود آه عاشقان از آسمان آيد برون * آخر اي عاشق زجور يار آه از بهر چيست * باز نيايد تير هر که از کمان آيد برون * مي بر آيد هر زمانم آه دود از روي دوست * ترسم آخر در ميان آه جان آيد برون * گوييا از آسمان منشور غم آيد بما * کي تواند کس ز مضمون نشان آيد برون * رحم کن بر جان رستم پيش از ان روزي که او * از ميان کيرد کنار واز جهان آيد برون * (کمال الدين محمد ابن غياث الدين شيرازي) مرد دانا و مورخ و حکيم شيوه بود در مناقب ايمه معصومين رضوان الله تعالی عليهم اجمعين قصائد غرا دارد اما مرد منصف بوده و در تعصب و تشيع مثل ابناي جنس خود نيست گويند وقت نماز ديگر در چارسوي بازار بساطي انداخته ادويه و ترکيب فروختي وازين باب مبلغي در آمد داشتي روزي ابراهيم سلطان ميرزا اورا طلب داشته پرسيد که از مذهب چهارگونه کدام بهتر است و کدامي مذهب اختيار کرده کفت بادشاهي درون نشسته و چهار در دارد واز هر دري که در آيي سلطان جمال بنمايد جهد کن که قابل خدمت سلطان شوي از در سخن مکوي شاهزاده پرسيد که از متابعان کدام مذهب فاضل ترند کفت صالحان هر قوم سلطان را اين حرف مقبول افتاد و اورا اعزاز

تواکرام نمود و خلعت وانعام فرمود (من فوائده) تهنگ در سخن کفتن زیان است * تامل کن تامل کن تامل * بفضل و علم راه حق توان یافت * تفضل کن تفضل کن تفضل * بکار نیک چو نیکان تا توانی * تعلل کن تعلل کن تعلل * زاندیشه فروشو لوح بینش * توکل کن توکل کن توکل * مکن ابن غیاث از کس شکایت * تحمل کن تحمل کن تحمل * (قدوة العلما مولانا شرف الدین علی یزدی) در فنون علوم مشارالیه بود و بصفای اخلاق باصفای ظاهر و باطن داشته در اکثر علوم مولانا مشار بیشتری در علم معما که خاصه اوست و بروزگار سلطان ابراهیم بن شاهرخ در فارس و عراق مرجع فضلا و اکابر بود شاهزاده همواره طالب صحبت شریفش بودی و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا درخواست نمود که حالات صاحب قران امیر تیمور کرکان درحیز تحریر درآورد مولانا باوجود کبرسن تاریخ ظفرنامه بخوب ترین عبارتی نوشت و بسیاری از عجائبات عالم درطی آن مندرج کردانید واین قطعه از واردات خاطر فیاض اوست اکرابلق چرخ در زین کشی * وکر خنک چرخت جنیبت کشد * وکر روضه بهشت از خرمی * خط نسخ بر ذکر جنت کشد * شود شرکین درون ناکهت * قلم بر سر حرف دولت کشد * کهت برنشاند برخش مراد * کهت زیر پالان نکبت کشد * زمانه چو باد است وباد از نخست * نقاب از رخ کل بعزت کشد *

پس از هفته در میان چمن * تنش را بخاک سمند لت کشد
بیا ساکر بهره مندی ز عقل * که نادان بیهوده زحمت
کشد * خوشا شیر مردی که پای وقار * شرف و ش بدامان
همت کشد * (شیخ بزرگوار شیخ آزری قدس الله سره العزیز)
عارف مجرد و محقق عالی همت بود علی الدوام طالب اهل
الله بودی در اوائل ایام جوانی بشاعری مشغول شد اشتهار
تمام یافت و در آن هنگام قصیده چند در مدح سلاطین و
حکام نیز بگفت آخر از آن اندیشه بر گردید و چهل سال بر
سجاده طاعت بفقر و قناعت گذرانید آورده اند که سلطان
محمد بایسغر در وقت عزیمت عراق بزیارت شیخ شد و شیخ او را
در قانون رافت و رعیت پروری مواعظ و نصائح دلپذیر کرد
و سلطان را در خدمتش اعتقاد بهم رسید فرمود تا بدره زر
پیش شیخ ریختند شیخ آن زر قبول نفرمود و این بیت
بخواند زر که ستانی و برافشانیش * بهتر از آن نیست که
نستانیش * شیخ مجاهد هندی از طالب علمان آن روزگار
در آن مجلس حاضر بود یک مشت از آن زر برداشت و گفت
یا شیخ این مال را تو بزور بر خود حرام کردی خدا بر من حلال
گردانید سلطان بخندید و باقی زر نیز بدو بخشید شیخ
آزری تصانیف بسیار دارد از آن جمله کتاب جواهر الاسرار
است مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه
نموده باشد داند که شیخ را استعداد بچه مرتبه بود وفات

وی در سنه ست و ستین و ثمانمایة بوده و هشتاد و دو سال عمر یافت (من لطایف طبعه) ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم * خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم * تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما * در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم * ای دل متاع حادث نقد یست کم عیار * بسیار در ترازوی همت کشیده ایم * فرد احساب حشر نیاید به چشم ما * در جنب محنتی که زفرقت کشیده ایم * ما مست آن میم که در مجلس ازل * با آزری زجام محبت کشیده ایم * ولهٔ بیاد چشم او جام می آرید * من بد مست را آنجا میارید * مرا گر زانکه روزی کشته یابید * به تیر آن کمان ابروی آرید * درین غم سوختم ای ماهرویان * که ما را مرهم داغی کی آرید * سماع آزري طوفان عام است * بگو مطرب ببزم او نیارید * (امیرشاهی) اصلش از سبزوار است و نام او آقاملك بن ملك جمال الدین فیروزکوهي است و خواهرزاده خواجه علی موید است که یکي از ملوک طائفه سربدال بود فضلا و مستعدان عصر بصحبت او راغب بودند و حکام و سلاطین او را حرمت می داشتند که بغایت هنرمند بود از انجمله در خط و تصویر و موسیقي مهارت تمام داشت و از سازها عود نیکو نواختی و در مجلس مبارک بابر بادشاه راه یافتی و محترم بودي گویند در وقتی که او را بابر بادشاه براي تصویر عمارات استراباد بردند این غزل

بنظر مبارک کذرانید تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم * وطن کذاشته بی خانمان ز بهر توایم * زلطف بر سر ما دست رحمتی می نه * که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم * دوای دل نشود نوش جام جم ما را * که ناز پرور پیمان های زهر توایم * چو لاله خون جکر از نو بهار عارض تو * چو غنچه چاك دل از لعل نوش بهر توایم * شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی * بس است شهرت ما کز سکان شهر توایم * عمر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد جان شیرین بقابض ارواح سپرد و نعش او را بموجب وصیتش بسبزوار نقل کردند وکان ذلك فی شهور سنه تسع وخمسین وثمانمایه اما سلطان دانش آگاه بابر پادشاه خسروی درویش دل بود وصفدری چهر نواز زباطن مردان باخبر و دست عطایش چون دامن ابر نیسان پر کهر لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نوخاسته در شیوه سخاوت و جود بی دریغ بابر پ سخن بسیار است از آن جمله آنکه کویند چون قلعه کنجاه را مسخر نمود بدره های جواهر کران بها پیش آوردند و بدره سربسته بیکی از مقربان درکاه بخشید خواجه وجیه الدین سمنانی که وزیر آن حضرت بود کفت ای سلطان عالم اول سر بدره بکشای شاید خراج ملکی دران باشد کفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود هرکاه سر بدره بکشایم وجواهر دلپذیر خاطر مرا مشغول سازد

ناگاه از گفته پشیمان شوم پس این بیت برخواند   از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم * چون فائده نیست نه بینیم ونسوزیم * طبع موزون آن شهریار دریادل بسا درهای آبدار سخن برطبق روزگار گذاشته واین غزل نمونه از واردات طبع فیاض اوست   درد ورما زکهنه سواران یکی می است * وان کودم از قبول نفس میی زندگی است * این سلطنت که مازگدا ییش یافتیم * داراند اشت هرگز وکاوس راکی است * دانی کمان ابروجانان سیه چراست * گز گوشهاش دوهدل خلق در پی است * دارد بزلف او دل زناربند ما * سودای کفر وکافری وهرچه در وی است * بابر رسید نالهٔ زار تو بگوش یار * مجنون وقوف یافت که لیلی درین حی است * عزیزی در تاریخ وفاتش این قطعه گفته   شاه بابر شهی که از عدلش * عدل نوشیروان بدی ناسخ * بود راسخ چو در سخا وکرم * گشت تاریخ فوت او راسخ * (امیر امین الدین ترلا بادی) او را انواع فضیلت با نسبت سیادت ضم گشته بود ومرد خوش طبع وظریف بوده با مولانا کاتبی وخواجه علی شهاب مشاعره ومناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیدهٔ شتر حجرهٔ کاتبی می کردند بدین بیت که در قناعت وتوکل از ان قصیده است آفرین وتحسین می نمودند نشان پای شتربان حجره سازی به * که چون شتر بدر حجره کج کنی کردن * امیر امین الدین حاضر بود فی البدیهه

این قطعه در مجلس بگفت // اگر کانیی که کهی در سخن *
بلغزد بزودی نگیرد کسی * شتر حجره را اگر نکو گفته است * شتر
کربها نیز دارد بسی * (مولانا شریفی بلخی) فاضل و مستعد
بود در فنون علوم مثل طب و موسیقی و شعر مهارت داشت *
و در مدح پادشاهان بدخشان قصائد غرا دارد و این غزل از
اوست وصل یار ما زعمر جاودانی خوشتر است * لعل
جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است * زلف او را چون
سر فتنه است درد و رقمر * با رخ او عشق ورزیدن نهانی
خوشتر است * گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکو است *
درد دل با دلبر گفتن زبانی خوشتر است * در تعلق هر
رگ جان را بد وانسی بود * پاک بازان را بدلبر میل جانی
خوشتر است * عاقبت کافی است باقی جمله اینها در سر
* ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است * مورخان ذکر
کرده اند که ملوک بدخشان از خاندان قدیم و پادشاهان
کریم بوده اند و بعضی آنها را باسکندر فیلقوس می رسانند
همواره پادشاهان ایران و توران ایشان را حرمت می داشتند
حضرت امیر تیمور صاحب قران نیز بملازمت و پیشکش از آنها
قانع شده متعرض احوال نگردید و چون سلطان ابوسعید از
احفاد امیرانشاه بن صاحب قران بر ملک خراسان و ماوراء
النهر تسلط یافت و تعریف نزهت آب و هوای بدخشان
بشنید لشکری جرار فرستاده آن ملک را مسخر نمود و سلطان

چون تخت نشین آنجا را اولاد واقربای او بقتل آورد وکان
ذلك فی شهور سنه احدی وسبعین وثمانمایة لیکن این عمل
بر سلطان ابو سعید مبارک نیفتاد ودر عرض یک سال
شربت ناگواری که در حلق آن بی گناهان فرو ریخته بود
خود نیز چشید المولوي المعنوی این جهان کوه است وفعل
ما صدا * سوی ما آید نداها را صدا (طاهر بخاري) مرد زاهد و
پارسا بود بروزگار دولت بابر پادشاه غازی طاب الله ثراه از
بخارا بهرات رفت با فضلا وشعرای پای تخت اختلاط کردی و
در فن غزل عدیم المثل روزگار خود بوده گویند در دار
السلطنت هرات غزلی از گفتهاي او شهرت [illegible] مع پادشاه
رسید ومطبوع طبع مبارک افتاد این چند بیت ازان جا
است تا آرزوی آن لب میگون کند کسی * بسیار غنچه
وار جگر خون کند کسی * منعم مکن که هیچ بجایی نمی رسد *
سعی که در نصیحت مجنون کند کسی * خلقی ملامت کند و
من بر این که آه * از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی *
گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو * دیوانه را علاج بافیون
کند کسی (امیر کبیر نظام الدین علی شیر رحمة الله علیه)
بچون همت عالی ومدد خیرات ومبرات متوالی نام نیکش
تا زمان قیامت بر افواه والسنه جاریست وکتب متبرکه
معتبره که بنام نامیش در عرصهٔ تالیف وتسطیر در آمده مثل
تفسیر حسینی ونفحات الانس وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

شاه سمرقندی بتکلیف مقبول طبع رقم طبوع نیفتاد که از
صرصر حوادث دوران کرد اند راس پیرامون اوراق شان تواند
نشست بوزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد امیر تیمور
کورکان بود سرفرازی داشت و امیر نظام الدین را طریقه
آن بود که تواصل اموال را همواره صرف مستعدان و
محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول میراث خواران
ازان کوتاه داشتی با این علو همت استعداد علوم نیز بمرتبه
کمال داشت چنانچه بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیده
می گفت و این چند بیت از قصیده آنست که در جواب
قصیده بحر الابرار امیر خسرو گفته و بتحفة الاسرار
موسوم ساخت و اختتامش بر مدح مولوی جامی است
اتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است * اخگری بهر خیال
خام پختن در سر است * قید زینت مسقط فر و شکوه
خسرو بست * شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است
* تخم رسوای دمد از دانه تسبیح زرق * ای ریا دانه جنس
خویش را بار آور است * رهروان بارکش را سهل دان آشام
فقر * در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است * مرد را یک
منزل از ملک فنا دان تا بقا * مهر را یک روزه ره از باختر تا
خاور است * ای بسا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود *
چون دف لول در رید از بهر میمون چنبر است * ره سوی
حق بی جدل اما هست اقرب راه فقر * بهر آن الفقر فخری گفته

پیغمبر است * (سالک مسالک نیک نامی مولانا عبد الرحمن جامی) لقب اصلی وی عماد الدین است ولقب مشهور نور الدین والد بزرگوارش مولانا نظام الدین احمد دشتی وجد وی مولانا شمس الدین دشتی نام داشتند رحمة الله علیه وعلیهما ونسب شریفش با امام محمد شیبانی قدس الله سره العزیز که از تلامذه عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه ویکی از صاحبیه است می رسد اگرچه مناقب امام محمد از آفتاب مشهورتر است اما چند سطری باراده تزیین این اوراق ثبت می گردد منقول است که حضرت امام شافعی کلام الله را در هفت روز حفظ کرده بود وامام شافعی که از شاگردان او بوده است می فرمود که امام محمد سخن می کند بقدر عقل وفهم ما واگر تکلم کند بقدر عقل خود ما فهم نتوانیم کرد آنرا وامام حصیری در خطبه شرح جامع الکبیر آورده که چون امام محمد این کتاب را تصنیف کرد وشهرت یافت در روم بمطالعه یکی از احبار نصاری درآمد با چندین کبرا دیگر بدین اسلام مشرف گردید از وی سوال کردند از سبب اسلام گفت کسی که این کتاب را تصنیف کرده است اگر دعوای پیغمبری کند وبجهت اظهار معجزه این کتاب را بیرون آرد هیچکس نتواند که مثل این بیارد وبر همه لازم شود که بد وایمان آرند پس هرگاه این کس تابع دین محمدی است صلی الله علیه و

مسلم بي شبهه اين دين بر حق است القصه ولادت مولوی جامی بروایت صاحب رشحات صفی الدین علی ابن حسین واعظ الکاشفی بیست وسوم شعبان سنه سبع عشر وثمان مائة در جام واقع شد بیان فضائل وکمالات مولوی درین مختصر بلکه در طوامیر طویل الذیل نمودن از محالات است صفای ظاهر وباطن بدرجه کمال داشت نود ونه کتاب تصنیف نمود وهمه آنها در ایران وطوران و هندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد وهیچکس انکشت اعتراض بران نتوانست نهاد آورده اند که در زمان مولوی شخصی ملا ساغری نام دعوی کرد که شعرای عصر معانی از اشعار من دزدیده بشاعری نام بر آورده اند این حرف بسمع مولوی رسید فی البدیهه دو بیت بگفت ساغری می گفت دزدان معانی برده اند * هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند * دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت * راست می گفت آنکه معنیهاش را دزدیده اند * این ابیات اشتهار یافته بملا ساغری رسید و ملا رنجیده شکوه بخدمت مولوی آورد ایشان فرمودند که ما گفته ایم شاعری می گفت دزدان معانی برده اند * شاید ظریفان شهر آنرا بتصحیف ساغری خوانده باشند درین صورت گناه از من نیست وهمچنین لطائف وظرائف مولوی بسیار است من مواجید ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات * جلوه کر

ذات تو در پرده اسما و صفات * ما گرفتار جهات از تو نشان
چون یابیم * ای سراپرده اجلال تو بیرون ز جهات * ای ندای تو
در افتاده و صد ای بحرم * خاسته صد نعره لبیک ز اهل عرفات
* مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا * آن یکی ملح اجاج آمد
واین عذب فرات * مرد جامی بسر تربت او بنویسند * هذه
مرقد من حل به عشق فمات * وله فی النعت * بکعبه رفتم
وزانجا هوای کوی تو کردم * جمال کعبه تماشا بیاد روی تو
کردم * شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا * دراز جانب
شعر سیاه موی تو کردم * چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفتم *
دعای حلقهٔ گیسوی مشک بوی تو کردم * نهاده خلق حرم
سوی کعبه روی ارادت * من از میان همه روی دل بسوی
تو کردم * فتاده اهل منا در پی منا و مقاصد * چو جامی از
همه فارغ من آرزوی تو کردم * (قطر دائره نیکو بیانی ملا
فغانی) معاصر مولوی جامی است و شعر او درجه قبول و
استحسان مولوی دریافته مجذوب و صاحب حال بود تاریخ
وفاتش بنظر نرسید از معاصران قیاس باید کرد والعلم عند
الله الودود منه ای سرنامه نام تو عقل گره کشای را * ذکر
تو مطلع غزل عشق سخن سرای را * آیینه وار یافته یک نظر
از جمال تو * دل که فروغ می دهد جام جهان نمای را *
نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود * گر بکرشمه سر دهی نرگس
سرمه سای را * غایت دستگیری است آنکه چو طائر حرم

بر سر کعبه ره دهی زند برهنه پای را آنکیست فغانی حزین
هست سیاه نامهٔ * تا بزبان عارفان حمد کند خدای را * ایضاً
دیوانهٔ ترا هوس عشق باغ نیست * در گلشنم مخوان که مرا
این دماغ نیست * برما چگونه سایهٔ مهر افکند همای *
کین استخوان سوخته در خورد زاغ نیست * من عاشقم
مراست پریشانی وستم * معشوق را چه شد که حضور و فراغ
نیست * عاشق چه کسب فیض کند زین سیه دلان *
هنگامه ایست اینکه درو غیر لاغ نیست * زین انجمن فغانی
دیوانه چون رود * یک لاله چون برنگ تو در هیچ باغ نیست
(خواجه آصفی) از جملهٔ معاصران و اصحاب مولوی عبد
الرحمن جامی است و از خاندان بزرگ بود گویند روز
جمعه شعرای عصر بخدمت مولوی گرد آمده اظهار استعداد
کردندی و اشعاری که دران هفته از ایشان سر زدی بنظر
اصلاح مولوی در آورده به نتیجهٔ تحسین و آفرین رسیدندی
اما شعر آصفی را بعد از استماع سخن دیگران اصغا می فرمود
آصفی ازین معنی رنجیده روزی بخدمتش ظاهر نمود که
با وجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعر مرا پس از سخن
دیگران شنیدن دلالت بر بی توجهی دارد مولوی فرمود که
لقمهٔ عزیز را بعد از طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق
جای گرفته تا دیری متلذذ دارد وفات وی در شهور سنه
ستین و ثمانمایة اتفاق افتاده (من رموزه) تا برافروختهٔ

زاتش می روی سپیل * شمع پیرانه سر آتش زده در موی سپیل * چشمت آهوست ولی اهوی مشکین خطا * چشم خوبان دگر در غمت آهوی سپیل * در شفق دیدمه میل و اشارتها کرد * پیر ماسوی می سرخ باهروی سپیل * اصفی میرود از حال بحال که ترا * زلف چوگان سیاهست ذقن کوی سپیل * انچه در اوراق صدر بزبان قلم افتاد از روی تذکرهها وکتب تواریخ بود و بعد ازین هرچه مثبت می گردد نتیجهٔ کلک مولف این اوراق است والتکلان علی الله الخلاق

(صاحب طرز صافی ضمیر مرزا جلال اسیر) سردفتر متعلمان ایران زمین است واز خویشان شاه عباس بوده چمن طبعش چون طلعت چمن فرح بخش دلهاست و بهار سخنش چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی باریکش بر آسمان الفاظ برجسته برنگ هلال گوشه ابروی از دور می نماید وعروس فکرش نقد هوش را از مشتریان بازار سخن به بیعانگی می رباید بانی بنیاد خیال بند و خیال بندان زمان حال را به پیروی او سر افتخار بلند است اگرچه طرز خیال بطریق ندرت از قدیم است چنانچه در بعضی از اشعار رودکی و کسائی فیز یافته می شود ولیکن مرزا جلال اسیر اساس سخنوری برهمین طرز نهاد واین قانون شگرف بدست آیندهای قوافل وجود داد بهرحال سخنش بزبان حال اندکی از تعریف وی بمسامع باریک بینان انجمن هوشکافی می رساند امعان

نظر را در اینجا روز بازار است و فکرهای صحیح را با این سخن سروکار باید که عالی فطرتان ازین اشعار سرسری نگذرند هرچند که تعمق بکار رود معانی و لطائف حاصل آید و جلای طبع بلک هزوج فکر را معاونت نماید (من نوادر خیالاته)

ای گلشن از بهار خیال تو سینها * برگ گل از طراوت نامت سفینها * هرجا غمت رواج دهد گوهر شکست * بر سنگ خاره رشک برند آبگینها * گر از نسیم راز تو عالم چمن شود * بوی گل صفا دهد از گرد کینها * در جست و جوی گوهر ذاتت فکند چرخ * از روز و شب بقلزم حیرت سفینها * بخشید حشمتت بسلیمان ملک فقر * از نقش پای مور کلید خزینها * دنیا پرست حسرت جاوید می برد * در خاک مانند از دل قارون دفینها * در جلوه گاه سنگ دلان شو غبار اشیر * این همت پاس خاطر آیینه سینها * وله * جنون کو تا نثار دل کنم آشفته رایی را * زهر یانی لباس تازه بخشم خود نمایی را * شوم نومید تر چندانکه بینم بیشتر سویش * تماشا پرده پوشد جلوه حسن جدایی را * ببازار وفا گر خود فروشانرا گذر افتد * بنرخ کیمیا گیرند جنس نارواییرا * اجل هم جان نمی گرفت از کشته نازت * گر از چشم تو می آموخت کافرماجرایی را * تغافلهای سرشار از شراب لطف خالی نیست * بمستی می دهد پیمانه صبر آزمایی را * اسیر از چشم زاهد ساغر سرشاری خواهد * که موج باده شوید سر

نوشت پارسائی را* وله* رخصت کشتنم بده نرگس کم نگاه را
بیا مکن اشنای دل گرمی گاه گاه را می کنم اضطراب را پیش
تو پاسبان دل* تا نبرد زدیده ام چاشنی نگاه را* شب که خیال
چشم او خواب رباید از نظر* سرمه کشم زدود دل چشم سپید
ماه را* زهر شکایتم بدل شکر شکر میشود* چون بلب اشنا کند
خنده عذرخواه را* هرکه زپاکی نفس همچو اسیر دم زند*
آیینه اثر شود گریهٔ صبحگاه را* منه* دلی دارم که مست جام
ساقیست* سرم سوداپرست نام ساقیست* گرفتاری بکامم
چون نباشد* حریفان موج ساغر دام ساقیست* دماغ از
بی دماغی می رسانیم* شراب تلخ ما دشنام ساقیست* اگر
دوری بود دوران جام است* گر ایام خوش است ایام ساقیست
اسیر از گریهٔ مستانه شادم* دلم از سینه بی آرام ساقیست
ایضا مستی ز شوق لعل تو هشیار می شود* خواب از خیال
چشم تو بیدار می شود* حیرانی بطالع نظاره دیده ایم* دل
پیشتر ز دیده خبردار می شود* دام نگاه گرم تو صیاد وحشت
است* صیدی اگر رمید گرفتار می شود* یک صبحدم
بروی تو گردید واکند* آیینه یک چمن گل بی خار می شود
طفلان بکعبه سنگ برند ارمغان اسیر* دیوانهٔ که قافله
سالار می شود* ایضا* دل رمیده بصد اب تاب می سوزد*
گهی بصبر و گهی ز اضطراب می سوزد* بخوابم آمد و پنهان
زد آتشی بدلم* چراغ بخت اسیران بخواب می سوزد* نهفته

در بغل موج عکس روی ترا * دلم بهباده دلیهای آب میسوزد
* اگر جمال تو مشاطهٔ بهار شود * ز رشک سایه گل آفتاب
می سوزد * ز شعله گرمی بی اختیار می بینند * دلم بر آتش
رشک کباب می سوزد * نوای مرغ چمن گر شود کلام اسیر
گل از خجالت نظمش کباب میسوزد * این غزل بعضی
ابیات شور طلب دارد صاحب نظران از وی سرسری نگذرند
گریختم که بگرد رهٔ تو کس نرسد * گل اختم که با یینه ات نفس
نرسد * بهار سوختگی را طراوت دگر است * اگرچه گل چمن
ارا شود بخس نرسد * بشاهراه وفا نام شکوه کس نشنید *
چه شد که ناله بلد رسر جرس نرسد * اگرچه صحن گلستان
طلسم اب هوا ست * بگرد گوشه بی توشهٔ قفس نرسد * سپند
اشک در اتش فشان بگلبن وی * که افتی بشمرهای پیش رس
خرشد * اسیر جذبهٔ عشق از هواس ارطمع * که فیض بال هما
از پر مگس نرسد * ایضا * دارم زکاوش مژه ات جان تازهٔ * در
چاک سینه طرح گریبان تازهٔ * دیرینه عندلیب وگل باغ
کهنه ام * کی میخورم فریب گلستان تازهٔ * اتش پرست
عشقم واز رغم کفر دین * دارم ز هر نگاه تو ایمان تازهٔ * در باغ دل
اسیر ز تیغ نگاه او * گل کرده ام ز زخم نمایان تازهٔ * ایضا *
سیماب توشهٔ سفر خواب کرده ایم * این طرز تازه ایست که
ما باب کرده ایم * صید اثر هلاک خدنگ دعای ماست *
یارب کمان کیست که محراب کرده ایم * شبها بیاد رویتو

سیماب اشک را * از گریهٔ شبنم گل مهتاب کرده آیم (بلند پروازی
اوج بی مثالی سرامد وقت ملا زلالی) شاگرد میرزا جلال اسیر
است و اوستاد سخنوران غامض تقریر خیلی صفای شامه
استعداد باید تا بوی از گلهای معانی رنگینش تواند شنید و
فراوان وقت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان اندازبلندیش تواند
رهید کیفیت صهبای خیالش بر صدر نشینان مصطبهٔ
هشیار مغزی خم خم بادهٔ شوق پیماید و سرجوش سبوی
فکرش گرم روان بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبت رهبری
نماید این چند بیتش از مثنوی محمود و ایاز درین مقام
مناسبت نمود و بتحریر آن عقدهٔ توصیفش کشود * منم لطف
خدا بالای هر دست * که چندانی که طوفان میکنم هست *
فرو ریزد بدامانم چمن را * نرسد حوصله انکه سخن را *
کسی کش مصرعی در دست گیرد * بیا کو محتسب تا مست
گیرد * چون از دامگاه طبع کبیر پایمش غزال غزلی در دشت
صامعه جلوه فرمانگشت بتحریر داستانی از همان مثنوی
مذکور سرمه ریزدیده روشن سوادان گردید (در تعریف باغ
ایاز و شرح حال سلطان محمود سراپا سوز و گداز) بر آوردم
بنای برسر سنگ * که جنت ریخت در طرح نیش رنگ *
کشیده خامهٔ نقاش گستاخ * برشته نقش مرغان برسر شاخ
* ازان مرغان یکی آمد بدستان * که بشنو شرح حال باغ و
بستان * زلالی این جهان پیچ در پیچ * همه هیچ و همه هیچ

وهمه هیچ * بازادی آزاین گلشن دل‌نشین * چو هر واز آب و
گل برچیده دامن * بکار طرح آب و گل شکست آر * برون
کش پای از گل دل بدست آر * بگوشم خورد از تاری شکسته
* چو شیشه پاره گفتاری شکسته * که تا معمار آب و خاک
خویشی * زطاق افتاده دلهای ریشی * گل افسانه از شاخ
روایت * چنین بشکفت بر روی حکایت * که آمد سرزمین
باغ را جفت * که آسایش بمژگان راه می‌رفت * چنان آبش
روان می‌شد سبک پی * که عکس گل نمی‌لرزید در وی *
شکوفه بسکه بازی بیشه زاده * کلاه واژگون برسر نهاده *
گلش آن مرغ دست آموز گستاخ * که تا خوانی برون می
آید از شاخ * زاقلیدس گشایان رصد بند * طلب کردند
استاد هنرمند * قلم زن چابکی خاراطرازی * زبرق تیشه
پیوند گل ازی * سبکدستی که چون پیرایه بستی * ببالای
نفس صد پایه بستی * تماشای اگر می‌رفت از کار * برویش
آب می‌زد نقش دیوار * باب و تاب نو می نقش بستی *
که گفتی صورتش گریان نشستی * گرفتی چون گل گلشن
دمیدن * شدی سیراب مستسقی ز دیدن * کسی گر
گفتیش دست هنر بزاد * گل از شاخ شرر می‌چید و میداد
* دران باغ ارم قصر بنا کرد * که جنت را ز حوران بینوا کرد
* چه باغی در بروی خلق بسته * سر گل را بروی در شکسته
* ز دیوارش فتاده رنگ بیرون * چنان کز شیشه عکس آب

که دون* چنانش سبزه پر زن و نما بودی* که رنگ سبزه از سبزه
جدا بود* چه قصری خور استغنا بلندی* فلک در آستانش
شهر بندی* خیال از غرفه اش کردر فتادی* بصاحب
تا بد آواز دادی* فلک را بسکه در پستی فرو برد* عطارد
دفترش کاو زمین خورد* اگر مرغ سرا و مرغ گلزار* پریدندی
پی نالیدن زار* ره این در ره او سوی خانه* غلط میکرد هر دم
آشیانه* در و تا جان بشکر خواب رفتی* بهشت از پشت در
افسانه گفتی* ز بس خوشبید آن گل خانه رمز بود* هجوم
ناله بر در و رقفس بود* میان عاشق و معشوق خونریز*
ز فرنیبن تا بان قصر دلاویز* بقد ز ناله ره در میان بود*
ز ناله کاروان در کاروان بود* شرار و قطره را دوش دیدم*
عنان آهسته از کندی کشیدم* یکی از کلک مانی نقش بسته
یکی از تیشهٔ فرهاد خسته* چو کاویدم دل آن تا برآیین*
روان گفتند کای بتخانه چین* ز کلک و تیشهٔ استادکاریم*
تردد جانب محمود اریم* چو شد قصر طرب ساز دل افروز*
تمام اجرا تر از حسن گلوسوز* روان شد کوهکن فرهاد پیشه*
بغزلی قطره زن چون اشک بیشه* چو گنجی مار گلکش دیدنا
گوش* چو کوهی ماه عهدش تیشه بود وش* به پیش
آیستن مانی وار رنگ* نگاه از دیدنش گلزار می رنگ*
در آمد ار در محمود چون باغ* که بادا لاله زار سینه اش داغ*
شکفته باغ و مستی در شکسته* اشارت بر لب کوثر نشسته*

نهال وسایه در بستان خرامان * سرو چو صاحب بر
غلامان * شقائق چار چشم و حسرت اندیش * کشیده سرمه
از دود دل ریش * کرش در آب لرزد عکس گلزار * نزاکت
ببین که گل میریزد از بار * درو قصری همه آغوش گشته *
گرفته خویش را بیهوش گشته * زبس انگیز کلک و تیشه
دارد * چو می راز فلک در شیشه دارد * ترشحهای کاکم لاله
زاراست * که قصر و باغ داغ انتظار است * چه سیری وچه
قصری وچه باغی * چه سازی وچه سوزی وچه داغی * نماند
تا حکایت ساده نیرنگ * من اینقسم آرزوها میکنم رنگ *
ایاز و خون دل آشام محمود * گل و سنبل بهم چون شعله
دود * بسیر قصر و گشت باغ رفتند * چو لاله سر بمهر داغ
رفتند * درون قصر شان اول ره افتاد * بچرخ نردبان نورمه
افتاد * چو قصری پی بماهی در فشرده * دل از مهر و روان
از ماه برده * درش چاک گریبان پری چهر * غبار آستانش
پرتو مهر * چو خور با باره اش همسایه میشد * زحل
آغوش گیر سایه میشد * بباغ از قصر کم کم پی فشردند *
چو رنگ و بوی در گل غوطه خوردند * چه باغی شوخ و رنگین
چون عروسان * چه دامش برگ از تاج خروسان * فتاده
سرو مست و نارون مست * که تا خیزند از جا دست بر
دست * که این بر سبزه غلطیدی چو شبنم * که آن کردی
بانشو نشش فراهم * که این بر شمع دست از دو میل انگشت *

که ان پروانه را معشوق در مقابل اشت* لب ساقی صلای نوش میزد* هوس رنکین ترا زبی آغوش میزد* غلامان هر طرف در پای کوبی* همه پرورده آغوش خوبی* سرین شان موج کل بر دوش میزد* بغل خمیازه بر آغوش میزد* بتنک آغوشی هر سرو آزاد* نکاه زیر چشمی وعده میداد* دلی محمود در جای دکر بود* نظر بازتماشایی دکر بود* غلامی داشت شاه غم ضرورت* کایاز ثانی بودی بصورت* میان آن غلام وعشق محمود* نهان رازو نیازی درمیان بود* ایاز ازرشک مهر آتشین کرد* نکاهش در پس مژکان کمین کرد* زجا جست وقیامت راعلم داد* دل وبیطاقتی راسر بهم داد* که عاشق چونتوی باید که باشد* بیکدم صد جهان دل تراشد* زبازی تو بهتر بازی هست* که ریزد خونت از مالیدن دست* هنوزم تکیه بربازوی نازاست* هنوزم دست بی رحمی درازاست* هنوزم در کلستان ناکل شته* پی موری بمشک تر سرشته* هنوزم لاله پر دلهاست بیداغ* زصد کل یک کلم نشکفته در باغ* خیال عاشقش را راند از پیش* همین با او نمک ماند و دل ریش* زغیرت هر کرا خاطر شد افکار* چو بد مستان نه در بوسد نه پیار* چو محمود از ایاز آزرده دل شد* غلام عشوه کر خونش بحل شد* نمی خندید در چاک جکرکاه* بغیر از برق خنجر در رخ شاه* زسر هنکان چنین برخاست فریاد* که شه

ششمیست هان جلاد جلاد * یکی جلاد حاضر شد بدرگاه * که پر خون شد ز دیدن دیده ماه * چو شیران گرسنه زود خشمی * چو ترکان شکوفه تنگ چشمی * کشیده سنبلش خنجر بدوشش * چو عقرب خفته در سوراخ گوشش * اشارت کرد شه آن خشمگین را * که برگیر این غلام نازنین را * ز خونش صحن را رشک چمن کن * سرش را لاله فتراک من کن * همانندم بپیش خسرو مرد جلاد * برآورد از میان تیغ اجل زاد * چه تیغی روزها تاریک کرده * ببوسیدن لبی باریک کرده * زبان از تشنگی افکنده بر روی * سراسر موج آب والعطش گوی * چنانش سر بزیر تیغ افتاد * که گفتی مل تهی دست مزیزاد * گرفت آن سرشه آفاق در چنگ * روان شد سوی قصر یار دل تنگ * فرس را تند از مهمیز می کرد * بخار کوه آتش تیز می کرد * خبرگیران تک تیز سبک گام * فرو گفتند در گوش دلارام * که از غزنین بدینسو شاه خون ریز * چو داغ لاله در خون راند شبدیز * ایاز گرم خون چون شعله بر جست * در کاخ و میان عشوه بر بست * دهان از سختی گفتن نهان تیز * نگاه از تیزی مژگان سنان تیز * سر زنجیر زلف افکنده بر دوش * که تا مالد سر دیوانه را گوش * جهان بان تا در مشکوی در تاخت * نگه را بر فراز قصر در باخت * ایازی دید بر ایوان خرامان * که بر رفتار شیون داشت دامان * برفتن خنجر ناورد میشد * بپر کشتن چو آه

سرد میشد * چو شمع زان خرام جلوه رادید * بساط حلقهٔ فتراک درچید * شه آن ... را بخاک وخون درآمیخت * زدرگاه بلند قصر آویخت * سخن کوتاه وقصه مختصر شد * که اینک ازدو جانب عشوه سرشد * (فغفور یزدی) بطلاقت لسان وعذوبت بیان وتازه گویی ونادره کلامی پایهٔ امتیاز داشت اصلش از یزد است ودرمدح ملوک ایران ومنقبت ایمه معصومین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قصائد رنگین واشعار متین دارد دیوانش دربوستان سخنوری نهالیست مرا پا آراسته بگلهای الفاظ رنگین ودرخت سیت مشحون ازجواهر آبدارمعانی دلنشین چنانچه شمه ازفحوای کلامش معلوم می توان نمود (وهوهذا) حسم که جلوه برقیه کند شکار مرا * بدام شعله کشد دانهٔ شرار مرا * بوعدهٔ کرده دهدم عمرخضرطی کردد * دراولین قدم راه انتظار مرا * بیا که تاتوکرفتی کناز زاغوشم * کرفته حسرت اغوش درکنار مرا * خیال قد تو دائم بچشم تر دارم * جزاین نهال نروید زجویبار مرا * دریں دیار بیاری نمی رسد فغفور * توجهی که برآرد ازین دیار مرا * وله * رخست چون ازنقاب پنهان نشیند * هزاران دیده سرکردان نشیند * بهاری درد آرد یاد رویت * که بستان برهر بستان نشیند * زبیم دورباش غمزهٔ تو * نکاهم درپس مژکان نشیند * کرآن زنار شبکون برفشانی * بروز برهمن ایمان نشیند * کرآویزد بفتراک

تو فغفور* سرش در حلقهٔ سامان نمی‌بیند (وله) مجنونم و دارم
دلی چون سنگ طفلان در بغل* هم شور جانان در سر و هم
سوزش جان در بغل* خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوایم
چون غنچه دارم تا بکی چاک گریبان در بغل* جان در تلک
و تاز غم و تن خاک کوی عاقبت* پای طلب در دامن و خار
مغیلان در بغل* یک چند بر سر می زدم مستانه گلها زین
چمن* اکنون زنیم باغبان ریزم ز داماں در بغل* هم خوابهٔ
بخت بدم بر آستان هجر او* صبح جزا در زیر سر شام غریبان
در بغل* صید شکار خورده ایم آماده زخم دگر* تا چند جان
در آستین کردیم و پیکان در بغل* فغفور طبع روشنم بنشسته
خواهد آغوش من* من عیسی ام زیبد مرا خورشید تابان در
بغل (منه) چون خوشهٔ پروین که از و نور فشردند* از بهر
دل ما دل انگور فشردند* از شعشعهٔ خون تجلی کف موسی است
* پای که بداغ جگر طور فشردند* این دیر مغانست که
این جا بلب مست* آلودگی از دامن مستور فشردند* در
جنت میخانه بنوش از کف غلمان* آن باده که گویی زلب
حور فشردند* از مست بجز نعرهٔ مستانه نخیزد* بیجا
کاری دعوی منصور فشردند* خون از دل من سر زد و از
چشم صراحی* گر نای نی و گر رگ طنبور فشردند (ملا ظهوری)
اصلش از خطه ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده معاصر
فیضی فیاضی بوده و او را بادب یاد کرده بعد از تکمیل خویش

از راه دریا بملک دکن افتاده بر ابراهیم عادل شاه تخت نشین
بیجاپور عاشق شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بتکلف تمام
نوشت چنانچه تلازم و استعارات بلند اغراقات وی زبان زد
ارباب دانش است و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی
فریفته شده مورد انعامات فاخره گردانید و مدة العمر با
خود داشت خطبهٔ نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ
سلطان مذکور است او نوشته و دستگاه سخن بجایی رسانیده
است که امروز خیالبندان روزگار همه معتقد اویند روزی
در مجلس شیخ ناصرعلی سرهندی که در خیال بندی دعوای
ارجمندی دارد مذکور شعرای سلف در میان آمده بود گفت
بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده شخصی گفت
چرا این چنین می فرمایند یکی از قدما شیخ نظامی
گنجه است که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصرعلی
گرم شد و گفت بلکه ظهوری این سخن را قابل فهمیدن
ندانسته باشد اما باعتقاد مؤلف این اوراق اگر
بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر
زبان آوردنش خالی از فضولی و ترک ادب نیست

بزرگش نخوانند اهل خرد * که نام بزرگان بزشتی برد *

اگر هزار سال ظهوری و ناصرعلی تلاش کنند این قبولیتها
که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بان مردان خدای
حاصل بود نیابند بلکه از همین نخوتهاست که سخن

ارباب فضول با همه پرکاري رنازکي بود لها مو تر نيست القصه رقعه ظهوري که بشيخ فيضي ملک الشعراي جلال الدين محمد اکبر پادشاه نوشته بود مشهور است واين غزل ازان رقعه است گويند فيضي جوابش نتوانست فرستاد

ازدم تيغ نکه تن بطپيدن دهيم * سرمهٔ حيرت کشيم ديده بديدن دهيم * از روش جلوهٔ آه براه افکنيم * وز خلش غمزهٔ خون بچکيدن دهيم * بند نقابي کشيم تيغ وترنج آوريم * يوسف يعقوب راکف ببريدن دهيم * از خس وخار رهي جيب گلستان کنيم * برگ گل ولاله را نوک خليدن دهيم * فرق ببرد بهر پيش زخم نکهداشت دست * در پس زانوي حيف لب بگزيدن دهيم * گوشهٔ دامان اه مانده کوه ضعف * اسپ سبک کام را پاي دويدن دهيم * کنگر ايوان وصل گرچه نداره کمند * ناله شبگير را تار رسيدن دهيم * بهر تماشاي حسن پر ره شاهين عشق * فاختهٔ عقل را بال پريدن دهيم * توبهٔ پرهيز را کرد شکستن درست * محضر ناموس را زيب دريدن دهيم * آمده نزديک لب حرف کسي دور نيست * گربن هرموي راگوش شنيدن دهيم * چشم نشد چهره خيز ديده بصيقل بريم * رام نشد وحشي دل ره برميدن دهيم * محمل دل در حرم پاي بدامان کشيد * بختي اميد را سر بچريدن دهيم * بخت ظهوري بجد دامن دولت گرفت * بازوي اقبال را زور کشيدن دهيم * واين قصيده ملا ظهوري که

در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و نام او را کنایة ایراد نموده است در شعرای این زمان اعتباری تمام دارد بشا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب واظهار حقیقت حال دران مندرج ساخته است تا قاری از قوانین ان علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد گویند حکیم محمد یوسف بوسیلهٔ همین قصیده ظهوری را بمجلس سلطان ابراهیم رسانید از قید افلاس رهایی بخشید خموش چون شوم از غیب میکنند ندا * که لب مبند ز مدح اجلة الحکما * مسیح عصر شفا خضر وادی الهام * سمی خیر خلائق عزیز مصر بقا * زهی کریم نهادی که در نی کلکش * نیافرید خدا قوت متصل با یا * چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار * گیاه گلشن جود تو سدرهٔ طوبا * ز رشح منبع علم تو پاک ذیل ورع * بقامت علمت راست خلعت تقوا * زبس که دست عطای تو بر جهان امروز * گهر فشاند گران گشت دامن فردا * موشح است بنام تو نظم فضل و خرد * مزین است ز وصف تو نثر فهم و ذکا * کنند ببام تو پرواز با ز آزادی * دهد بنام تو آواز گوش استغنا * بجذب با مرکشی حرف از زبان سکوت * ید هشته نهی نهی پنبه در دهان ندا * سبوهای هیبت تو فزیده بر زمانه گشود * زبیم نقطه ببالا فکند جیم جفا * هنوز ابر حسامت نگشته است بلند * که آب مرگ گذشته است از سر اعدا * بقطر کی مه و خورشید در دوات چکاند *

قلم بوصف ضمیرت چو بر گرفت قضا * عجیب نیست که از
تب نبض کبیری تو * باعتدال جهت نبض موجهٔ دریا * بعلت
یرقان طمع گرفتارم * عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما *
زمانه ریخته شوربا بحسرتم در حلق * چرا اسیر نباشم
بقرحهٔ احشا * کشید غم ورق سینهٔ مرا مسطر * که شرح
لاغریم را قضا کند انشا * همیشه سدهٔ افلاس بر جگر دارم *
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا * چه حالتست که
هرگز گلوی روزی من * نمیشود ز کمند خناق فاقه رها *
ندید در تب هجران یار پسته دهن * کسی ز شربت عناب
اشک روی شفا * دهد بجای سفنقور بخت بد کافور *
چسان بحجلهٔ دل آورم عروس رجا * چرا همیشه نباشد
دهان عیشم تلخ * که مستحیل شود غم بمرهٔ صفرا * نیافت
مادهٔ احتیاج نضج هنوز * تمام عمر تلف شد به پختن سودا *
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد * ز بلغم لزج خلط
ممتلی اعضا * چه سود صندل و کافور در صداع نیاز *
طلا و نقره پیاپی مگر کنند طلا * اسیر صد مرض ساخت گرچه
بخت علیل * چهار چیز دوای زمانه کرد عطا * ز مسمنات
ورم وز محللات انین * ز قابضات قسم وز مرطبات بکا *
مجوی نشأ عیش از مفرح بختم * که بیخ درد و غم و تخم
حیرتست اجزا * تعفن دهن احتیاج را چه علاج * ز عود
بود جوارش نساخت است قضا * پی مزوره ام بخت چون

دهد اسباب* در آتش خانهٔ روزی برند حسرت ما* رسید
کار بجای ز ضعف و بی قوتی* که موش خانهٔ ما را همی رود بعصا
* بدفع تلخی صفرای چرخ چاره بخت* ز شهد غصه نهد
در دهان من حلوا* فرو نمی رودم لقمه های غم بگلو* زمانه تا
بنهد زهر همرهی رقبا* ز آب و آتش خواری خلد انکه دارد*
چرا که یافته خوش چون صرع استیلا* بضعف معده من منکر
حرص من کهن گرگیست* که بهر طعمه رود در دهان پیر زنا
* فریب روغن قازی چه مانع ستانی بخت* رسید جان
بلبم از یبوست سودا* نقاهت مرض آز این دیار بدست*
مگر باب و هوای دگر کشم خود را* سپهر منزلتا خاطرت اگر
نگرفت* بچند بیت دگر سمع مرحمت بگشا* چه کرده اند
درین شهر فرقهٔ شاعر* که هست قد امل شان ز بار حرص
دوتا* خراب در کف و تمیز اکابر عصرم* قرار معنی شان هر چه
داده اند ایا* نشسته بر سر خوان بلا فقیرانند* کشیده ز
هر دل آزردگی ز جام رضا* برات خوشدلی این شکسته بالی
چند* نوشته خامهٔ تقدیر بر پر عنقا* کسی نکرده زیان
در رعایت شاعر* ز بذل گنج معانیست حق گزاری ما*
برای فرش زمین از سپهر می آرند* چو کاخ مدح بنام کسی
کنند بنا* اگر ز صله و گوهر ثنا سنجند* نداده اند شهان
حق شاعران گدا* ازان لقب شد این قوم را گدا که برند*
همیشه فیض گدایی ز عالم بالا* بمدح گرچه حریصم

بصارتی دارم * عبث نمی‌نهم آیینه بر کف اعمی * جز اب
مائده از کس نیم هیرم * ز خشک پاره نان نیاز شکر خدا * فصیح
اهل زمان عیب ابکمی دارد * چه بر کزاف تقدم نجسته صد قدا
* زد و راین همه قهر و زجر این همه جور * زهی خطای
حقیقت زهی کناه وفا * خموشیم ز حیا نیست اه اکر روزی *
زند ستیزه ام انکشت بر لب غوغا * زمانه یافته بهر لباس من
قصبی * که هم درازی از وسلب کشته هم پهنا * فلک فریب نه
امروز داده ام عمر نیست * که پوشش و خورش ماست وعده
فردا * کرفته کینه زجای دکر بدل ورنه * ندارد این همه آزار
قابلیت ما * جواهری که بپای تو ریخت فکرت من * قضا
نریخته بر فرق حشمت دارا * همیشه تا شکفد در ریاض طبع
بشر * ز اقتضای قضا زرد خیزی شعرا * باهتمام قدر روز
عیش بد خواهت * ز غصه باد سیه همچو سنبل سودا * زلکه
برص مفلسی نکهدارد * خدا جمیع محبان تو خصوص مرا *
(شیخ فیضی) کنیتش ابو الفیض و خطابش فیاضی است
پسر شیخ مبارک مهدویه و ملک الشعرای جلال الدین
محمد اکبر بادشاه بوده و پایه تقرب بمرتبه کمال داشت چندی
بشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلوین در راه نابالغان
دار الملک حقیقت کسترده فی شهور سنه الف واربع من
الهجرات در کرداب فنا متواری کردید نسخه نلدمن از
تصنیفات وی در ایران و توران شهرتی تمام دارد اما سلطان

قوی طالع دوست نواز دشمن گداز اکبر بادشاه بن همایون در سن دوازده سالگی بر تخت دار السلطنت دهلی جلوس فرمود و پنجاه و دو سال بر مستقر کامرانی زندگانی کرد بهر جا روآوردی دولتش یاری و بخت یاوری نمودی سرداران او دم از بادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت داشتندی اقسام هنرمندان روی امید بدرگاهش نهادند و بیمن تربیتش یادگارهای سترگ بر صفحهٔ روزگار گذاشتند آورده اند که چون بادشاه نامدار اعجوبهٔ روزگار شیرشاه طاب الله ثراه که دستورهای پابرجایش تا دور قیامت بر لوح گیتی کنقش الحجر است از عالم رحلت نمود در ملک هندوستان هرج و مرج عظیم روی داد و ملوک طوایف بنام آوری علم افراشتند در هر شهر بادشاهی و در هر ناحیه حاکمی دم استقلال و نعرهٔ انا و لا غیری می زد تا آنکه تیغ اکبری از نیام انتقام بر آمده باد نخوت و غرور از سرهای آن گردن کشان بضرب باد افراه بیرون کشید و در مدتی قلیل تمامی هندوستان را با اکثری از توابع بنگاله و دکن بحوزهٔ تسخیر در آورد لیکن ابو الفضل و فیضی که دهریه مقرری و سر حلقهٔ اهل تزویر بودند در صحبتهای راه یافته بتر صیفات واهی خاطر بادشاه را از جادهٔ مستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسند است و علمای روزگار همه مقدمات فراغت و ناهنجاری با سرداران چرب

زبانی کنند یقین که خواطر اهل ارتباط بدان جانب میل
نماید خصوص طبائع ارباب ثروت که بنا بر کثرت اسباب تنعم
و بی غمی بهانه جواست تا کار بجای رسید که بادای بعضی
از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیده
مدح بادشاه بر آن حال گواه است قسمت نگر که در خور
هر جوهر عطاست * آیینه با سکندر و با اکبر آفتاب * او
می کند معاینهٔ خود در آینه * این می کند مشاهدهٔ حق
در آفتاب * و این ابیات را اکثری از هنود دستآویز آفتاب
پرستی ساخته بمدح فیضی رطب اللسان اند چون مردم
دهریه را عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست همواره در تیه
اباحت سپردارند و از اصل کار غافل بوده اولا خود را و ثانیا
دیگران را در هاویهٔ ضلالت مستهلک می سازند ازین جاست
قول بزرگان که در الزام این طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از
شمشیر نیست عبد الله خان اوزبک والی ولایت توران
چندین نامهٔ طعن امیز با کبر بادشاه نوشت و جوابهای که
ابو الفضل در معذرت آن بعین بی نمکی قلمی نموده است
در عنوان مکاتباتش موجود است و پیش از فوت اکبر بادشاه
آن ضال مضل در راه دکن باشارهٔ نور الدین محمد جهانگیر
در ملک راجه نر سنکهه دیو بقتل رسید و مال هائی که
بدستآویز بی راهی کرد آورده بود در اهتمام راجهٔ مذکور
بر معبد هنود که در سواد شهر متهرا ساخته بود صرف کردید

وبحکم کریمهٔ الخبیثات للخبیثین بظهور پیوست آخر آن
بتخانه نیز بتیشهٔ حکم حضرت عالمگیر شاه باخاک برابر
شد برباد رود هرانچه از باد آید * این چند بیت از
اشعار فیضی است باده در جوش است و رندان منتظر *
ساقیا خذ ما صفا دع ما کدر * در خرابات مغان بکذر که
هست * هر صراحی چشمه هر ساقی خضر * بنده ساقی شوم
کز یک قدح * منکران عشق را سازد مقر * ای رفیق از من
مشو غافل که نیست * عشق در فرهاد و مجنون منحصر *
کر دلم بشکست خوشحالم که دوست * مطمئن شد عند قلب
منکسر * عشق نتوانست پوشیدن زغیر * شد ازان مجنون
بعالم مشتهر * جام می خواهی بکو فیضی مدام * همچو حافظ
ایها الساقی ادر * وله * ساقی جان خیز که شد صبح عید *
صبحک الله بصبح جدید * رقص کنان کعبه بپهلوی من * از
چه کنم بیهده منزل بعید * جان من و سلسلهٔ زلف تو *
علقت الروح بحبل الورید * چشم تو بس کرده زخونریز
خلق * غمزه بفریاد که هل من مزید * کر تو نداری سر قربان
من * می کشم از دست تو خود را شهید * بردم تیغ تو قضا کرده
نقش * انت حدید لک باس شدید * فیضی آزاده اسیر
تو شد * اسعدک الله بعبد سعید * وله * زمهر پنبه نهادن
بداغ من غلط است * نهفتن که هرشب چراغ من غلط است
* چنین که سوخته ام سر بداغهای جنون * نسیم خلد زدن

بردماغ من غلطست * دلم خروش کشید وسرم بجوش آمد * ترانه سنجی بزم فراغ من غلط است * چو فیضیم که بخونابهٔ جگر مستم * نگاه باده کشان برایاغ من غلط است *

(ملا عرفی) بکمال فضل ودانش ولطیفه گویی وحاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در عنفوان شباب بطریق سیاحت بهندوستان افتاده بوساطت حکیم ابوالفتح کیلانی که یکی از مقربان درگاه اکبری بود ودر فرامین بخطاب جالینوس الزمانی مخاطب می گشت باستلام عتبهٔ علیه سلطنت سرافرازی یافته مشمول عنایات خاص گردید ابو الفضل وفیضی را بارها الزام داد از آنجمله آنکه چون این ها نمی خواستند که اهل استعداد پیش ایند ومذهب تشیعش معلوم بود باراده آنکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز ملازمت ابوالفضل از وی پرسید که در مذهب شما زاغ حلال است یا حرام عرفی جواب نداد بعد از لحظهٔ فیضی پرسید که در مذهب شما خوک حلال است یا حرام باز تغافل کرد درین حال پادشاه متوجه شده فرمود چرا جوابش نمی دهی گفت جواب این بدیهی است همه کس میدانند که هرد و که می خورند یعنی زاغ و خوک وخلاصهٔ آن اشاره بجانب آن هردو برادر بود پادشاه بخندید وانعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن هردو خبیث آن چنان پی بمزاج پادشاه نبرده بودند که دیگری دخل تواند یافت بهرحال

قصیده عرفی که مطلعش این است جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار* نیافتم که فروشند بخت در بازار* مشهور است و قریب یک صد و هشتاد بیت دارد اکثری از شعرا جواب آن گفته اند خصوصا شیخ محمد سعید قریشی که احوالش در متاخرین مرقوم است بطریق طعن در جوابش می گوید زمفلسی چو نباشد بدست یک دینار* چه سود اگر بفروشند بخت در بازار* این قصیده نیز طولانی است اما ازانجا که دیوان عرفی در هند و ستان از فرط اعتبار دست بدست می گردد بتحریر یک رباعیش اکتفا افتاد

عرفی دم پیری است قدم دیده بنه* هر گام که می نهی پسندیده بنه* از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ* لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه* (دانش آموز سخن دان نواب قاسم خان) در روزگار دولت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و بپایهٔ والای تقرب سر بلندی داشت اصل وی از سبزوار است و زنش منیجه بیگم خواهر حقیقی نورجهان بیگم است ازین سبب بنام زن مشهور شده بود چنانچه ظریفان دربار پادشاهی قاسم خان منیجه می گفتند اما نورجهان بیگم دختر اعتماد الدوله بجمال صوری و استعداد فطری و رموز دلفریبی و تقطیع لباس و بذله سنجی و سخن گویی و شعر فهمی و حاضر جوابی از نساء زمان ممتاز بود و عطر گلاب کشیدن از مخترعات اوست در اول حال

بنکاح شیرافکن خان که از امرای عالیشان واسم بامسمی بود
درآمد و شیرافکن خان در علم رمل بی خطا بود روزی باشاره
بیکم در طالعش نظر کرده کفت میباید که چتر سلطنت
بر فرق تو سایه افکند بیکم از استماع این نوید خوشدل
شد و همواره بظاهر در صحبت شوهر و بباطن در انتظار
وقوع آن حال بسر میبرد و بعشق و جمال آن خیال هم اغوش
اطمینان میبود پس از چند روز شیرافکن خان بقتل رسید و
او هم در طالع بشرف همخوابکی باد شاه مشرف شد انچنان پی
براه برد که در تمام محل مافوق خود نکذاشت کویند نوبتی
در سلخ رمضان بعد از رویت هلال این مصراع بر زبان
باد شاه کذشت هلال عید براوج فلک هویدا شد *
نورجهان بیکم فی الحال مصراع دوم بر بدیهه خواند
کلید میکده کم کشته بود پیدا شد * بیکم را با قاسم
خان مناظره و مشاعره بسیار دست میداد و او را در فن
شعر مسلم نمیداشت تا انکه طرح غزلی تازه در میان آمد
و شعرای پای تخت ازان در ماندند و قاسم خان این سه
بیت نوشته نزد بیکم فرستاد و ازان هنکام زور طبعش در
سخنکوری قبول نمود ابیات اینست کر شوی سایه نشین
روزی بخت باغبان * سایه بر خورشید اندازد درخت
باغبان * فاخته چون دید بی کل باغ را نالید و کفت *
از چه رو با کل نرفت این جان سخت باغبان * جشن نوروز

است و فراش بهار از فیض طبع * طرح کرد از سبزه و گل
تاج و تخت باغبان * آورده اند که روزی بادشاه آب خاصه
طلبید وابدار در کاسهٔ گلی که بنهایت در نزاکت بود آب
آورد چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط
نزاکت تاب حرکت آب نیاورده از یکجانب بشکست و آب
در کابی فرو ریخت قاسمخان ایستاده بود بادشاه بجانب
او نگاه کرده این مصرع خواند کاسه نازک بود آب
آرام نتوانست کرد * قاسمخان بربدیهه مصراع دیگر
رسانید دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد *
کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد * نثرهای رنگین
پرکار نیز بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود (منه)
می پرستم می ز چشمم جای آب آید برون * گر بگرید بلبل
از چشمش گلاب آید برون * یک ره ار اندر چشم من آید
خیال او بخواب * کی ز ذوق آن دگر از چشم خواب آید
برون * بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی * گر ز شکل
آینه پرسی جواب آید برون * ز اشتیاق همنشینیهای
گوش و گردنت * بعد ازین همچون صدف در از حباب آید
برون * بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا * سینه اش
گر بشکافی افتاب آید برون (منه) زشوق مهر رویت بسکه دل
بیتاب میگردد * بهر سو چشم من چون چشم اصطرلاب
میگردد * نه اشکست اینکه گاه دیدنت از دیده میریزد *

نکه در دیده ام از شرم رویت آب می کردد* سرا فراز است
شمع از دولت شب زنده داریها* خوشا بینائی چشمی که
شب بی خواب می کردد* زبس پیش تو ضبط کریهٔ خود
می کند قاسم* بکرد دیده اواشک چون کرداب می کردد (وله)
دلکش بود بدولت بوی تو بوی کل* بلبل بشوق بوی تو
آید بسوی کل* از هر پیاله قدر کل افزون شود بچشم* کوئی
ز آب باده بود آبروی کل* از ذوق جور ولطف تو ما را کشد
بباغ* که آرزوی خار وکهی آرزوی کل* خوشبوی تر شود
کل وخوش نشاتر شراب* هر که ببوی باده شود جمع بوی
کل* (وله)* زبس شکسته دلم لب بخنده وانکنم* نمونهٔ جرس
بی دلم صدا نکنم* چنان بدم بجدائی که بعد ازین هرکز*
بخنده نیز لب از یکدکر جدا نکنم* ز آشنائی مردم چنان
کریزانم* که چشم بر رخ آینه نیز وانکنم* (مظهر اسرار جلی
وخفی مولانا سبحانی نجفی) محقق وصاحب حال بود در
مطاوی چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند ومطالب
ارجمند ودیعت نهاد واز نعمت خانهٔ معنی بهره تمام
بکرسنهٔ چشمان روشن سرای بینش رسانید بوقت موعود
سر در پردهٔ اختفا کشید ورباعی عناصر اربعش از صدمهٔ
پنجه اجل مصراع مصراع بلکه حرف حرف از هم ریخت
اصلش از خاک پاک نجف است وتا آخر عمر از ان خطهٔ
متبرکه عزم خروج نکرد معاصر ظهوری وشیخ فیضی فیاضی

بود تاریخ وفاتش ازان جا قیاس باید نمود محرر این سطور
دوازده هزار رباعی ازان سالک مسالک آگاهی در یک جلد
دید و آنچه عزیزان با قباحت فهم زادهٔ طبع دیگران بنا بر
کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز الحد است لیکن
با این طبع که داشت اصلا غزل از وی مسموع نشد چندی
از رباعیاتش قلمی می گردد (من غوامض اسراره) آن سر
خفی نکرد ظاهر شان را * تا خلق نکرد حضرت انسان را *
شمع است نمایندهٔ کس در شب تار * هر چند که خود ریخته
باشد آن را (ایضا) هر کس بدرون خویشتن ره دارد * در چشم
شه و گدا اگر که دارد * دریا خود و غواص خود و گوهر خود *
هان غور بکن که این سخن ته دارد (وله) بنمود ز پردهٔ آن رخ
زیبا را * مخفی نگذاشت حسن عشق افزا را * گفتم
چه جمال با کمالی داری * گفتا عشق است دیده بینا را (منه)
مخلص می باش حق گزاری این است * نیکی می ورز خیر
جاری این است * جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند
* تفسیر کلام رستگاری این است * (وله) از خلق جهان هر که
خبردار تراست * عاجزتر و مفلس تر و بی کار تراست * در
باغ زمانه باغبانی می گفت * خوش میوه ترین درخت کم
بارتر است (وله) تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد
* جانان متجلی هو فی شان شد * زین سیر که نهایتی پیدا
نیست * این قطره نگر چه بحر بی پایان شد (ایضا) مادام

که مرد پای بند دنیا است* اظهار غناش دعوی بی معنا
است* تن نان خواهد اگرچه جانش پاکست* خربی
که وجو میرد اگر ز عیسی است (ومنه) هان باده قول و
فعل را بیغش دار* در ساغر هر فروتن و سرکش دار* یعنی
اگرت دلخوشی میباید* با هر که نشینی دل او را خوش دار
(وله) در یاری نیست هرگزم کام و طرب* از پاس دل یار که
این است ادب* در عشق دو پی راه ندارد یعنی* یا خاطر
خویش یا دل دوست طلب (وله) آنانکه شراب عاشقی
نوش کنند* از هرچه بجز اوست فراموش کنند* آنرا که
زبان دهند دیده بندند* وانرا که دهند دیده خاموش
کنند (وله) عهد و پیوند خلق عالم هیچ است* امید و هراس
و شادی و غم هیچ است* جانرا بتن تو نسبت اصلی نیست*
صد ساله ملاقات بیکدم هیچ است (ومنه) گر ساغر بزم معرفت
نوش شود* این کش مکش هوا فراموش شود* قلب عاشق
زیر فلک کی گنجد* کی دریا را حباب سرپوش شود (وله)
خاک ره فقر شو نه خار منت* صد منت به که یک غبار
منت* جنت گر و عمل از ان کرد کریم* کو نه پسندید
بر تو بار منت (ایضا) هرکس که نه ترک اعتبار خود کرد*
ازکار خدا ایکرد کار خود کرد* زاری و نیاز و عجزی می خواهد
عشق* کس را نتوان بزور یار خود کرد* این رباعی مولانا
محسن کاشی آزمودن گاه طبع دشوار پسندان است زیرا که در و

قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون مالی نیز دارد باید که صاحب نظران از روی سرسری نگذرند و در تفحص قافیه اش طبائع سلیمه را بیازمایند * و هو هذا * یا من بودی منت نمیدانستم * یا من بودی منت نمیدانستم * رفتم ز میان من و تو را دانستم * تا من بودی منت نمیدانستم * پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن سطور دیباچه بر زبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والاشان مسند نشین نصرت قران خلد آشیانی فرازنده تخت فرمان روای و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر کدرگاه دنیا و متفحص احوال بنی نوع انسی است می شمارد درینصورت رعایة لا اشارة ابتدای احوال متاخرین از مولانا محمد جان قدسی که پایهٔ ملک الشعرائی داشته اولی و انسب نمود (مقتبس انوار (قدسی حاجی محمد جان قدسی) بلند رستی طبع و رسائی فکر در سخن سرائی بی نظیر وقت و در معنی آفرینی ممتاز روزگار خود بوده نور معنی در سواد شعر اوست * چون سحر در زلف عنبر بار شب * اصلش از مشهد مقدس است و تخلص قدسی بهمین نسبت می کند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما استسعاد یافت و از انجا برهنمونی قائد بخت و دولت بوسعت آباد هندوستان که

وقافیه پوشیده وپنهان است وچون مضمون عالی نیز دارد
باید که صاحب نظران از وی سرسری نگذرند ودر تفحص
قافیه اش طبایع سلیمه را بیازمایند * وهو هذا * با من
بودی منت نمی دانستم * یا من بودی منت نمی دانستم *
رفتم ز میان من وترا دانستم * تا من بودی منت نمی دانستم
* پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن سطور دیباچه بر
زبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والا شان
مسند نشین نصرت قران عدالت قرین فرازنده تخت
فرمان روائی ومعدلت طرازی ابو المظفر شهاب الدین محمد
صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی که وقت تلبس
کسوت هستی وهنگام ظهور این مسافر کده دنیا و
متفحص احوال بنی نوع انسی است می شمارد درینصورت
رعایة لاشارة ابتدای احوال متاخرین از مولانا محمد جان
قدسی که پایهٔ ملک الشعرائی داشت اولی وانسب نمود
مقتبس انوار قدسی (حاجی محمد جان قدسی) بلند رستی
طبع ورسائی فکر در سخن سرایی بی نظیر وقت ودر معنی
آفرینی ممتاز روزگار خود بوده نور معنی در سواد شعر
اوست * چون سحر در زلف عنبر بار شب * اصلش از
مشهد مقدس است وتخلص قدسی بهمین نسبت میکند
در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله
تشریفا وتکریما استسعاد یافت واز آن جا برهنمونی قاید

که خوان الوان نعمتش ساکنان اقالیم سته را بنوید
لهم فیها ما یشتهون سامعه نواز گشت رسیده بتربیت
اعتدال آب وهوای این گل زمین هرروز باغ طبع
فیاضش با ظهار مضامین تازه وچمن فکر رنگینش
بگلهای معانی نازک شگفتن آغاز نهاد تا بحدی که
بیاوری طالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهار دولت
وجاه شاه جهان پادشاه طاب الله ثراه گردید و
بخطاب ملك الشعرائی که مهین پایهٔ صاحب سخنان است
سرافرازی یافت ودر مدحت سرای سرآمد سخنوران
عهد گشته فی شهور سنهٔ الف وخمس وخمسین بمقر اصلی
مستانس گردید آورده اند که محمد جان قدسی در یکی
از سفرها قصیده در مدح عبدالله خان زخمی که از اولاد
حضرت خواجه هارون بود ومنصب هفت هزاری هفت هزار
سوار داشت بحضورش برد ودر مجلس ایستاده تمام قصیده
رابخواند چون فارغ شد عبدالله خان برخاست وهر دو
دستش گرفته بر مسند خود نشاند وخود با پیرهن وتنبان
سفید که در بر داشت بر پالکی سوار شده از لشکر برآمد و
خیمه را با خزانه وجمیع کارخانجات ودواب در وجه صله
بد و بخشید بعد از چند روز محمد جان قصیدهٔ نگین تر
از ان در مدح صاحب قران ثانی گفته بعرض رسانید و
پادشاه خبر بخشش عبدالله خان شنیده بود گفت حاجی

صله که عبد الله خان بتو داده است هیچکس نمیتواند داد
اما اقسام جواهر قیمتی طلبید و فرمود تا هفت بار دهانش
ازان پر کردند و هر بار در طبقی از طلا که در پیشش گذاشته
بودند میریخت و گویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم باشاه
از طلا و نقرهٔ مسکوک وزن کرده بودند بخششهای بیدریغ
حضرت صاحب قران ثانی و آدم شناسی و هشیار خرامی و
لشکر کشی و ملک گیری و رعیت پروری و طراحی عمارات و
عیش و کامرانی و خدا ترسی و شیوهٔ عدل و داد بر ساکنان ربع
مسکون پوشیده نیست اکثری از ثقات بر آنند که در تیموریه
هیچ بادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بظهور
نیامده سی و یکسال و چند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی
شهور سنه الف و تسع و ستین در قلعهٔ اکبر آباد چنانچه مشهور
است منزوی گردید و پس از چند سال بدار الخلد انتقال
فرمود کساه الله لباس الرحمة و الغفران و اعطاه نعیم الجنة
و الرضوان گلستان جهان تا رنگ دارد* ترازوی هوس این
سنگ دارد* باین سازاست بزم شادی و غم* همین گارد غنا
و فقر عالم* جهانی زین هوسناکان هستی* بسنگ بیخودی
زد جام مستی* گزان ساغر نشد ظاهر صدایی* حبابی را
بموجی خورده پایی* ز بعضی جرعهٔ بر خاک افتاد* نمی
از گردش چشمی نشان داد* یکی بر ناز و نعمت دامن
افشاند* دو روزی گروی از نام و نشان ماند* یکی در مفلسی

شد طعمهٔ خاک * که نام از نقش او شد پیشتر پاک * درین
محفل کجا سیم و کجا زر * مزه واری بپوشان چشم و بنگر * که نی
نقد یست در دست نه اجناس * نه اسباب غنا داری نه
افلاس * دکانها تخته است و جنسها خاک * اثرها رفته است
و نقشها پاک * مآل کار هر یک نا امید یست * دم صبح نفس
را این سپید یست * ملا حمید مصنف شاهجهان نامه
درجایی که ذکر محمد جان نموده است این ابیات و پر از
قصیده منقبت امام موسی رضا علیه التحیة والثنا بر علوم
طبع او بطریق استشهاد می آرد مثل مشهور است که مشتی
نمونه خرواری (وهی هذه) کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر *
بپای خامه سزد گر رقم شود زنجیر * غلام همت درویشم که بی
منت * نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر * زمانه پایهٔ
من گو مکن بلند که نیست * هوای رفتن عرشم چو آه بی تاثیر
چنان ز ضعف بود بی نظیر یم روشن * که در برابرم آئینه
نیست عکس پذیر * نکرده هیچ هنرور در آب ناخن بند *
بشعرهای ترم کو حسود خورده مگیر * چنان بنسخه اشعار
خویش می نازم * که شه بنقش نگین و گدا بنقش حصیر *
ز مشرق نفسم باز مطلعی سر زد * که غوطه خورده ز رو مهر
در خوی تشویر * (مطلع دیگر) ز بس که کوه کشیده است نم
ز ابر مطیر * توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر * بباغ
دو هفته بر داغ لاله نرگس چشم * چنان که باشد پر ماللا ر چشم

فقیر * چو چاک پیرهن غنچه باغ پیرایان * کنند رخنهٔ دیوار از کل تعمیر * قبول جان نکند مرده از لطافت خاک * وکرنه نیست هوا را ببذل جان تقصیر * ز شخص سایه نیفتد بخاک وجا دارد * زبسکه لطف هوا کرده در بدن تاثیر * بلعل کوهر دندان خویش کرده بدل * زبسکه برک کل ولاله میخورد نخچیر * ز چوب خشک چنان رسته کل ز فیض هوا * که دسته دسته توان چید کل ز دستهٔ تیر * سحاب شست لب غنچه را بچندین آب * براي آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر * شهید طوس که از نور قبه حرمش * نماند راز نهان در مشیمهٔ تقدیر * اکر بچرخ بکویند که درهم آر بساط * شوند جمع کواکب چو دانهٔ انجیر * واین غزل محمد جان که در تتبع فغفور کفته وازو پیش برده مشهور است (الغزل) دارم دلی اما چه دل صد کونه حرمان در بغل * چشمی وخون در آستین اشکی وطوفان در بغل * کو قاصدي از کوی او تا در نثار مقدمش * هر طفل اشك از دیده ام آید برون جان در بغل * بوی ترا یك صبحدم کر یاد آرد در چمن * کل غنچه کردد تا کند بوي تو پنهان در بغل * برقع ز عارض بر فکن یك صبحدم تا از حیا * کردد فرامش صبح را خورشید تابان در بغل * نازم خدنگ غمزه را کز لذت دیدار او * از هم جراحتهاي دل دادند پیکان در بغل * قدسي ندانم چون شود سوداي بازار جزا * او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در

بغل (میرزا محمد علی صائب تبریزی) سر آمد مستعدان و سر دفتر رموز دانان عصر بوده چنانچه بمدد فکر رسا و طبع وقاد و دل دانا و خاطر ارجمند و نظر دقیق و کلمات دلپسند و مضامین تازه و معانی نازک و اندازهای بلند و تلاشهای بجا و درستی الفاظ و استخوان بندی حروف حسن سخن را بمدارج والا صعود بخشید و کوس بلند آوازگی بر مسند نشینان انجمن سخن سرای زد در عنفوان شباب برسم تجارت بملک هندوستان رسید و در شهر شاه جهان آباد که باغ بی خزان هند را بمثابهٔ نشیمن بادشاهانه است بملازمت حضرت صاحب قران ثانی مشرف گشت و بمدد طالع در نظر ایستادهای پایهٔ سریر خلافت مصیر اعزاز و اکرام یافت هزاری منصب و خطاب مستعد خان تجویز شد لیکن در گرفتاری حب الوطن بحب جاه نپرداخت و راحت بدن را بر تعبهای ملازم پیشگی مرجح ساخت باظفر خان سبزواری که از جملهٔ امرای عالیشان بود بنابر اتحاد مذهب صحبتش برار کردید و از اتفاقات همدران ایام ظفر خان را صوبه داری کشمیر مقرر شد صائب نیز رفاقت اختیار نمود و از فیض هوای آن گل زمین نضارتها بچمن طبع رنگینش عارض گردید روزی در مجلس ظفر خان جوانی از اهل کشمیر که بعلت مشائخه اشتهار داشت حاضر بود صائب اشعار خود میخواند و مردم از هر طرف درج دهان بصلهٔ جواهر تحسین

وآفرین کشاده بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت
که قدما پیش ازین جمله مضامین عالی بسته اند وشعرای
زمان ما را بجز تغییر وتبدیل الفاظ کاری دیگر در سخنوري
باقي نمانده صائب تبسم کرد وبر بدیهه این بیت بر روی
وی بخواند اهل دانش جمله مضمونهاي رنگین بسته اند
هست مضمون نبسته بند تنبان شما* ظفرخان بخندید و
مبلغی کلی انعام فرمود وچون صائب از سیر کشمیر فارغ
گردید عازم ایران زمین شد ودر اصفهان بخطاب ملک الشعرائی
شاه عباس سرافرازی یافت از وار داتش هشتاد هزار بیت
دریک جلد بنظر در آمده وآنچه صورت ایراد می پذیرد از
گلهاي چمن طبع او گونه وارمیدن اندیشه او نمونه ایست
(من نتائج فکره) کناره کرد خطرهاي بیکران دارد* میانه
روز دو جانب نگاهبان دارد* حکایتي که زگردون کنند
بي هنران* شکایتي است که تیر کج از کمان دارد* زگل
خدایی عقل است آسمان بر پای* وگرنه عشق چه پرواي
این دکان دارد* فراغ بال زمرغان این چمن مطلب*
که گر هماي بود در دا ستخوان دارد* غبار دیده یعقوب بخش
ه بس است* نسیم مصر چه حاجت بکاروان دارد (وله)
سالکانی که قدم در ره جانانه زدند* پشت پا بر فلک از همت
مردانه زدند* مستي از شیشه و پیمانه خالی کردند*
رهروانی که در کعبه وبت خانه زدند* سرودستی که

فشاندند بعالم رندان * زاهدان در کمر سبحهٔ صد دانه زدند * چشم ازان خال بپوشید که در روز نخست * برق در خرمن آدم بهمین دانه زدند * لاله در سنگ نهان بود که آتش دستان * سکهٔ داغ بنام من دیوانه زدند * عشق و هنگامهٔ آشوب طرازی هیهات * شمع دستی است که بر سینهٔ پروانه زدند * صائب از زهد برون آی که در روز ازل * طبل رسوائی ما بر در میخانه زدند * (ومنه) رخار زار تعلق کشیده دامان باش * بهر چه می کشدت دل ازان گریزان باش * قد نهال خم از بار منت ثمر است * ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش * درین دو هفته که چون گل درین گلستانی * کشاده روی تر از راز می پرستان باش * تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست * چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش * کدام جامه به از پرده پوشی خلق است * بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش * درون خانه خود هر گدا شهنشاه است * قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش * ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب * مرید زمزمهٔ حافظ خوش الحان باش (وله) اگر چه می طپد دل ز آرمیدن نیست * که تنگنای جهان جای دل طپیدن نیست * ز بیغمی نبود رنگ روی من بر جا * ز ضعف رنگ مرا طاقت پریدن نیست * قدم بخار و گل راه عشق یکسان نه * که زهر تیر بتر از پیش پای دیدن نیست *

طپیدن دل سیاره میکند فریاد * که این شکسته بنا جای
آرمیدن نیست * ز نامهٔ صلح بطومار آه کن صائب * که نامه
الف آه را دریدن نیست * (وله) گریبان چاکی عشاق از ذوق
فنا باشد * الف بر سینه کندم ز شوق آسیا باشد * بامی
میتوان افلاك را زیر و زبر کردن * دران کشور که چاک
سینه محراب دعا باشد * باندك روی گرمی پشت بر گل
میکند شبنم * چرا در آشنایی این قدر کس بیوفا باشد * بدام
زاهدان افتادم از همواری ظاهر * ندانستم نیام تیغ اینقوم
از عصا باشد * قدم بر چشم خاکی نه سرافرازی تماشا کن *
باین پل چون بر آیی آسمان در زیر پا باشد * مقوس کرد
بار روزی ما اسما نها را * دل آگاه در اندیشهٔ روزی چرا
باشد * توانی سبز شد در حلقهٔ آزادگان صائب * ترا
چون سرو گر در چار موسم یك قبا باشد * (منه) حاجت دام
وکمندی نیست در تسخیر ما * گردش چشمی بود بس
حلقهٔ زنجیر ما * ما خراب از آب شمشیر تغافل کشته ایم *
میتوان کردن بگرد دامنی تعمیر ما * از غبار نالهٔ ما دردمندان
آگه اند * میشود از زخم ظاهر جوهر شمشیر ما * در فضای
خاطر ما تیر پیکان میشود * ناله میگردد گره در سینهٔ دلگیر
ما * این که صائب دست ما از دامن او کوته است *
نارسائیهای اقبالست دامنگیر ما * (وله) مرا ز پیر
خرابات نکتهٔ یادا ست * که غیر عالم آب آنچه هست بر باد

است * کمه بارث رسید است از پدر زمارا * خطا ز صبح ازل رزق آدمی زاد است * (طالب کلیم) بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم برمعاصران لوای رجحان می افراشت بعد از فوت محمد جان قدسی خطاب ملک الشعرائی بوی تفویض یافت و برعلو رتبت او شیدا ویکرهم چشمان رشك برده گفتند خوشحال کز شتگان که ملک الشعرائی طالبا بدیده از جهان برفتند وفات وی در سنه الف و اثنی و ستین بوده ومرقدش دریکی از دهات لاهور واقع است عم وي مولف این اوراق راکه میان ناصرخان نام داشت ومجموعهٔ خوبیهای بی شمار بود با طالب کلیم الفتی کامل بود و همواره صحبت اتفاق می افتاد اگرچه با وجود موزنیت شعر نمیگفتند ولیکن طبع وقاد ایشان در سخن فهمی ونکته یابی ولطیفه گوئی و بذله سنجی بحدی بود که این قسم مردم آرزوی صحبت داشتند رحلت ایشان در سنهٔ هزار و هفتاد وسه اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانگیر پادشاه نوجوان بود ونور جهان بیگم بر اکثر شعرهایش اعتراض میکرد گویند روزی طالبارا این بیت بخاطر رسید وبارادهٔ آنکه جای اعتراض ندارد بخدمت بیگم فرستاد زشرم آب شدم آب را شکستی نیست * بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست * بیگم در زیر بیت نوشت که یخ بسته شکسته است بعد ازان طالب ترك مشاعره نمود (من وارداته) پیری

رسید و مستی طبع جوان گذشت * ضعف تن از تحمل رطل
گران گذشت * وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست * رو پس
نکرد هر که ازین خاکدان گذشت * در راه عشق گریه متاع
اثر نداشت * صد بار از کنار من این کاروان گذشت *
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی * یا همتی که از سر عالم
توان گذشت * در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست * در قید
نام ماند اگر از نشان گذشت * بد نامی حیات دو روزی نبود
بیش * گویم کلیم با تو که آنهم چسان گذشت * یکروز صرف
بستن دل شد باین و آن * روز دگر بکندن دل زین جهان
گذشت (وله) گیرد که گفتار زبان طلب ما * قفلی زند اندیشه
خواهش بلب ما * ما خانه زبرق نفس افروختگانیم * در بر
نکند خلعت مهتاب شب ما * آن زهر سرشتیم که در خمکده
کام * می تلخ نگردد مگر از یاد لب ما * سیمای اصالت بود از
ناصیه ظاهر * از جبهه ما پرس حدیث نسب ما * طالب
نفسی تازه کن آنگاه باهنگ * بیتی دو بخوان زین غزل
منتخب ما * (منه) بتن بوریا یا کند گلهای تصویر نهالی را *
بپا بید لیر سازد خفتگان نقش قالی را * من و اندیشه بوس
و کنار او محالست این * مگر بینم بخواب این آرزوهای
خیالی را * ترا باید زخویش آموختن علم وفاداری * چه
حاجت با معلم صاحب ادراک عالی را * هنوز اندک
شعوری دارم ای ساقی ز من بکذر * بچشم مست خود تکلیف

کن این جام خالی را * گهی ابر تر و گاهی ترشح گونه که باران *
ببارد چشم من بتکرهوای برشکالی را * (وله) جز حرف عشق
نیست سراسر بیان ما * چون شمع یک سخن گذرد بر زبان
ما * از بار عشق گرچه دوتاییم یکدلیم * از راستی دو خانه
شد از دو کمان ما * (وحشی دولتابادی) روزی چند مرغ وحش
در وحشت آباد عالم هم صحبتها نموده در سنه هزار و هشت
و سته از قفس بدن پرواز نموده (منه) آتش بهجران رخ
افروخته دارم * وین گریه تلخ از جگر سوخته دارم * گفتی که
چه اندوخته از آتش دوری * این داغ که بر جان غم اندوخته
دارم * در دام تست تازه فتادم نگهم دار * من عادت مرغان
نوآموخته دارم * انداخته ام صید مراد از نظر خویش *
یعنی صفت باز نظر دوخته دارم * وحشی بدل این آتش سوزنده
چو فانوس * از پرتو آن شمع پر افروخته دارم (ایضاً) صد دشنه
بر جان می خورم وز خویش پنهان می کنم * جان گریه بر
من می کند من خنده بر جان می کنم * گلخن فروز حیرتم
گرد آورم خاشاک غم * بیدرد پندارد که من گشت گلستان
می کنم * دست غم اندر جیب جان پای نشاط اندر چمن *
پیراهن صد چاک و من گل در گریبان می کنم * غم هم بتنگ
آمد ولی قفلست دائم بر درش * این خانهٔ تنگی که من او را
بزندان می کنم * (منه) دوشم از آغاز شب جا بر دری خانه
بود * تا بروزم دیده بر بام و در آن خانه بود * قرب تا حاصل

است أله شما هوائی

خود و باریابان جناب سلطان
و بی باک بوده و شعرای با
چنانچه بریک قصیدهٔ حاجی
کرد و هر تبیش را جداگانه
استعداد مشهوراست درینج
قلمی میکردد قدسی گفته ـ
عالم از ناله من بی تو جنان
که
شیدا بعد از تمهید فراوان
ای
تقدیر صرف بمیزان خرابی ک
نال
چونکه از سینه هواگیر شد ا
عالم

بیشتر از تن ومبری
را از
درینجو طالب کلی
شهرت تمام با
شب و روز مخد
مکر قول پیغمبر
و نیز درجاتمهٔ
جهانکشائی صا
که ایرانیان مر
کارکه چون حبفقیر
سراندیپ را پ
اتفاق دارند پذیر
یافتطان هند :
را پسند نکردد کبیر
زبان طعن کش

ِ هردو باید شنه جداست

تنگیٔ عالم از ناله بکیفیت اوست

ز اندوه شده بردلهاست

تنگیٔ جاز کجا تنگیٔ اندوه کجا

جان تفرقهٔ هم پیداست

باقی ابیات را بدین دستور قیاس باید فرمود و

این قطعه نظم کرده چون خالی ازادائی نبود

فت قطعه

وم ما طالبا - بی حنیفهٔ دینوی درتک است

ن یاد نیست - که دنیاست مردار طالب سگ است

منتشری که مشتملبر تعریف کشمیر و هفت رایات

حبقران ثانی بسیر آنحدود نوشته است ثبت کردانیده

! بهندی نژاد بودن مقداری ننهند غافل ازاصل

ضرت آدم علیه السلام ازبهشت بدنیا وارد شد زمین

مقدم شریف گرامی نمود و بربن قول ارباب تاریخ

س آدم هندیست و نیست آدمیت به نشو و نما

ابت ترحرف آنست که ایرانی و هندی بودن فخر

و پایه مرد نیست پایه دانی باشد و اکر ایرانیان

ایند که پارسی زبان ماست زبانی بکام نیا بند و اکر

نی است أله شما هوائی شما

خلاف قول خدا چون کنید

[illegible]

عشق را پروردگار و عشق را پیغمبری

بسمع مبارک صاحبقران ثانی رسانیدند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا این قطعه در معذرت گ
و آن حکم موقوف کوید

جهان ستانا شاها بقدر و جاه و شکوه
نیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر
فراخ حوصله چون دور آسمان بلند
بلند مرتبه چون آفتاب عالمکیر
جو شاعری نبود غیر ساحری بهتر
اکرچه سحر حلال است دور از بفقیر
جو سحر حق بود و ساحرش بود کافر
مرا ازانچه کریز و مرا ازانچه کذیر
بوصف باده زمن سرزده چو مصراعی
که کشته ورد زبان هم صغیر و کبیر

چنانکه پرورش طفل داده دایه بشر

ه باده میدهد از نشه عشق را پیغام

بود چو دواز معشوق کس نشاط پذیر

چنی که کمسن میکش رسرار مولوی جامی

که هست کفته او دوازدر تقصیر

بوصف می ز صراحی دوباره منتقل می

به از چهارقلش کفت فارغ ازبکفر

مرا بکفر چه نسبت بوده چوبه زمینی

سخن چنی کند و همچه نابدش بضمیر

حرام کرد خدای و منافع للناس

بکفت از صفت می چو کرد کار قدیر

بهمین نه تنهائی صرف آب آنکرد راست

بچشم مردم معنی پرست عبرت کیر

بهرچه کس شده سرکرم هست باده او

اکرچه آن نبود در نظر شراب عصرچو

در کلام الهی چنی شده نازل

بحکم قادر بچون بی همائی نظیر

ـ پرسی زبان ماست زبانی بلام نیا بند والر

نی است آله شما هوائی شما

خلاف قول خدا چون کند کسی تفسیر

اصطلاح بزرگان تعلق آمده می

که هست بوجه می پای هوش را زنجیر

شعر سحر نباشد بغیر خواب و خیال

بخواب هرچه کند کس نباشدش تقصیر

بودی از سخن پروران یکی بودی

چو رودکی و کسائی و انوری و ظهیر

هد من که ازان قدر من بتیفزودی

بنترد شاه جهان بادشاه عالمگیر

اعران شهنشاه کیست همسرس

هم سر من * که از شعور بند انند شعر را ز شعیر * کدام شاعر و
کو شاعر و کجا شاعر * نه مردم اند باند یمه پیکر تصویر *
ز شاعران چنین کر حساب بر گیرند * ز خاک روید شاعر و
بعرصهٔ کشمیر * کنون ز تو به بعد رخطاپند بر آیم * بوصف
می نکشایم لب از رهٔ تقریر * مرا چو شاه براند کجا توانم رفت *
بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر * همیشه ثانی صاحب قران
باسمان باد * زبندگان بکرم جرم بخش وعذر پذیر * حق
آن است که این همه طعن و استهزا که از شیدا بر معاصران
می رفت محض از راه سبکتری و زیاده گویی نبود بلکه فضل
و بلاغت شیدا مقتضی آن شد که هیچ یکی از شعرای عصر را
در نظر اعتبار نیاورد و احدی را در پلهٔ میزان هنرمندی با
با خود نسنجد چه در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود
و بر داب و دستور سخنوری و ادای مراتب آن کما ینبغی اطلاع
داشت ازین است که سخنوران ایران و تورانی که در پای تخت
صاحب قران ثانی بیاوری طالع پایهٔ امتیاز داشتند بازوی
استعداد خود را قابل هم پنجگی وی نیافته بطعن و هجایش
نه پیچیدند و اگر زور طبعش سد راه نمی گردید چه گنجایش
داشت که این همه حشو نسته از وی بر می داشتند و همین
دلیل بر علوی فکر و بلندی طبع وی کافی است بهر تقدیر
ازان جا که اساس این تالیف بر شعر و شاعری است و بتقریب
سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشته اند کی

ازان در حیز تحریر و معرض تقریر در آوردن از مستحسنات بلکه از ضروریات نمود چون شعرای زمان حال مطلقا ازین قواعد بی خبر اند بنابران این علم ضروری التحصیل متروک کردیده و رسالهای آن صورت اندراس پذیرفته است چه هرکس دو مصرع برهم تواند یافت و بیتی در تتبع اوستادان موزون تواند کرد بنام شاعری موسوم می کردد بخلاف شعرای سلف که پیش از حصول این فن و تحقیق مراتب آن لب بسخن موزون نمی کشادند از اینجاست که حرمت و اعتبار آنها در نظر ارباب مروت بیشتر بوده و از بزرکان روزکار صلات کرانمایه می یافتند اما جامع این اوراق خلاصهٔ آنرا در دو باب و چند فصل قلمی نمود (بیت)

غرض نقشیست کز ما باز ماند * که هستی را نمی بینم بقائی *

* باب اول در علم عروض *

مشتمل بر پنج فصل فصـــــــــل اول در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار است میزانی تا زیاده و نقصان ازان میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم می شود پس هرکس که در شعر دخل کند خواه بکفتن و خواه بشناختن برو لازم است که عروض بداند و استخراج این علم از خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه شده و در وجه تسمیهٔ این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی

گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله شرفها بوده و
در انجا بدین علم ملهم شد چون از نامهای مکه یکی عروض
است این علم را باسم مکه خوانند بجهت تیمن و تبرک و بعضی
بر انند که عروض بمعنی ظرف است چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خوانند و برخی گویند که در ترکیب
این چهار حرف ع ر و ض معنی ظهور و کشف است و
بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن صحیح و غیر صحیح
ازاین جهت مسمی باین اسم کردید و طائفه می گویند که
عروض در لغت راه کشاده در کوه بود پس چنانچه از راهی
که در کوه است بهر موضعی می توان رسید از دانستن این
علم نیز بکلام موزون و ناموزون پی می توان برد و بزعم جمعی
جزو آخر بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است
بر معرفت آن جزو آخر و لهذا این علم را باسم آن جزو
خوانند و در میان عروضیان بسیار مذکور می شود که
عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و گمان
فرقهٔ آنکه عروض بروزن فعول است بمعنی مفعول پس معروض
علیه شعر باشد چه شعر را بر آن عرض می کنند تا موزون
و ناموزون جدا شود فصل دوم در بیان اجزای میزان بدان
که بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی
که ارکان ازان مرکب اند منحصر اند در سه لفظ سبب و وتد و
فاصله سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل

سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک بود
ودوم ساکن همچو لم وسبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند
که هردو متحرک باشند چون از وخفت وثقل را از تلفظ
دریافته اند که اول در تلفظ سبک است وثانی گران اما وتد بر
دو نوع است مجموع ومفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را
گویند که دو حرف اول او متحرک باشد وآخر ساکن همچو
علن چون هردو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند
ووتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول وآخر
او متحرک ومیانه ساکن بود همچو راس وفاصله نیز بر دو
نوع است فاصلهٔ صغری وفاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ
چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود وآخر
ساکن همچو جبلن وفاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که
چهار حرف اول او متحرک بود وپنجم ساکن مثل سمکتن
وصغری وکبری از اعداد حروف معلوم توان کرد فصـــل
سوم در بیان ارکان اصلی وعارضی بحور بدانکه ارکانی که بحور
ازان مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن
فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن
مفعولات وازین هشت رکن دو رکن خماسی است که فعولن
وفاعلن باشد وشش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی
اما بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی ببعضی
حاصل آید نوزده است طویل مدید بسیط وافر

کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب
مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل
متقارب متدارک وازجملهٔ این نوزده بحر پنج
بحر اول خاصهٔ عرب است باین معنی که فارسی و ترکی گویان
دران شعر نگویند چه اگر گویند نامطبوع آید وناموزون
نماید وسه بحر که جدید وقریب ومشاکل باشد خاصهٔ عجم
است که شعر عربی دران راست نیاید ویازده بحر دیگر
مشترک است میان عرب وعجم وبباید دانست که شعر کمتر
از یک بیت نباشد وهر بیتی را دو مصرع بود ونیمهٔ بیت
رامصراع ازان گویند که مصراع درلغت یکپاره بود ازدو پاره
دراما وجه مشابهت میان بیتها ودر آنست که همچنانکه
ازدر هر کدام پاره راکه خواهند باز کنند یا ببندند بی
دیگری وچون هردو رابهم فراز کنند یک در باشد همچنین
از بیت نیز هر کدام مصراع که خواهند توان خواند بی
دیگری وچون هردو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد
ورکن اول مصراع اول راصدر گویند ورکن آخر مصراع
اول راعروض ورکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند ورکن
آخر مصراع دوم راضرب وهر رکن که میان صدر وعروض
ویادرمیان ابتدا وضرب باشد آنرا حشو خوانند فصل
چهارم دربیان رکن سالم وغیر سالم بدانکه رکن سالم آنست
که چنانچه دراصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی

زیادە و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در و تغییری واقع شود
بزیادە کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی ازو اما زیادە کردن
چنانکه درمیان لام و نون مفاعیلن الف زیادە سازی و
مفاعیلان گویی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن
را بیندازی و مفاعیل گویی و رکن غیر سالم را مزاحف
خوانند و تغییری که در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند بکسر
زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف
در لغت از اصل دور افتادنست چنانکه سهم زاحف گویند
تیری را که از نشانه بیکسو افتد و شک نیست که چون رکنی
تغییر یابد از اصل خود دور افتد فصل پنجم در بیان
بحور و مثال های آن بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح
عروضیان هر طبقه و پاره از کلام موزون را که مشتمل باشد
بر اوزان شعر بحر گویند بجهت آنکه چنانچه دریا مشتملست
بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از
بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد
ازین معلوم گردد (بحر هزج مثمن سالم) این بحر را ازان جهت
هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده
است و عرب بیشتر اشعاری که با هنگ می خوانند درین
بحر است و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن دارد و
در هشت بار مفاعیلن تکرار یابد و سالم ازان سبب نامند
که در ارکان او زحاف و تغییری نیست مثالش دلا و یف

میان نازک جانان من کفتی * نکو کفتی حدیثی از میان جان من کفتی * تقطیع این بیت چنین باید کرد لا وصف مفاعیلن میان نا مفاعیلن زک جانا مفاعیلن من کفتی مفاعیلن نکو کفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن من کفتی مفاعیلن (هزج مثمن مسبغ) مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان * مسلمانی نمی دانم کجا رفت ای مسلمانان * چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهوم ذاکیه در هر بیت محتاج آن نخواهند کردید و نیز بنابر احتراز طول کلام بتقطیع هر بیت نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون در رکن مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که تسبیغ درو واقع است مسبغ گویند بضم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ کفتن این رکن وزن را از ان جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف را بر رکن تسبیغ کفتن مناسب است (هزج مثمن مقبوض) مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد * زبون شدم که بود کو ز دست غمت زبون نشد * قبض در اصطلاح انداختن حرف ساکن است چون یای

مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از وگرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن از انست که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در و واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند چنانچه در رکنی که شتر و خرب واقع است آن وزن را اشتر و اخرب گویند و قس علی هذا و اسم آن رکن که تغیر در و واقع است یا بر صیغهٔ اسم مفعول باشد چو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب (هزج مثمن اشتر) فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن * یک دو جام می درکش در نوش گردان کن * شتر در اصطلاح این طائفه انداختن میم و یای مفاعیلن است که فاعلن ماند و آن رکنی را که شتر در و واقعست اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفت و درین چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم (هزج مثمن اخرب) مفعول مفاعیلن چهار بار دل باز بجوش آمد جانان که می آید * بیمار بهوش آمد درمان که می آید * خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است که فاعیل بماند بضم لام و مفعول بضم لام بجای او نهند چراکه رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه ماند لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بر وزن

آوست بجاي وی نهند بجهت حسن عبارت وخرب درلغت
ویران کردنست وچون ازمفاعیلن میم ونون افتاد آنرا خرب
گفتند ودرین جا چهار رکن اخربست وچهار رکن سالم
(هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور) مفعول مفاعیل
مفاعیل مفاعیل دوبار تا چند مرا درغم او پند توان گفت*
چیزی که بجایی نرسد چند توان گفت* کف در اصطلاح
انداختن حرف هفتم ساکن است چون نون ازمفاعیلن
بیفتد مفاعیل بماند بضم لام وقصر در اصطلاح انداختن
حرف ساکن است از آخر کلمه واین جا اصل روابتدا اخربست
وعروض وضرب مقصور (هزج مثمن اخرب مکفوف
محذوف) مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار ای شیخ
مرا راه خرابات نمودی* می خواست دلم باده کرامات نمودی*
حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن
وچون ازمفاعیلن لن رابیند ازند مفاعی بماند فعولن
بجای وی بنهند چه هرگاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ
مستعمل بجای وی باید نهاد چنانکه گذشت ومحذوف
درلغت اسب دم بریده را گویند واین جا عروض وضرب
محذوفست (هزج مثمن مکفوف مقصور) مفاعیل بضم
لام هشت بار زهی حسن وزهی روی وزهی نور وزهی نار*
زهی خال وزهی خط وزهی مو وزهی مار* این جا عروض و
ضرب مقصوراست وباقی ارکان مکفوف (هزج مسدس اخرم

(اشتر مقصور) مفعول فاعلن مفاعیل دو بار صد بار م
پیش اگر کشی زار * برخیزم تا کشی دگر بار * خرم در اصطلاح
انداختن میم مفاعیلن است که فاعیلن بماند پس مفعولن
بجای وی نهند چه این لفظ مستعمل است چنانکه گذشت
و خرم در لغت بینی بریدن است و انداختن میم مفاعیلن
را به بینی بریدن تشبیه کرده اند و این حاصل روا بتدا
اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور (بحر رجز
مثمن سالم) بدانکه رجز در لغت عرب اضطراب و سرعت
است و عرب بیشتر اشعاری که در معارک یا مفاخرت خود
می خوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و
حرکات سریع می باشد ازاین جهت این بحر را رجز نام کردند
واصل این بحر هشت بار مستفعلن است ۰ تاکی غم دل
گفتنم در خانه با دیوارها * خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها
(رجز مثمن مذال) مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلان دو بار یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده
است * آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است * اذاله
در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن
پیش ساکن آن و تا و چون پیش از نون علن که در مستفعلن
است الفی زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را مذال
گویند بضم میم چه اذاله در لغت دامن فروگذاشتن است
و این زیادتی الف را بدراز کردن دامن تشبیه نموده اند

واین جا عروض وضرب مذال است باقی ارکان سالم (رجز مثمن مطوی) مفتعلن هشت بار می شکفد گل بچمن ها زنسیم سحري * وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوري * طی در اصطلاح اند اختن حرف چهارم ساکن است وچون از مستفعلن فا رابیند ازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند وطی ثوب در لغت ته کردن جامه است واین گرفتن حرف چهارم را از کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه وتهٔ کردن آن واین جا همه ارکان مطوی اند (رجز مثمن مطوي مخبون) مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دوبار باز خدنک شوق زد عشق در آب وخاک ما * نطع حریف مشت شد دامن چاک چاک ما * خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است وچون از مستفعلن سین رابیند ازند متفعلن ماند مفاعلن بجای او بنهند بقاعده که در مثمن مطوی کذشت وآن رکن راکه خبن در رو واقع است مخبون گویند وخبن در لغت آنست که از نیمهٔ بالا پین جامه چیزي درشکنند وبدوزند تا جامه کوتاه شود واینجا چهار رکن مطوي مقدم است بر چهار رکن مخبون (رجز مسدس مخبون) مفاعلن شش بار واین راشکسته بحر گویند کنون که کرد از بهار خوش هوا * فزون شود بهر دل اند رهوا (بحر رمل مثمن سالم) علمای فن عروض گویند

که رمل بفتحتین نوعی از سرود است وآن نوع برین وزن
واقع است ازین جهت این بحر را رمل خوانند و بعضی
گفته اند که رمل ماخوذ از رملان است و رملان در لغت
دویدن شتر بود بشتاب وچون سبب خفیف آخر برکن
اول او پیوسته است ودر خواندن او سرعت وشتابی هست
بنابران باین اسم خوانند واصل این بحر فاعلاتن هشت بار
است واین نیز از بحور سکته است شکل دل بردن که تو داری
فباشد دلبری را * خواب بند بهای چشمت کم بود جادوگری
را * (رمل مثمن مشکول) فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
دوبار قدری بخند وازرخ قمر عیان نما را * سخنی بگوی
وازلب شکری نمای مارا * شکل در اصطلاح عروضی اجتماع خبن
وکف است چون الف فاعلاتن بخبن بیفتد و بکف نون او
ساقط شود فعلات بماند بضم تا وان رکن راکه شکل درو واقع
است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد
آن مل صوت که پیش ازین درو بود نماند همچنانکه اسپ
را بعد از شکل کردن آن رفتاری که دارد نماند چه شکل در لغت
دست و پای اسپ بستن است واین جا چهار رکن مشکول
است وچهار رکن سالم (رمل مثمن مخبون مقطوع) فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار ساخت برگ طرب
وعیش مهیا نرگس * تا کشد باده ونی ساغر صهبا نرگس
* قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر

او را که تن است بیفند از وتد و از وتد مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز بیفند از وتد و حرف پیش از الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او بنهند بجهت انکه چون آخر رکن ساکن باشد اولی است نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است واند اختن چیزی از وتد که معنی مبنی است به بریدن و تراشیدن می باشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است (بحر منسرح مثمن مطوی موقوف) مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دو بار انکه دلم صید اوست میر شکار منست * دست بخون نم نگار کرده نگار منست * اصل این بحر مستفعلن مفعولات بطن تا چهار بار است و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف در رو واقع است موقوف گویند و چون تای مفعولات بوقف ساکن سازند و واو را طی بیفند از وتد مفعلات شود فاعلات که لفظ مستعمل است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این را ازانجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان گفته

می شود (منسرح مثمن مطوی مکسوف) مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار ای ز رخت روشنی خانهٔ
چشم مرا * چشم و چراغ همه خواجهٔ هر دو سرا * کسف در
لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف
هفتم متحرک است و چون تای مفعولات بکسف و واو
رابطی بیفکند ازو مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که
فاعلن است و چون فاعلن را از مفعلات بگیرند مطوی
مکسوف گویند و این جا چهار رکن مطوی است و چهار رکن
مطوی مکسوف (منسرح مثمن مطوی مجدوع) مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاع دو بار * من نشنیدم که خط بر آب
نویسند * آیت خوبی بر آفتاب نویسند * چون واو مفعولات
رابطی بیفکند ازو مفعلات بماند فاعلات بجای او نهند که لفظ
مستعمل است و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود که لات
بماند پس فاع بجای او بنهند و این جا عروض و ضرب مجدوع
است و باقی ارکان مطوی (منسرح مثمن مطوی منحور)
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار * چون غم هجران او
نداشت نهایت * عاقبت اندوه عشق کرد سرایت * نحر در
اصطلاح انداختن هر دو سبب و تای مفعولات بود لا بماند فع
بجای او بنهند که حرف اول میزانست و بعضی بجای سبب
خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا بنهند چرا که دو حرف

ميزانست وفل در كلام عرب بمعنى فر[illegible]يد اما منحور را از نحر گرفته اند كه در لغت بمعنى گلو بريدن است گويا ازين ركن رمقى بيش نمانده است بجهت انداختن حروف ازو واين جا عروض وضرب منحور است (بحر مضارع مثمن اخرب) مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار سيمين گلا از آن شد در شهر آن پريرو * تا روزهاى دوران آيد بجانب او * اصل اين بحر مفاعيلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعيلن را اخرب كنند مفعول شود بضم لام چنانكه در بحر هزج گذشت واين جا چهار ركن اخربست وچهار ركن سالم اما مضارعت در لغت مشابهت است و اين بحر مشابه بحر منسرح است در آنكه جزو دوم اين هردو بحر مشتملست بر وتد مفروق چراكه جزو دوم اين فاع لاتن است وآن مشتملست بر فاع وجزو دوم منسرح مفعولات است بضم تا وآن مشتمل است بر لات وخليل ابن احمد عروضى گفته كه اين بحر را بجهت مشابهت ببحر هزج مضارع خوانند ووجه مشابهت آنست كه در اركان اين هردو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب (بحر مقتضب مثمن مطوى) [illegible] مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار * بالبت چه مي طلبم بادهٔ نزد جان چه بود * با رخت چه مه نگر دينه پيش خان چه بود * اصل اين بحر مفعولات مستفعلن چهار بار است اما چون مفعولات را طى كنند فاعلات شود چنانكه در

بحر منسرح گذشت وچون مستفعلن راطی کنند مفتعلن شود و این جا همه ارکان مطوی اند واین بحر را ازانجهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود واین بحر را از بحر منسرح بریده اند چراکه الفاظ ارکان این هر دو یک است واختلاف بهمین در ترکیب است و بس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض وضرب او را بیندازند

(بحر مجتث مثمن مخبون) مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار زدور نیست میسر نظر بروی تو مارا * چه دولت است تعالی الله از قد تو قبارا * اصل این بحر مستفعلن است وچون آنرا خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت واینجا همه ارکان مخبون اند واین بحر را ازان جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن بود ومسدس این بحر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف گرفته اند (بحر سریع مطوی موقوف) مفتعلن مفتعلن فاعلاتن مثالش معما باسم رستم دل که زخوبان همه غم دیده است * بیشتر از عمر ستم دیده است * اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا بود دو بار اما هرگاه مستفعلن راطی کنند مفتعلن شود وچون مفعولات راطی کنند ووقف نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت واینجا عروض وضرب مطوی موقوف است و

باقي ارکان مطوي واين بحر را از ... ينند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درين بحر اسباب واوتاد بيشتر اند زود تر گفته شود وبدين مناسبت اين بحر را سريع گويند (بحر جديد مخبون مسدس) فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار چو قدت اگرچه صنوبر کشد سري * نبود چون قد سروت صنوبري * اصل اين بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود اين بحر را از ان جهت جديد گويند که آنرا نو پيدا کرده اند وبعضي بر آنند که اين بحر را بزرجمهر بروي کار آورده (بحر قريب مکفوف) مفاعيل مفاعيل فاعلاتن دو بار خداوند جهان بخش شاه عادل * شهنشاه جوان بخت زاد کامل * اصل اين بحر مفاعيلن مفاعيلن فاعلاتن است و چون مفاعيلن را کف کنند مفاعيل شود بضم لام واينجا اصل ر وابند امکفوف است واين بحر را از ان جهت قريب گويند که از جملهٔ بحور مستحدثه است ودرين نزديک پيدا شده ... از مخترعات مولانا يوسف عروضي است که در فارس علم عروض منتشر کرده اند و چون ارکان اين بحر بارکان بحر هزج ومضارع نزديک بود باين نام مسمى کرده اند (بحر خفيف مخبون) فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ... بوسه زين زمين ده اورا * وز نجد لب چو شکر اورا *

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و این بحر را ازان جهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چراکه هر رکن او د و سبب خفیف را محیط است بوتد و بعضی گویند سبکترین باین معنی است که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن میسر نشود درین بحر می توان آورد (بحر مشاکل مکفوف مقصور) فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار

واین نیز از بحور سکته است * بارغم شده ام در شب دیجور *
از آن سبب که نشد درد محبت دور * اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و چون فاعلاتن مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر و چون مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود بتوقف لام و این بحر را ازان جهت مشاکل گویند که مشابه بحر قریب است از ارکان (بحر متقارب مثمن سالم) این بحر را ازان جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چراکه هر وتد پی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است و اصل این بحر فعولن است هشت بار * اگر سرو من در چمن جا بگیرد * عجب باشد ار سر ز بالا بگیرد * (بحر متدارک مثمن سالم) این بحر را ازان جهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است اوتاد را وتدارک در

لغت دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست با بحرهای که خلیل ابن احمد پیدا کردة بود او را متدارک نام نهاد واصل این بحر فاعلن است هشت بار و این نیز ارسکته بحر است مثالش حسن ولطف ترا بندة شد مهر و مه * خط و خال ترا مشک ختن خاک رة

(* باب دوم در علم قوافی *)

بدان ارشدک الله تعالی که این علم میزان موزونی است چه نخست طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمعی که بفیض یزدانی از این موهبت غیر مکتسب بهره مند باشند بوسیلهٔ این علم بر دقائق و لطائف اشعار اطلاع یابند و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها از این ابیات مفهوم میگردد مطلق است ومقید ومستور * باز پیوندی از مغالطه دور * لازم آن دخیل و ردف و روی * هم زتاسیس ووصل گشت قوی * قافیه آنست که بنای بیت بران باشد جمع او قوافی است مشتق از قفو بمعنی از پس در آمدن و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلافست بعضی گویند کلمه آیست و بعضی نصف کلمه و بعضی یک حرف گفته اند واصح انکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی انچه در هر بیت واجب التکرار بود و باصطلاح طائفهٔ روی و قافیه مرادف

است ولهذا گویند فلان قافیه الف یا نون یا واو بسته
مثلا درین بیت شاه والا شهنشه عالم * مفخر ملک و خسرو
اعظم * درین جا حرف میم هم روی هست وهم قافیه ازین جا
است که گفته اند قافیه در اصل یک حرف است وهشت
آنرا تبع * چار پیش وچار پس این مرکز انها دائره * حرف
تاسیس ودخیل وردف وقید انکه روی * بعد ازان وصل
وخروج است ومزید ونائره * وصاحب معیار الاشعار
گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد مضاعف وصل
خروج اما قافیه مطلق آنست که بی ردف وتاسیس ووصل
وفصل وخروج بود چنانکه خم وچم وبیان ردف وغیره بعد
ازین بیاید قافیه مقید آنست که با یکی از پنج چیز مذکور
یا زیاده یا مجموع باشد قافیه مستور آنست که بعد از ردف
افتد ودر تقطیع محذوف بود چنانکه نون خون وجیحون
قافیه پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود وبحکم
ضرورت وزن وقافیه آورده شود مثالش ای لبت همچو
شهد وقند وشکر * عیش ما تلخ میکند بنگر * لفظ بنگر
پیوندیست وبی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل
ازین گذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت بروی
باشد واز جمله ابیات غزل اگر در بیتی روی تغییر یابد آن
بیت از ان غزل نبود چه روی ماخوذ است از روی آنکه در
لغت بمعنی رسنی آید که بار شتربان بندند چون بنای بیت

بر قافیه است و بنای قافیه برین حرف نویسند ازین حرف بسته شده یا باین معنی که روی برون فعیل است بمعنی فاعل عرب گویند رویت الحبل یعنی بر تافتم ریسمان را و بباید دانست که تکرار روی در قوافی واجبست چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلیست از الفاظ متشابه الاواخر چه سودای هم نشینان هر دم از زاری و فریادم* چو پروائی گرفتاران ندارد سرو آزادم* اما ردف بر قول مشهور حرف مد است که پیش از روی آید چنانچه در لفظ یار و تار الف ردف است واین بر دو نوع است اوّل آنکه بلا واسطه باشد چنانکه درین بیت اگر پیالهٔ زرکین بدست یار بود* سرورتست که صوفی شراب خوار بود* دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دوست و پوست چنانکه درین بیت آن پیک نامورکه رسید از دیار دوست* آورد حرز جان زخط مشکبار دوست* برین تقدیر حرف مد را ردف اصلی گویند و ساکن وسط را ردف زائد وحروف زائد شش است حرف زائد شش بود ای ذو فنون* خا و را و سین و شین و قاف و نون* ردف در لغت آنست که در پی چیزی آید چون از حروف قافیه اول رویست پس ردف که ما قبل اوست در پی آن باشد وقید حرف ساکن قبل از روی است غیر ردف بی واسطه مثالش میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد* زاده خونابهٔ دل یار همدم آه سرد*

وصاحب معیار الاشعار قرینه مقید را داخل ردف داشته وگفته که ردف بعرف شعرای عجم عبارت است از حرف زائد ساکن پیش از روي بلاواسطه خواه مده بود خواه غیر مده * ودر لغت قید بمعنی بند است چون تغییر حرف قید روا نیست ورعایت تکرار لازم گویا بندیست برقافیه اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی وتاسیس در آید پس واوي که دریا ورود اوراست دخیل بود چنانکه واو درین قافیه است ندارم دور از آن خورشید خاور * بجز خیل خیالش یار ویاور * دخیل در لغت درمیان درآینده است چون این حرف میان تاسیس وروي در آمده باین اسم موسوم کردید وجمعی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند دخیل را حائل نام کنند که حائل است میان دو حرف واجب الاتیان والتکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود چنانکه الف دریا ورود اورو لیکن اکثر شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند وبطریق استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افکندن است وبنیاد حروف قافیه ازین حرفست وحروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روي پیوندد اما خروج حرف را گویند که در آخر وصل آید مثالش چون کشته آن دو لعل یاریم * ماد ستز خون بهانداریم * در لفظ یم وصل وخروج میتوان یافت درین بیت که مرقوم می گردد قواعد خمسه مذکوره

مثل ترج است قامت ترکان چو سرو آراسته است * بهر
جان ما بلای خاسته است * در لفظ آراسته و خاسته الف
تاسیس است و سین دخیل و تا روی وها وصل و الف و سین
و تاهر سه خروج و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب
است فصــــل دوم در بیان انواع شعر بقول سلف
نظم بر سه قسم قصیده و مثنوی و مسمّط قصیده آنست که
ابیات وی بیک قافیه یافته شود برین نقل بر غزل و ترجیع
و رباعی و قطعه را این تعریف شامل است و مثنوی آنست
که در هر یک بیت دو قافیه باشد مسمط آنست که هر بیت
وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد سه قسم بر یک قافیه
و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر واست و تعریف
قد ما شامل فرد نمی شود پس تعریف فرد چنین باشد
که منحصر است برد و مصراع عام ازانکه دو قافیه داشته باشد
یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم است
غزل قصیده ترجیع رباعی قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده
از دوازده بیت نباشد متحد الوزن والقافیه و بیت مطلعش
ذو قافیتین بود و ازعهد مصلح الدین سعدی شیرازی علیه
الرحمة ذکر تخلص نیز لازم غزل شد قصیده آنست که
مطلع ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن
والقافیه متجاوز از دوازده بیت برد و نهایت آن صد و
بیست بیت است و نزد عرب قصیده را حد معین نیست

چنانکه تا هفتاد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین دارد که آنرا بند ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل است مربوط بود در معنی و آن نیز غالبا مکرر باشد وگاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی دو بیت است متحد الوزن والقافیه بیت اول از ان ذو قافیتین است از بحر هزج براورده شد اگرچه رباعی را بیست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آنست که بر وزن این کلمات باشد لا حول ولا قوة الا بالله چنانکه بزرگی می فرماید بد کردم واعتذار بد تر ز گناه * زیرا که درو هست سه دعوای تباه * دعوای وجود و دعوی قوة وحول * لا حول ولا قوة الا بالله * قطعه بیتی چند است متحد الوزن والقافیه بی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصرعها ئیست متحد الوزن والقافیه الا مصراع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع آخیر همه بریک قافیه باشد و مولانا وحید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار مصراع تا ده مصراع می باشد و شرط وی آنست که یک بیت منقسم شود بچهار حصهٔ متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره می فرماید من مانده ام رنجور از و * درمانده و مهجور از و * گویی که نیشی دور از و * در استخوانم می خلد * و

بعضی از قدما گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه
عزیزی فرموده   زامدن نوبهار باغ چو بتخانه شد *
شمع رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد * گل ز غمت
پاره کرد بر تن خود پیرهن * پیشه بلبل کنون گفتن افسانه
شد * مستزاد آنست که بعد هر مصراع فقره زیاده کرده
شود از نثر و شرط است که آن فقره مربوط باشد بنظم بحسب
معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که عزیزی معنی
یک بیت را بطریقی بیان کرده که دو بیت می نماید   آن
پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما * در بسته بود محکم یعنی نبود
پیدا * ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما * پوشیده برد رآمد
یعنی که شد هویدا فصـــــل سوم در بیان صنایع شعری
و دقائق سخنوری بدانکه استادان فن سخن شعر دل آویز
را بعروس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افزاید و پسندیده
نماید و دل رباید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی
و جمال معنوی متناسب الاعضا موزون بود اما ارباب
سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و بسلاست
و بلاغت الفاظ نه پیچند و برخی در تهذیب عبارت و تنقیح
الفاظ ساعی باشند و معنی را پیرو لفظ می شناسند و طائفه
در هر دو باب کوشش نموده گوی فضل و بلاغت ربایند
اگرچه حصول این دو امر بمنزله اجتماع نقیضین است ولیکن
شخصی را که دست دهد بی گمان افضل و اکمل عصر باشد

چون صنائع شعری زیاده ازان است که درین مختصر ایراد
توان نمود چه اوستادان گذشت وحال هموارد درین باب
ساعی بوده اند که صنعتی تازه بروی کار آرند وهوش از سر
تماشائیان این عرائس معنوی ربایند لهذا انحصار آن
وابسته بطول کلام گردید وازاین جا که درین اوراق بساط
اطناب چندان فسحتی ندارد بتحریر صنعتی چند که
درین زمان اعتبار واشتهار دارد می پردازد (ذوالمعنیین) بر
دونوع است یکی واضح وآن چنان است که شاعری لفظی
آرد که دومعنی داشته باشد مثالش بهراند یشه چندان
ریختم در * که گردد عالمی را گوشها پر * از گوشها دومعنی اراده
می توان کرد گوشه وگوش دوم ذوالمعنیین غامض این بر سبیل
ما سبق است الا مشروط است با نکه از دومعنی یکی بلغتی
باشد دوم بلغت دیگر مثال برلب آب بود ماراجا *
ناگهان شه رسید بوسرما * لفظ ما بد ومعنی است یکی معروف
دوم بزبان تازی بمعنی آب (ابهام ذی الوجوه) چنان است
که شاعر لفظی آرد که احتمال دومعنی یا زیاده داشته باشد
که بعضی ازان قریب وبعضی بعید باشند ودرین صنعت
بهتر ازان بیت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة که دراحوالش
مذکور گردیده است نتوان یافت که هفتاد معنی صحیح ازان
برمی آید (خیال) آنست که ایراد الفاظ مشترک کنند یکی
حقیقی ویکی مجازی ومراد مجازی بود وشرط است که در مجاز

صطلاحی باشد یالطیفهٔ یاضرب المثلی وهریکی محتمل

بر دو معنی بود بحسب حقیقت ومجاز وبرمعنی حقیقی

خیال رود مثال از شعرقدما همه اسپان بادپا وکزین *

بادصرصرفکنده درته زین * در پس افتاده است از آنها باد *

بادرا خاک در دهن افتاد * خاک در دهن افتادن کنایه از

نا امیدیست ومعنی حقیقی درین بیت همین است اما

شعرای زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعلی برده اند کما

لایخفی واین نکته مشهور است که شعرخوب معنی ندارد

درآنجا برای العین مشاهده میتوان کرد (بدیع مخترع)

آنست که معانی ولطائف تازه برانگیزد وتشبیهات وصنائع

نو ایجاد نماید مثال فلک جلال ترا وزن کرد بامه خود *

به پلهٔ که تو بودی سبک کران آمد * اگر نبود کران سوی تو

بکوی چرا * تو بر زمینی وماهش بر آسمان آمد (توجیه واقعه)

انکه در صورت واقعه که درخارج شائع ومرسوم بود حالتی را

توجیه کنند بطریقی که خوش آیند وفرح افزا کردد مثال

رسید سبزه تماشا کنان پس از سالی * بعرصه وچمن راه

جوی بارکرفت * دوید آب وبغلطید سبزه راته پای *

بخاست سبزه وآن آب راکنار کرفت * (مبالغه) آنست که

مصدری یا محالی را بطریق ادعا بیان کنند واین برسه نوع

است یکی تبلیغ وآن چنانست که عقلا وعادة ممکن باشد

شراب مرک ای دل کرچه تلخ وجان ستان باشد * ولیکن

تلخی رو زجدایی بیش ازآن باشد* غرض آنست که تلخی هجر مر عاشق صادق را سخت تراست از تلخي مرگ واین ممکن است دوم اغلاق وان چنانست که مدعا ممکن بود عقلا نه عادة   اگر سعادت تو یک نظر کند بزحل* بدل شود بسعادت همه نحوست او* سوم اغراق وان چنانست که محال مطلق مدکور شود   شونش لعل ریزد از پرهماي درهوا* کر بخورد زکشته لعل لب تو استخوان* واین محال عقل است که شونش لعل از پرهمای بریزد (مراعات نظیر) این راتوفیق وتناسب نیز کویند وآن چنانست که شاعر جمع کند اموري را که باهم مناسبت داشته باشند   خورشم که ضعف چنان کرده روشناس مرا* که چشم آینه مزکان کند قیاس مرا رعایت تناسب عام است در هرامري که باشد از ذوات وصفات وافعال وغیره ودراین بیت ذکر اسمای ذواتست مثل رو وچشم ومزکان (حسن تعلیل) انست که برای وصفي علتي وسببي مناسب ادعا ذکر کند باعتباري لطیف   دوش چون خنده زدی در کلشن* غنچه ازشرم دهن کرد آورد* خنده معشوق راعلت کرد آوردن دهان غنچه کرده (استتباع) چنانست که ممدوح را بروجهي مدح کند که ازان مدحهاي دیکر نیز لازم آید   دو تست اند رسحابریست کاند رسایه اش* عالم از بیداد فتنه جمله در آسایش است* ذات ممدوح راتشبیه داده با بری که صفتش چنین است ودراین معنی مدحهاي

دیگر بر می آید که پناه عالم است و سبب قلع ظالم (استخدام) آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و ربط چنان دهد که ازان لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد هست دستان در سپاهت زانست رستم جا گرفت* ور بدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند* از مصراع اول معلوم گردد که دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم شود که مکر و حیله مقصود (حسن مطلع) آنست که شاعر جهد کند تا اول بیت قصیده مدحیه مطبوع و مصنوع بود با لفاظ لطیف و حسن معنی و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز واجب داند و چنان انشا کند که بسامع نشاط و راحت رساند ای غریو کوس تو در گوش با نگ ارغنون* جزع فام از گرد خیلت گنبد فیروزه گون* اما متاخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع اطلاق کنند (حسن مقطع) آنست که بیت آخر نظم را نیکو گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع چه بیت آخر بسمع قریب العهد بود و لذت و لطافت او در سامعه متمکن گردد و کیفیت ابیات سابق از استحضار رود (تفریع) آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کند بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد بمتعلقی دیگر سوای آن [illegible] او آسایشی بخشد بگوش از استماع* آنچنان کز [illegible] او چشم را آسایش است* (محتمل الصرف) آنست که سیاق ترکیب هم مدح کشد و هم بذم امروز تو حاکمی

وازتو* نومید اميد وار کردد* (تجاهل العارف) آنست که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید که گویا روی خطاب بد یکری دارد واین صنعت مشهور ومتعارف است ولیکن باراده توضیح وتفهیم از شعر طالب کلیم مثال آورده شد طالب نفسی تازه کن آنگاه باهنگ* بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما* ودر مدح ممدوح نیز این صنعت مرعی میگردد این توئی یا بخواب می بینم* یا بشب آفتاب می بینم (احتجاج بدلیل) آنست که صنعتی یا مقدمهٔ ایراد کند وآنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند بنام ایزد تو خود باشی وگر برهان کسی جوید* قد سرواست وزلف سنبل ورخ گل درین گلشن* (ترصیع) آنست که الفاظ را بدو قسم آورد وتمام الفاظ قسم دوم موافق بقسم اول باشد هم در عدد حروف وهم در حرکات وسکنات ودر هر لفظ رعایت قرینه کند ای مصور زتو کمال وفا* وی منور زتو جمال صفا* (تجنیس) آنست که لفظ در صورت موافق ودر معنی مغایر بود واین برچند نواست یکی بسیط مرکب تام که در همه ارکان متفق باشد تا همچو لب تو دیده ام مرجان را* خواهم که کنم فدای او مرجان را* دوم مرکب تام مختلف که در همه ارکان متفق باشد جز حرکت یا بعضی از حروف از فراق رخ چو گل زارت* عاشق خسته زیر گل زارت* سوم تجنیس خط وان چنانست که دو لفظ در کتابت متحد باشند

ودر تلفظ مختلف وتمامی این بیت مشتمل بر این صنعت است
که بر احوال زار ما نگریست * که بر احوال زار ما نگریست
چهارم تجنیس مزدوج وان چنانست که کلمهٔ دوم جزو کلمهٔ
اول باشد کشت رواحاجت وامید خلق * از در عالیش که
ابادباد * پنجم تجنیس لفظی وان چنانست که متجانسین
در تلفظ متشابه باشند ودر کتابت متباین ای هدهد
صبا بسبا میفرستمت * بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
(تشبیه) انواع بسیار دارد از ان جمله هفت قسم درین جا
مذکور می گردد اول تشبیه مطلق رمح وحسام تو چو
قلم بدسگال را * سینه همی شکافد وگردن همی زند دوم
تشبیه مشروط اگر موری سخن گوید وگر مویی روان دارد
* من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد * سوم
تشبیه بالعکس ودستورش چنان است که چیزی را بچیزی
مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر شبه مشبه به را
تشبیه دهند نوکرانت بگه رزم چو خیاطانند * گرچه خیاط
نیند ای ملک کشور گیر * بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر * چهارم تشبیه اضمار
که دو شی قابل تشبیه را ذکر کنند ودرمیان سخنی مذکور
سازند که علت مشبه بود وسامع نظر برالفاظ در توهم
مطلبی دیگر افتد وبنظر ثانی دریابد که تشبیه است
راست گور وی تو شمع است چرا پیکر من * بگداز آمد هر لحظه

وشب بیداری پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی
از سیاق کلام معلوم شود وصریح مذکور نباشد وازمشبه کنایه
کنند بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه عناب شکربار تو هرگاه
بخندد * شاید که بخندند بعناب وشکر بر * یعنی بر عناب
وشکر بخندند ششم تشبیه تفضیل که مشبه را بر مشبه
به فضل دهد در صفتی بر سبیل ترقی توئی چون ماه لیکن
ماه گویا * توئی چون سرو لیکن سرو رعنا * هفتم تشبیه تسویه
که صفتی از صفات خویش وصفتی از صفات معشوق هر دو را
بچیزی مانند کنند یک نقطه اید از دل من وز دهان تو *
یک موی خیزد از تن من وز میان تو * (صنعت صفت اشتقاق)
چنان است که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی باشد
در بیت مذکور شود ومقارنت معنی درینجا شرط نیست
حکیم انکس که حکمت نیک داند * سخن محکم بحکم خویش
داند * (تضمین) آن است که در شعر خود مصراعی یا بیتی
از غیر آرد که مشهور ومتعارف بود اما اگر بیت غیر مشهور
آوردن ضرور افتد شرط است که اشاره تضمین یا نام شاعر
باید کرد مثال اشاره تضمین درخور حال می کنم تضمین
* بیت آن شاعر خجسته شعار * بعد ازین دست ما ودامن
دوست * پس ازین گوش ما وحلقهٔ یار * مثال ایراد نام شاعر
داغم از دل چسپی این مصرع صائب که گفت * گرم
خویی آتشین روی کبابم کرده است * (استدراک) آنست

که اغاز مدح بلفظی کرده شود که سامع آنرا در بادی الرای هجو پندارد پس تدارک نماید و بمدح آرد هدمت واشکسته سر زانست * که سزاورسید برافلاک * رشید الدین وطواط که رسالهٔ حدائق السحر درعلم عروض وقوافی از تصانیف اوست می فرماید نزد من اولی آنست که این صنعت متروک باشد واهل فضل مطلقا ازین باب سخن درنیایند تا آغاز بفال بد نباشد (مدح موجه) آنست که ممدوح را بایک عبارت دو نوع ستاید و هر ستایش در رتبهٔ خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود از عدل تو مظلوم چنان شاد انست * کز جود تو لیلی نوا کند شادیها * (جمع و تفریق) آنست که اولا عاشق خود را و معشوق خود را در صفت واحد جمع کند و پس ازان در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد گوید من و تو هردو چون گل زرد یم * چه من از رنگم و تو از بوی (تقسیم مسلسل) آنست که در مصراع اول ذکر سه چیز بود و در مصراع دوم سه صفت آرد پس در اول مصراع بیت دوم این سه صفت باز گرداند و در مصراع دوم سه صفت دیگر آرد بهمین دستور بیت ثالث و رابع سه چیز داد رخ و زلف و خط یار مرا * یکی فریب و دوم عشوه و سیم سودا * فریب عشوه و سودای او مرا کردند * یکی اسیر و دوم واله و سوم شیدا * اسیر و واله و شیدای او کنون چو من است * یکی پری و دوم مردم و سوم حورا * (جمع و

تقسیم) آنست که دو چیز را د ریک معنی جمع آرد پس قسمت کند چنانکه ازین بیت معلوم می گردد قول و فعل تست بهر اقتدا مرد و مرا * آن برای اهل علم واین برای زاهدان *(حسن طلب) آنست که طلب مطلب با دا وآداب کند وبا بهام وخیال ولطیفهٔ دلپذیر که سریع الفهم وقریب الذهن باشد بیارا ید چه حاجت است که مقصود در میان آرم * چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد (موشح) مشتق از وشاح است بمعنی حمائل و پیشانی بند ودر اصطلاح آنست که در اول تا وسط مصراع یا بیت حروف یا کلماتی اورده شود که اگر انرا بترد یف یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثالش باسم اعلم آنی که خداوند ترا دولت داد * عدل تو جهان پرور و قدرت جانکاه * لاف کرم وسخا ترا زیبد زانکه * محروم نگردد ز درت بنده وشاه * و موشح انواع است چنانکه اگر در سلك درختی نگارند مشجر خوانند واگر بر شکل حیوانی نویسند مجسم ومصور واگر بر شکل دائره ثبت کنند مدور نامند وعلی هذا القیاس اما طریق مشجر آنست که بیتی نویسند طولانی که آن بمنزلهٔ تنه درخت بود پس از کلمهٔ اول آن بیت آغاز کنند وابیات دیگر یکی از یمین ویکی از یسار می نویسند تا مشجر تمام شود واین ابیات بمنزلهٔ شاخهای درخت بود وغیر ازین در قدما صنائع بسیار شائع بود که در رسالهای عروض وقوافی

داخل است ودرین زمان متروک گردیده ولهذا در تحریر
آن چندان فائده بنظر درنیامد فمن اراد الاطلاع
علیها فلیرجع الیها (پرورده فیض نامتناهی میر الهی)
بسلاست کلام وطلاقت لسان وحلاوت طبع چاشنی بخش
مذاق اهل دانش بود چنانچه از شعرش واضح میگردد
از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است واز طبع فیاضش
فیضها برگرفته تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد (من
کلامه) ای رحمت تو سرخط لوح نجات ما* دیباچهٔ زصنع
تو دیوان ذات ما* لقمان هوش ما زتو گنجور حکمت است
* اسمای تست گنج طلسم صفات ما* از برتو کرم چو
شوی معصیت کند از* مستغرق شود همگی سیات ما*
بخت آن بود که خاتم پیغمبران تو* سازد نشان مهر نبوت
برات ما* تا آن زمان که مهر زمغرب کند طلوع* بی شام فتنه
باد الهی حیات ما* (وله) آیینه روی من که ندارد قرین
خویش* الزام آفتاب دهد از جبین خویش* از لخت دل
عقیق جگرگون برآورم* تا ثبت مهر عشق کنم بر نگین
خویش* از بسکه کرد غم زرخم دور میکند* هر لحظه میشوم
خجل از آستین خویش* عیب وهنر مجوی الهی زکفر ودین
* عاشق بملت خود وعارف بدین خویش* (وله) بسکه بار
اشک بر رویم گران سنگی کند* گر سوار توسن گردون شوم لنگی
کند* خستهٔ را گر پی مرکش غم ماتم خوری* بسکه بالد بر تنش

تا بوت هم تنکی کند* رنک می کیرد لب از بوسیدن لبهای
تو* شادّ بادان لب که بالعل تو هم رنکی کند (میر صافی) سراج
قلوب صاحبدلان از نکتهای دلفریب او ضیاسی پذیرفته
و در سخن سنجی بین الاقران ثقه می زیست در ابتدای فکر
شعر سخن سنج تخلص میکرد آخر لفظ منیر دلپذیرش افتاد
مولدش دار السلطنت لاهور است و خلف الصدق ملا عبد
المجید ملتانی بوده اما در عین شباب سر پنجه اجل بازوی
امیدش بر تافت مثنویات و نثرهای رنکین مشهور است
(من ضیاء طبعه) پیش از کرشمهٔ تو ستم در جهان نبود*
تا آن نبود عربده آسمان نبود* آمد بخواب خوش و کرفتار
خویش شد* با خویش هم ز فتنه کری مهربان نبود* از موج
کریه پرده چشمم ز هم کسست* کویی نصیب کشتی من بادبان
نبود* روزی که دل بزلف توام بود آشنا* چون شانه جز
حدیثشم بر زبان نبود* بودیم جبهه سای در او من و منیر*
نقش سجود غیر بران آستان نبود* (وله) نکاه جلوه بر افشان
ز ناز کیسو را* ز تار کیسو زه کن کمان ابرو را* ز فیض بهره
نیابد ضمیر کج طبعان* کجا بهار کند سبز شاخ آهو را*
بجز منیر که طاق است در سخندانی* کسی نفهمد مضمون
بیت ابرو را* (مخدومی استادی ملا فرخ حسین) ناظم
تخلص داشت بزرک و صاحب حال و دیرینه آفاق بود
اصلش از هراة است بعد از تکمیل خویش از وطن بر آمده

بحسب قسمت بملک بنکاله افتاد و در بلدهٔ جهانکیرنکر عرف
دها کهه اقامت ورزید چون والد بزرگ وار را بتقریب
نوکری سلطان محمد شجاع خلف صاحب قران ثانی در آن
سمت عبور افتاده بود روزی چند این نوسبق صحائف ایام
و دیگر برادران از خدمت ملای مذکور استفاده نمودند اما
برادران از صحبتش فیضها یافتند و این سیاه کنندهٔ کاغذ
بنا بر صغر سن از ان نقد تهی کیسه ماند چنانچه بعضی
مختصرات عربی و فارسی خوانده بود که پیک اجلش در رسید
و صبح روز عاشورا سنه هزار و شصت و هشت در ادای فریضهٔ
بامداد در سجدهٔ اخیر جان بمالک جان سپرد حیات
جاودان باشد چنین مرگ * اگر میرد کسی باری باین مرگ *
از آن جا که خاطر دریا مقاطر والد خیلی دشوار پسند بود
در ملک بنکاله که قحط الرجال است معلمی دیگر که بظاهر و
باطن آراسته باشد بدست نیامد از آن هنگام درسی
مقرری نماند و در تمادی ایام برخی از صرف و نحو معلوم گردید
بعد از ان همواره در صحبت والد و یاران ایشان همه تن
گوش بوده فیضی فراخور استعداد میگرفت تا انکه آن
برگزیدهٔ کردگار و نقاوهٔ اهل روزگار را پیمانه حیات لبریز گشت
و آن انعقاد برهم خورد از یاران و بزرگان هم صحبت که هر
یکی اعلم روزگار بود بعضی بتفاریق جام کل نفس ذائقة الموت
چشیدند و برخی باطراف میل فرمودند از آن جمله ذات

مبارک خلاصهٔ دودمان نجابت سلالهٔ خاندان سیادت زور
بازوی دلاوری و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکر
الله خان صاحب است اطال الله عمره و رفع قدره که بتقریب
فوجداری درچکله سرهند کامرانیها و کامیابیها دارد خود را
آبله پای بخدمتش رسانید و در سنه هزار و نود بتمنای
تربیت پذیری و ارادهٔ خدمت گزاری در سلک هوادارانش
منتظم گشته هزار بار زیاده از حوصلهٔ خویش مشمول عنایات
خاص الخاص گردید زهی سرچشمهٔ فیض الهی * که سیرابم
از و چندانکه خواهی * اگر لفظ است از و پرواز دارد *
وگر معنی بطبعش ناز دارد * سعادت گوهر گنجینهٔ او * سیادت
صورت آئینهٔ او * مروت رنگ گلزار صفاتش * فتوت جوهر
شمشیر ذاتش * ادب وضعی که صورت پیکر اوست * حیا آبی
که وقف گوهر اوست * کفش عرض سخا دستگاهی * نگاهش
فرق همت را کلاهی * مضمون کمال او نظر کن * چو
فهمیدی سخن را مختصر کن * که هر کس نسبت بنامش
آشنا کرد * حقوق نعمت ایزد ادا کرد * نفس بیخود اسست
در وصفش روان است * چه سازد دل محبت بر فشان است
* اگر چه ذات ذات الکمالاتش مجمع صفات مستحسن و
مستجمع علوم معتبرهٔ متعارفه است ولیکن در علم رمل
که معجزهٔ دانیال علیه السلام است مهارتی کامل دارد و در
علم نفس که خاصهٔ حکمای هند است ولهذا هیچکس در

مجالس ومعارک بزور غالب نیامد واکثر اوقات با جمعی
قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته ایزد سبحانه این نیکو
نهاد عالی نژاد را همواره با دل دانا و دست توانا زینی نوع ممتاز
دارد درین مقام چون کمیت قلم خوش خرام سرکشی نمود
بخاطر مولف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصهٔ علم
نفس یعنی معرفت دم که در هیچ یکی از کتب فلاسفه یونان
وحکمای عراق وخراسان مذکور نگشته وخالی از غرابتی
نیست واز شایبهٔ کذب معرا است در ضمن یک اشاره
وچهار دقیقه بر سبیل یادگار ثبت نماید (اشارت در تبیین
علم نفس که از دو پردهٔ بینی برون آید) این علم از سرائر و
مخفیات حکمای هند است که ستر آنرا از نامحرمان یعنی
ارباب فضول واجب دانند ودر کتب قدیمه آمده که این
علم از مخترعات مهادیو است واین راز را با زن خود پاربتی
ظاهر نمود از انجا شائع گردید اما از فقرای هند فرقهٔ جوکیان
درین ممتاز باشند خاصه مردم قریهٔ جوکی هتی که در
جبال کشمیر واقع است وآن موضع بنا نهادهٔ جوکیان قدیم
است ودر آن مکان درهٔ بزرگ در کوه افتاده ونهر صافی روان
است جوکیان از هر طرف حجرها در کوه تراشیده با زن وفرزند
سکونت دارند حکمت اشراق رسم وآئین ایشان است
کاملان آن گروه از استکمال نفس در هوا پرواز کنند وبر
روی آب روند وامراض جسمانی را بی استعمال ادویه علاج

نمایند مصنف کتاب حوض الحیات می نویسند که علمای آن طائفه اصول دین خود را بشریعت حضرت آدم علیه السلام درست سازند و گویند که چون آدم از بهشت بر زمین وارد شد کوه سراندیپ را محل مشریف گرامی ساخت شریعت آن ابوالاباید بدین طریق بود والعلم عند الله الودود بهر تقدیر این علمیست که تعلق ببدن انسان دارد و بامور خارج محتاج نیست واگر شخصی چند روزه بوجب قواعدی که در ذیل مسطور است بشغل آن پردازد بجا مزید کلفتی واحتمال رنجی ومشقتی اکثر حکمها یش از سوی خطا محترز باشد وبصوب صواب مائل ولیکن روزی چند گوشه گزیدن وبپاس انفاس مقید بودن شرط است (دقیقهٔ اولی در معرفت دم وخواص انفاس) بدانکه قمر در اصطلاح این طائفه مونث است وشمس مذکر وبینی را دو پره است پس نفسی که از سوراخ چپ بینی آید بقمر منسوب بود چه در بدن سردی آرد وخاصیت ماه سرد است ودمی که از سوراخ راست بینی آید بافتاب منسوب باشد چه مزاج آن گرم بود بر مثال مزاج آفتاب وچون بحسب کلیه حکما مقرر است که مزاج زنان در اصل خلقت سرد وتر است ومزاج مردان گرم وخشک ممکن که وجه تسمیه شمس بمذکر وقمر بمونث همین بوده باشد وگفته اند که هر کس ورزش وسعی نموده در شبها نفس قمری ودر روزها نفس شمسی جاری دارد مرد کامل غیب

دان کرد و طریق گردانیدن نفس از طرفی بطرفی دیگر آنست که مثلا اگر دم از جانب چپ روانست و خواهد که بسوی راست برآید بر پهلوی چپ بغلطد و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از راست بجانب چپ آرد بر پهلوی راست دراز کشد اگر نفس شمسی جاری بود بامور غلبه پرداختن مثل زدن و فریب دادن و عقد اللسان و عمل تسخیر و عداوت و مضطرب ساختن ذکور و اناث و تصرف نمودن در دلها نیک بود و همچنین در هنگام جنگ و غیر رو نمان و نرد و شطرنج و غسل و طعام خوردن و مباشرت و خرید و فروخت و بیم و ترس و هزیمت نفس شمسی بهتر بود و اگر نفس قمری جاری باشد بکارهای ملایم شروع نمودن مانند طلب محبت و استعمال ادویهٔ مقوی و عمل طلسمات و شغل باطن و تصفیهٔ قلب و روان شدن و خیرات کردن و تزویج و لبس جامهٔ و پوشیدن زیور و صلح با اعداو رامدن در خانهٔ نو پسندیده و مبارک بود و اگر کسی از مورهای گوره سوال کند و نفس قمری جاری باشد هم نیک بود و گفته اند هر نفس که جاری باشد خواه شمسی خواه قمری پای ان جهت را از پیش کرده روان شدن بغایت سودمند بود (دقیقه ثانیه در احکام محاربات)

اگر دو شخص که اراده مقابله دارند آمده از فتح خود بپرسند اگر سائل اول در جهتی آمده باشد که دم از آن جهت روان بود باید گفت که فتح وی خواهد بود و دوم اگر از آن جهت

که نفس جاري نیست آمده بپرسد گویند که فتح وي خواهد
شد وهمچنین اگر شخصی از جنگ دو کس بپرسد که فتح
کدام یکی از آنها خواهد شد نام هرکدام راکه اول برده باشد
فتح کند بشرطی که سائل درجهت نفس جاری باشد وهر
کدام راکه درآخر نام برده باشد وسائل درجهتی بود که دران
جهت نفس جاری نباشد آنکس فتح کند وهرکس راکه
درجهت خالی نامش اول برزبان آورده هزیمت یابد اگر
درهنگام جنگ نفس قمري ازاستهای یعنی مقیم جاري بود
فتح کند وباید که استها همان وقت جنگ کند که نفس
قمري وي جاري باشد وجاي یعنی آینده در وقتي بجنگ
پردازد که نفس شمسی وي جاری بود که هرآینه فتح کند
ودستور چنانست که نفس جاری درهنگام جنگ ازمقابلهٔ
دشمن برتافته وجانب خالی درمقابل داشته جنگ کند
وچون بدین قاعده عمل نماید هرآینه دشمن مغلوب
گردد وپا گشته شود وحکمای هند گفته که درین عملی هیچ
شک وشبهه نیست واگرخواهد که برد شمن حربه اندازد
جانب خالی رادرمقابل دشمن داشته حربه افکند
وچون دشمن برسراین کس بیاید وخواهد که حربه افکند
باید که نفس جاري درمقابله وی دارد تامجروح نشود
واگرمجروح شود زخم کاری نیابد واگرنفس قمری ازاستهای
جاري بود واستهای درجانب مشرق ریاشمال جاي بود

استهای فتح کند و اکر نفس شمسی از جای جاری بود و جای
در مغرب و یا جنوب استهای باشد جای فتح کند و چون
نفس قمری جاری بود باید که قمر را مقابل یا چپ داشته
جنگ کند و اکر نفس شمسی جاری بود باید که افتاب را در
پس پشت یا جانب راست کرفته جنگ کند فتح و ظفر آرد
وضابطهٔ دریافتن این معنی چنانست که چون قمر در مثلثه
آتشی بود که حمل و اسد و قوس است مشرقی بود و اکر در
مثلثهٔ خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جدی است قمر
جنوبی بود و اکر در مثلثهٔ بادی که جوزا و میزان و دلو است
باشد قمر مغربی بود و اکر در مثلثهٔ آبی که سرطان و عقرب
و حوت است باشد شمالی بود و قس علی هذا فی الشمس

(دقیقهٔ ثالثه در علاج امراض و مانند آن) اکر شخصی را مادهٔ
حرارت بر بدن مستولی کردد خواه تب صفراوی و دموی و خواه
هر قسم حرارتی که باشد مثل صداع و غیره علاجش آنست
که سوراخ راست بینی را یک شبانه روز یا زیاده بعد از زوال
آن حرارت با پنبهٔ کهنه مسدود سازد چنانکه دم از آن جهت
بیرون نتواند رفت البته حرارت نقصان پذیرد بلکه زائل
کردد و این عمل بتجربه مولف این اوراق رسیده و همچنین
در تبهای بلغمی و هوازدکی با غلبهٔ رطوبت و برودت
سوراخ چپ را مسدود سازد از آن تشویش رهای یابد و در
کتابی چنین مرقوم است که اکر کسی در روز دم چپ بکذارد

و در شب دم راست عادت کند هرگز بیمار و سستی و درد
استخوان و درد سر و درد دندان و حرارت و رطوبت و برودت
نشود و سحر و جادو و زهر مار و کژدم بروی کار نکند و همیشه
جوان باشد و نشاط بقرین خود ماند و اصلا موی سیاه سفید
نشود و اگر کوشش نموده خود را برو جهی آراسته سازد که شبها
نفس قمری و روزها نفس شمسی بی تکلیف و تعب جاری
می بوده باشد اصلا بیماری و تبدل به مزاج او راه نیابد و از ضعف
و پیری و سستی اعضا و لوازم آن محفوظ باشد و مصداق این
سخن مشاهده حال جوکیانست که این عارض در بدن
آنها کمتر افتد و عمر دراز می یابند و طعام را البته در نفس
شمسی تناول باید نمود تا سریع الهضم و کثیر النفع باشد و در
نفس قمری برعکس آن بود و چون کسی را زهر دهند و یا
مار و کژدم یا دیگری از حیوانات موذیه گزیده باشد اگر ورزش
دم بموجب که مذکور شد داشته باشد تاثیر آن باطل گردد و اگر
ورزش ندارد باید که فی الحال نفس قمری جاری سازد و از
سعی و کوشش نگاه دارد تا معالجه که اطبا نمایند زود در بدن
تاثیر یابد و اگر ماندگی در سفر روی دهد یا حزن و اندوه
عارض گردد و یا غشی افتد نفس قمری جاری ساختن
علاجی تمام بود و بباید دانست که در نفس شمسی مباشرت
کردن با زنان بهتر بود چه در آن صورت ضعف و سستی کمتر
افتد و اما اگر زیاده شود و اگر زن حامله [illegible]

ودر نفس قمری بخلاف این بود واکر در حال مباشرت از جانبی که نفس جاری باشد خواه شمسی خواه قمری هوای بیرونی را بخود کشد وآن را بانکشت مسدود سازد واز جانب خالی ارسال نماند وباز همانجانب که جاری بود بکشد واز طرف خالی بر آرد امساک بسیار آرد وچون این عمل را بتدریج بیفزاید وبجای رسد که اختیار پیدا کند چنانکه تا نخواهد منی از محل خویش جدا نشود وتفصیل این مقدمه در کتب هند بسیار است درین جا بجهت مردمانی که بنا بر عوارض جسمانی محتاج باین عمل باشند چند سطر قلمی کردید

(دقیقه رابعه در بیان فوائد متفرقه) اکر سائلی از سوی نفس جاری آمده سوال کند از هر چه پرسیده باشد خواه خیر خواه شر باید کفت که هر آینه واقع شود واکر از جانب نفس خالی آمده بپرسد بر عکس آن بود واکر سائل در مقابل مسئول عنه ویا از بالای او مثل پشت بام ومانند آن باشد ویا از جانب چپ بود درین صورتها اورا چپ باید شمرد ودر آن هنکام نفس قمری جاری بود از هر چه سوال کرده باشد ثمره نیک یا بد واکر از دست راست یا پس پشت ویا در محل پستی بود درین صورتها سائل را در حساب دست راست باید انکاشت ودران حال اکر نفس شمسی جاری بود از هر مهمی که پرسیده باشد نیک بود وبرعکس این صورتها نتیجه بد دهد وطریق دیکر انکه سائل در وقت

سوال اگر از جانب نفس شمسی بود حروف عبارت سوال او را
باید شمرد اگر طاق است مهم او بر آید و کم شده بدست آید
و اگر جفت است بر خلاف آن و همچنین اگر سائل در جانب
نفس قمری باشد حروف سوال او را ملاحظه کند اگر زوج
است نیک بود و اگر فرد است برعکس صورت اول باشد و چون
شخصی از حقیقت حامله پرسد اگر از جانب نفس جاری
پرسیده باشد باید گفت که پسر خواهد شد و اگر از سوی
نفس خالی پرسد دختر شود و اگر در وقتی پرسد که هر دو
نفس جاری باشد باید گفت که تو امان شود و اگر روانشی
و اگر در هنگامی سوال کند که نفس از یک جانب منقطع گردیده
و از جانب دوم شروع شده باشد اسقاط حمل شود و گفته
اند که در نفس شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب
ثروت خواهد روا گردد اما بسیاری و مداومت این نفس
علامت پریشانی خاطر و نامرادی بود و شروع کارها در نفس
قمری مبارک بود و هر مقصودی که دارد بزودی حاصل شود
اگر سائلی از جانب راست آمده از غایبی سوال کند و نفس
شمسی جاری بود غائب بسلامت باز آید و اگر از جانب
چپ آید و نفس راست جاری بود دلیل کند بر بیماری
و مرگ غائب و در کتب معتبره این علم آمده که چون
وقت صبح از خواب بیدار شود نفس خود را ملاحظه نماید
که با کوکب آن روز در تدکیر و تانیث موافقت دارد یا نه

اگر موافق باشد یا بخلافش موافق تواند کرد در آن روز اسباب
شادمانی روی نماید و آن بر دو قسم بود اول انکه هم کوکب
مذکر باشد وهم نفس یعنی از جانب راست بود دوم آنکه
هر دو مونث باشند و بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جهتی
که نفس جاری باشد سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد واگر
کوکب آن روز و نفس با یک دیگر مخالف باشند ان روز نیک
نباشد اما قدم را موافق کوکب روز بر زمین نهد یعنی اگر
کوکب مذکر بود اول قدم راست بر زمین نهد والا قدم چپ
نهد د ... مذکور شد اما تذکیر و تانیث کواکب بدین
موجب بود زحل مونث مشتری مذکر مریخ مذکر
شمس مذکر زهره مونث عطارد خنثی قمر مونث
وتذکیر و تانیث ایام بدین موجب باشد شنبه مونث
یکشنبه مذکر دوشنبه مونث سه شنبه خنثی چهارشنبه
مونث پنجشنبه مذکر جمعه مونث والله اعلم بالصواب اکنون
باصل سخن رجوع می افتد اشعار ملا فرخ حسین بنا بر
آنکه شکست تمادی ایام از لوح سینه محو نمود و سفینهایی
که در آن مندرج بود متفرق گردید بخاطر نمانده مگر این
چند بیت که تیمناً قلمی می گردد (طرح تازه) دلی دو نیمه
دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش * چو از می روی یارم نیمهٔ خون
نیمهٔ آتش * جدا از صحبت جانان درین مجلس بجام اندر
کشم بجای بادهٔ دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش * کجا روید زکشته

چه آبیست چیزی که می بارد * زابر روز گارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش (وله) بربست بسر یار چو دستار بریشم * من رشتهٔ جان کردم ازان تار بریشم * زانکه که بریشمگری آموخته من * افزود بسی رونق بازار بریشم * ناظم بجهان خرقهٔ پشمینه بسند است * از خلعت زرتاری و از کار بریشم *

(عارف دل آگاه حضرت ملاشاه) بکمال فضل و دانش و تمامی عقل و کیاست آراسته اصل و مولدش بدخشان است گویند در اثنای تحصیل علم درد طلب دامنگیر او گردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن آواره گشته بهر شهری که رسیدی چند روز جز و کشی خویش و با گوشه گیران آنجا صحبت داشتی لیکن چون طبیبش در دار الشفای دیگر بود چندان نشستی تا آنکه بکابل آمد و از آنجا برفاقت یکی از تجار بهندوستان افتاده در شهر لاهور بخدمت حضرت میان شاه میر که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویدا است اعتقاد راسخ بهم رسانید اما مدت سه ماه پروانه وار بگرد آن شمع جهان افروز می گردید و بجز شعلهٔ جان سوز غضب و درشتی هیچ ندید تا کارش باضطرار رسید و در آنحال نسیم راحت از مهب عنایت در وزیدن آمد و ظلمت یاس بضیای امید مبدل شد روزی حضرت میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان مبارک گذشت که ملامدتی جفا کشیدی و در کورهٔ امتحان خالص گردیدی الحال وقت آنست که

دالای کامل عیارشوی برو پارچهٔ خود تمازی کن ملا بدل
خوشی تمام بر لب دریا رفته بشست و شوی پارچه مشغول
کردید درین اثنا شخصی را دید که تا سینه در آب
ایستاده است و می کوید که پارچهٔ خود بمن ده تا بشویم ملا
چون او را نمی شناخت التفاتی نکرد چون بخدمت میان میر
رسید تبسم کرده فرمودند که جامهٔ ترا خضر برای شستن
می طلبید چرا ندادی از آن روز بتربیتش توجه فرمودند و او
نیز ریاضات شاقه اختیار نمود چنانچه کویند که تا سی سال
شب الا اتفاق خواب نکرده بود والله اعلم بحقیقة الحال و بعد
از وصال حضرت میان میر بکشمیر رفت در آنجا دولت
ظاهری نیز روی نمود و اسباب جمعیت صوری دست داد
شاهجهان بادشاه و سلطان دارا شکوه با اکثری خوانین معتقد
شدند و در کمر کوه باران که یکی از جبال نواحی کشمیر است
و در برابر کوهی واقع شد که آنرا تخت سلیمان کویند باغی در
نهایت تکلف بنا نهاد و در آن باب کوید کوه باران بکمر
لعل بدخشان دارد* این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد
* آن باغ را چشمهٔ شاهی نام کرده اکرچه در آنجا هر طرف
آبشارها از کوه می افتد ولیکن چشمه واقع شده است ته جوش
که بر روی آن حوضی ساخته اند مثمن از سنک سیاه و از
بالا مسقف کرده اند تا در سایه باشد آبش از برودت بمثابهٔ
ایست که در عین تابستان اکر لمحهٔ دست در وی کذارند

مثل اعضای رعشه دار بلرزه در آید و چون روی پیران
سال خورده پر از رنگ گردد ملاشاه در آن باغ طرح اقامت
انداخته بتجمل تمام زیست می کرد و دستور چنان داشت
که هر گاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید عصا در
دست گرفته بسیر خیابان مشغول می گردید و ایستاده
ملاقات می کرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه
بر می خاست و ساعتی دیگر سیر می کرد در ینصورت هیچگاه
بحسب ظاهر تعظیم پادشاه از وی بوقوع نیامده بارها
حضرت صاحب قران ثانی می فرمودند که در هندوستان
دو شاه اند یکی شاه جهان دوم ملاشاه اما حضرت عالمگیر
شاه بعد از انزوای شاه جهان و قتل داراشکوه ملا را بحضور
طلب داشت ولی از کشمیر برنمی آمد تا آنکه صاحب صوبه
انجا بعنف بر آورد ملا در اثنای راه یک رباعی مشتمل بر
تاریخ جلوس گفته بدار السلطنت دهلی فرستاد چون
بمطالعهٔ ظل الهی در آمد تکلیف حضور موقوف کردید
و حکم شد که در لاهور باشد رباعی اینست صبحی که
چون گل خورشید شکفت * حق ظاهر شد غبار باطل رفت
* تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا * ظل الحق گفت الحق
این را حق گفت * رمز شناسان خط سخنوری را بر کمال
فضل و بلاغت او دلیلی بهتر ازین در کار نیست چه اگر
بنظر تعمق نگاه کنند دریابند که فی الحقیقت تمام رباعی

رتوصیف خود گفته وضمنا بادشاه را ممنون ساخت گویند
روزی ملاشاه در لاهور بر اسپ عربی سوار بود ونیم آستین
زرباف بوم طلا در بر داشت بر حجرهٔ ملا خواجه که او نیز
از خلفای میان شاه میر بود وبنهایت تجرید میکذرانید
بگذشت ملا خواجه بجهت ادای سنت سلام بر آمده بود
چون نظرش بر نیم آستین افتاد بغایت تلخ شد دامن
بگرفت وگفت حضرت این چه چیز است ملاشاه نگاه کرد
وگفت ملا خواجه والله من نمیدانم که بر من چه انداخته
اند مولف این اوراق را درین مقام حیرت دست میدهد
که ملاشاه [illegible] کمال قسم بدروغ یاد نکرده باشد اما
این قسم لباس در خانه نگاه داشتن وباستعمال در آوردن
وازان بی خبر بودن محل تعجب است [illegible] اول
حال تغافل های حضرت میان شاه میر در تربیتش ازاین
راه بوده باشد که از وی رائحهٔ تعلق دنیا یافته بود رحلت
وی در سنه هزار وهفتاد ودو در لاهور واقع شد ومرقدش
[illegible] آورده اند که ملا در زمان اقامت کشمیر تفسیر
قران بزبان اهل تصوف شروع نموده بود ومدار آن را مطلقا
بر تاویل گذاشته اما زیاده از یک سیپارهٔ اول نوشتن فرصت
نیافت ازان جمله شرح یک آیت که از عجائب توان
گفت بر سبیل نقل درین اوراق ثبت گردید (ختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم)

ظاهر معنی این آیة که عامهٔ مفسران نوشته اند انست که
این آیه در شان مشرکانست یعني مهر نهاده است خدای
بر دلهاي ایشان تا بیان حق فهم نمي کنند و بر گوشهای ایشان
تا سخن حق نمي شنوند و بر دیدهاي ایشان پوششی است
تا حق را نمی بینند و ایشان راست از روي استحقاق عذابی
بزرگ و ملا شاه در تاویلات خود آورده که این آیه میباید
در شان اولیاء الله باشد و معنیش چنین بود که ختم الله علی
قلوبهم مهر نهاد خداي تعالی بر دلهای اولیای خود تا ساحت
آن فضاهاي با صفا که بحکم قلب المومن عرش الله تعالی
هر یکی بارگاه کبریاست از خس و خاشاک وساوس نفسانی
وغبار کدورت هوا جس شیطانی پاک باشد و علی
سمعهم بر گوشها آنها که دریچه های شهرستان قلوب اند
تا از دخل کلمات لا طائل مسدود مانند و علی ابصارهم
غشاوة و بر دیدهای ایشان پرده ایست از سرادق عظمت
و جلال و جلباب تتق لایزال که در تماشای آن بجمال ناسوت
و ملکوت نظر نه کمارند ولهم عذاب عظیم و مر ایشانراست
شربتهاي بزرگ در مزه و حلاوت انتهی کلامه درین مقام ملا
شاه عذاب را از عذب گرفته که بمعني آب صاف و شیرین است

(توضیح در بیان معني تفسیر و تاویل و تفرقه میان اینها)

بدانکه تفسیر در لغت روشن کردنست و پیدا و هویدا
ساختن و در اصطلاح عبارتست از کشف وجوه و شرح

معانی قرآن و واضح کردانیدن اخبار و قصص آن و باز نمودن
اسباب نزول آیات و سور و آن چه متعلق باشد بدان اما
تاویل در لغت باز کردانیدن است و بمعنی راست کردن نیز
آید و در اصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر بباطن
و راست کردن آن بوجهی از وجوه معتبره و بزرگان را در فرق
میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف
بمجرد عبارت و بعضی متغایر بحسب معنی وایراد خلاصه
سطری از اینها بموجب روایات بزرکان مناسب نمود امام
ابو منصور ماتریدی رحمة الله علیه در تاویلات آورده که
تفسیر اخبار است از کسی که قران در شان وی فرود آمده واز
سببی که نزول بدان سبب واقع کشته و این علم جماعتی
است که مشاهده نزول و اسباب آن فرموده باشند یعنی
صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم و درین باب جز بنقل و
روایت سخن نتوان کفت اما تاویل توضیح آن چیز است
از معانی که قرآن را محتمل باشد و این علم اهل
.... کلام است پس تفسیر از ان صحابه باشد و تاویل از ان
فقها و متکلمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر را
همین یک وجهی باشد و تاویل احتمال وجوه کثیره دارد
و در کتاب درة التاج مذکور است که تاویل صرف کلام باشد
از صورت و باز کردانیدن از ان بمعنی که صورت بدان دال نبود
چنانچه مثلا از ظاهر نفی اراده اثبات کنند مثل لا اقسم

بهذا البلد یا از لفظی عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم الناس که مراد از ناس یک شخص معین است یا بر عکس چون فاعلم انه لا اله الا الله که مخاطب خاص است در لفظ وخطاب عام است در معنی وعلی هذا القیاس علما اراده امثال این تصرفات شروع فرمودن تجویز کرده اند وچون تفسیر امری توقیفی است دران براي وعقل خود خوض کردن نشاید وامام دیلمی در فردوس الاحادیث باسناد خود آورده که سید عالم صلوات الله وسلامه علیه فرموده من فسر القران برایه واصاب کتبت علیه خطیة لو قسمت بین الخلائق لوسعتهم یعنی هر که قران برای خود تفسیر کند وفی نفس الامر سخن وي مطابق واقع افتد وسهم اجتهاد شن بهدف مراد رسید کاتبان دیوان عمل بدانکونه کناهی بروي نویسند که اکر آنرا بر تمام خلائق قسمت کنند همه ایشان را فرارسد این تهدید عظیم در شان کسی است که تفسیر قرآنرا براي خود کوید وسخن او بی خطا افتد پس هرکاه اصابت قول را چنین عقوبتي مترتب باشد اکر کسی براي خود کوید وخطا کند عیاذا بالله تباهی حال او برچه منوال خیال توان بست از مثل این کستاخیها پناه بحمایت عصمت الهی باید آورد وقدم از دائره ادب بیرون نباید نهاد از ادب پر نور کشت است این فلک * وز ادب معصوم وپاک آمد ملك * هرچه برتو آید از ظلمات وغم * آن زبی باکی ...

ستا خیمست هم * پی ادب تنها نخود را داشت بد * بلکه آتش در همه آفاق زد * این همه تمهید که بر تفسیر خود رایان متفرع است بر تاویل راه نمایان و مشکل کشایان نیست چه این جا بجهت باز نمودن معانی محتمله و استنباط احکام فقه و کلام بنای کار بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن نسبت بقران مرضی و مسموع باشد نه مردود و ممنوع و در ینابیع فرموده که از معانی قرانی آنچه دران برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آنست که عقل در این راه ندارد وانچه سخن ازان توان گفت استخراج حقائق و احکام است کما قال الله تعالی وان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله ای الی کتاب الله و رجوع بکتاب خدای میسر نشود مگر باستدلال واستعمال چنانچه خلفای راشدین و باقی ائمه دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر روا نبودی بر آن اقدام نکردندی و دعای که از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در شان عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بنقل صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل مستدل تمام است جهت تجویز تاویل و در عین المعانی آورده که تفسیر عبارتست از بیان لفظ چنانچه لا ریب فیه ای لا شک فیه و تاویل اشارتست به بیان معنی چنانچه گوئی لا شک فیه عند المومنین و در اتقان آورده که تفسیر کشف ظاهر است و تاویل کشف باطن و در تیسیر آورده که تفسیر

روشن کردن روی سخن است و تاویل پیدا کردن مغز
سخن پس تفسیر گشایش راه باشد و تاویل نمایش راه
رود و معالم التنزیل آورده که تأویل باز گردانیدن کلام
است از صورت بمعنی محتمل بلی و شرط یکی موافقت سخن
بما قبل و ما بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و
معنی هر سخن که بزیور اتفاق با کلام الهی و زینت اعتصام
باحادیث رسالت پناهی آراسته نباشد عین ضلالت و
محض غوایت خواهد بود و لهذا علمای دین در ابتدای
تلاوت قرآن ترک استعاذه را که عبارت از اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم باشد مجوز نکردیده اند تا بیمن عنایت
آن هم در تلاوت و هم در تدبر و تفکر که اصل تاویل است
از خطا محترز توانند بود و من الله نیل المقصود چون سررشته
کلام بدین مقام رسید اکنون اندکی از خصائص بی پایان
استعاذه بر زبان قلم آید مظنه آنست که به پیرایه قبول
قلوب متحلی گردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم
بمفتاح استعاذه از وساوس شیطان رجیم خواه در
ادای نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جمله آداب است
و امر باستعاذه قبل از قراءت بقول جمهور امر استحباب و
باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب واقع شده
و در تفسیر قرطبی مذکور است که بروایتی استعاذه بر
حضرت خاتم انبیا علیه الوف التحیة والثنا فرض بود تنها

وامت بدو اقتدا کردند دران بر سبیل سنت ومولانا معین واعظ الکاشفی رحمة الله علیه رحمة واسعه در وصف استعاذه فرموده است که استعاذه سبب ظهور مرادات است ومفتاح حصول برکات وسعادات وتباشیر صبح هدایت است که از افق تلقین الهی ظاهر شد تا ظلمت فریب نفس وهوا را که کارگزاران شیطانند منتفی گرداند ولمعهٔ شهاب ثاقب است از آسمان ایمان درخشان گشته تا دیو دنی را بشعلهٔ افتراق درکورهٔ احتراق بسوزاند وبدرقهٔ راه سلامت است تا سالک منهاج قرائت را از نزغات نفسانی ووسوسات شیطانی بدار الامان فوز وفلاح رساند وصدای پاسبان مراقبت است تا دزد وسواوس از حوالی خزانهٔ معرفت که عبارت از دل است بواسطهٔ آن زمینه شده دور باش چاوشان عظمت است تا آن بیگانهٔ ابی واستکبر بسبب صولت هیبتش پیرامون حریم دل آشنایان طوف ننماید ولشکر هوا وهوس که حزب شیطانند جز بصدمهٔ نارسان مدد استعاذه منهزم نشود واساس وساوس که مبانی تلبیس ابلیس است جز بتیر تبرا از متابعت او که تعوذ نشانه ایست منهدم نگردد هرگاه که علم استعاذه در ساحت میدان توجه برافراخته شد رایت غوایت آن ملعون ابد ومطعون سرمد نگونسار گردد وبا تاب آفتاب التجا برب الارباب کواکب مکاید شی که چون ثواقب نجوم اعتباری و

مانند ستاره شراره ثبات و قراری ندارد بمغرب فنا متواری
شود چون نور رحمن در رسد شیطان کجا تاب آورد*
خورشید چون کرد عیان شب را نهان باید شدن (اشاره)
ذکر شیطان و رجمیت او تذکریست فرزندان آدم را از قصهٔ
ابو البشر علیه السلام و حاصلش انکه او با آدم و حوا به نیک
خواهی و هواداری قسم یاد کرده بود قاسمهما انی لکما من
الناصحین و بر گمراه ساختن ایشان و از راه بر انداختن نیز
سوگند خورده فبعزتک لاغوینهم اجمعین پس آدمی
باید که درین محل این صورت را متذکر گردد که در آنجا
که بیاری و دوستداری سوگند یاد کرده بود در اخلال ایشان
چه مقدار سعی بجای آورد این جا که اضلال و اغوا را بقسم
موکد کرده خیر پیداست که چه خواهد کرد (المولوی المعنوی)
آن عدوی کز پدرتان کین کشید* سوی زندانش ز
علیین کشید* چه جا بندش گرفت اندر نبرد* تا بکشتی
در فکندش روی زرد* این چنین کرده است با آن پهلوان
تا چه خواهد کرد با آن دیگران* و هر آینه خردمند سوخته
بعد از تذکر این حال ببرکت تعوذ در حمایت ذو الجلال
گریزد و از کشاکش کمند حیلهٔ او التجا بعروهٔ وثقای استعاذه
نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اللهم یا حفیظ
یا قوی یا غفور احرسنا بحمایتک عن هذا الکلب العقور علما
در مقدمهٔ استعاذه چند مسئله و جواب ایراد فرموده اند

دریں مقام بتحریر یک مسئله زینت بخش اوراق میگردد

(مسئله) حکمت در تخصیص استعاذه باسم الله از جمله اسما چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث وامثال آن در ظاهر موافق می نماید (جواب) اسم الله ابلغ است در زجر شیطان از سائر اسما و صفات جهت انکه الله آنرا نیز گویند که مستحق عبادت باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسي راکه قادر و علیم و حکیم بود و این سه صفت باهم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه آنست که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای انکه شخصي دزدي قصد مال سلطان میکند با انکه قدرت وی بر قتل وقطع ید می یابد و بجهت آنکه آن قدرت با علم نیست یعني سلطان نمیداند که ان سرقه از که واقع شد این جرات می نماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن می تواند مبا... راین عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت هردو جمع شوند بی حکمت هم زاجر نیستند چه شاید که ... قدرت با انکه سارق را داند تعرض نرساند ونهي منکر نکند اما حکمت که مانع است از قبائح چون با آن هردو صفت انضمام یابد زجر کامل وجود گیرد پس استعاذه باسم الله که متضمن معني علم و قدرت و حکمتست در زجر شیطان انسب باشد (جواب دیگر) اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و اسمای الهی مناسبات عجیبه است و هر یک

از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی دیگر تربیت می یابد چه
هر یک را مشربی و مذهبی و مقصدی و مطلبی خاص است
و بواسطهٔ غلبهٔ حالی از احوال بر وی با آن اسم که مقتضی آن
حال است مناسبتی دارد پس هر مستعید را استعاذه دیگر
می بایست کرد تا بفیض مخصوص خود رسد و این صورت
خالی از تعذری نمی نمود و چون اسم الله جامع است مرجمیع
اسما و صفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا
مستعید طالب را هر مطلبی که باشد ازین اسم که هر آینه
بر مقصد او مشتمل خواهد بود مقصودش حاصل گردد و
هیچ کس از فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند
هیچ خواهنده ازین در نزود بی مقصود * (تنبیه) حقیقت
استعاذه بی ترک شهوات و لذات و ارتکاب انواع مجاهدات
بکس روی ننماید و تا استعاذه قولی بافعلی جمع نکرد و دل
با تمامی جوارح و ارکان بر وفق زبان استعاذه نکند هیچ
نتیجه بر آن متفرع نخواهد شد تا ز هر بد عنانت
کوته نیست * یک اعوذت اعوذ بالله نیست * بلک ...
پیش صاحب قرآن * نیست الا اعوذ بالشیطان * گاه گوئی
اعوذ و که لا حول * لیک فعلت بود مکذب قول * سوی
خویشت دو اسپه میراند * بر زبانت اعوذ می خواند *
طرفه حالی که دزد بیگانه * گشته همراه صاحب خانه *
همچوا و میکند فغان و نفیر * در پی رکو بگو که دزد بگیر

(تنقیح) ارباب کشف وشهود گفته اند که هرگاه سالک بمقام
تجلی افعال رسد واین نکته مشهود وی گردد که هیچ فعل در
صورت مظاهر ظاهر نمیشود الا از فاعل حقیقی استعاذه وی
درین مرتبه از افعالی بود که آثار تجلیات جلالی است چون
عقاب وانتقام بافعالی که نتایج تجلیات جمالی اند چون
عفو واکرام وهرگاه که برتبهٔ شهود تجلیات صفاتی رسد وبرو
روشن گردد که هیچ صفت کمال ثابت نیست مگر حق را
سبحانه وتعالی ونسبت انها باهل عالم عاریتی است استعاذه
وی از صفات قهریه باشد چون غضب وسخط بصفات لطیفه
چون رضا ورحمت واز مقتضیات اسم المضل که ابلیس واتباع او
مظاهر آثار انند پناه برد باسم الهادی که انبیا علیهم السلام
واتباع ایشان مطارح انوار انند وباز هر وقت بر درجهٔ مشرف
گردد که لمعات تجلیات ذاتی بر وی افتاده نشانهٔ کل شی هالک
الا وجهه حق الیقین وی شود استعاذه هم از ذات بذات
خواهد بود وبقرب فرائض که قال الله علی لسان عبده ظهور
الله در مظهر مستعیذ از و خواهد بود هم خود الست
گوید هم خود بلی کند * وحضرت خاتم الانبیا علیه الوف
التحیة والثنا در استعاذه برین هر سه مرتبه اشاره فرموده
است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعفوک من
عقابک ودر زمان طلوع اشعهٔ توحید صفات اعوذ برضاک
من سخطک وبهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک

ولمعۀ این نکته سوم جزد رزمان وحدت نشان آن حضرت
درخشان نشد چه هر مستعیذ اراعاظم انبیاعلیهم السّلام
استعاذه ازان جا کرده اند که بودند وحضرت ختم منقبت اعوذ
ازآن جا گفت که نه او بود همه می گفتند پناه بتو از غیر تو وان
صاحب همت دیده غیرت از غیر فرو بسته میگفت پناه بتو
از تو و ببرکت متابعت که مصحح نسبت است بعضی از آحاد
این امت را نیز همین حالت دست میدهد چنانچه گویند
روزی قدوة العرفا شیخ قطب الدین محمد البرعشی قدس
سرّه توجه بتلاوت قران فرمودند وهنوز اعوذ بالله تمام نا گفته
برقی از سحاب وجد بران حضرت درخشیدن گرفت وآتش
نیستی در متاع عقل وهوش افکند بعد ازمدتی که افاقت
از آن حال دست داد این بیت بر زبان ایشان جاری بود
گفتم اعوذ وغیر توام در نظر نبود * دیدم که هم زتو بتو می
آورم پناه * رزقنا الله فهم کلمات المحققین واعاذنا الله من
شر شیاطین الانس والجن اجمعین تفصیل این مقدمات
حواله بکتب متداوله عربی است واگر فارسی خوانان اراده
دریافت آن داشته باشند رجوع بدیباچۀ جوهر التفسیر
نمایند که مصنفش رحمة الله علیه بکنه این مراتب رسیده و
اکثر این مقدمات ازانجاست والله اعلم بحقیقت الحال چون
از اشعار حضرت ملاشاه غیر از مثنوی ورباعیات مسموع نشده
ومثنوی او مشهور ومتعارف است تیمنا بتحریر چند رباعی اکتفا

افتاد (من رموزه) از بستگی خویش آکر واکردی * بر وارثهٔ
خویش مهیا کردی * واکرد بکرد خویش مانند حباب * تا وا
کردی زخویش دریا کردی (ایضا) ای طالب ذات از چه رودر
بدری * جویای خدا چرا زخود بیخبری * عین همهٔ و
جملکی عین توانند * این است حقیقت از بخود درنکری *
(ایضا) راه دل خویش واکن وعیشی کن * درد دل خود
دواکن وعیشی کن * از خلق بهیچ رو رهایی نبود * خود را
بخدا رها کن وعیشی کن * (ایضا) یاری که ترا زخود رهاند
دکر است * کاری که زتو هیچ نماند دکر است * ما منکر ره
نه چه کعبه نه ایم * راهی که بمقصود رساند دکر است (وله)
کی رفتن ره زرفتن خواب شود * کی دفع عطش زکفتن آب
شود * کی از لحد کشایش باب شود * کی پشت کسی کرم ز
مهتاب شود * (وله) جان باجان باش شاه تن با تن چه *
محبوب برهنه تو به پیراهن چه * باید همه فهم بود فهمیدن
چه * آنها که نفهمند کناه من چه * (چندر بهان زناردار)
از کنبه اکبر آباد بوده برهمن تخلص می کرد و خالی از
وارستکی نبود در سرکار شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه
عنوان منشی کری داشت و بدست آویز چرب زبانی
بدولت هم زبانی رسیده بود و نظم ونثرش پسند خاطر شاهزاده
می افتاد از تصنیفاتش نسخهٔ چار چمن برمطلب نویسی
وسادکی عبارات وی کواهی می دهد وقماش نظمش نیز

پوشیده نیست عجب که شاهزاده با آن همه مستعدان که
در عرصهٔ روزگار به رنگ آمیزی الفاظ آبدار صفحهٔ خاطر
ارباب دانش را چون شفقهای موسم بهار بهزار رنگ متلون
می ساختند خاطر مبارک به سخن ساده اش فرود آورده بود
این معنی خالی از دو چیز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده
بهمان طرز آشنایی داشت یا او بزور طالع بدین پایه رسید
گویند نوبتی دارا شکوه را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع
افتاد و روزی در غسلخانه که مجمع مستعدان هفت
اقلیم بود بعرض صاحب قران ثانی رسانید که درینولا طرفه
شعری از چندربهان برهمن سرزده است اگر حکم شود بحضور
آمده بخواند و درین معنی شاهزاده را لطفها استعداد و ترقی
وی ملحوظ نظر بود بادشاه باحضارش حکم نمود چون حاضر
شد فرمود که درین ایام شعری که بابا از تو پسند کرده است
بخوان چندربهان این بیت بخواند مرا دلیست بکفر
آشنا که چندین بار * بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم *
پادشاه متشرع دیندار از استماع آن برآشفت آستینها بر
مالید و گفت کسی می تواند که جواب این کافر برساند از
امرای عظام افضل خان که بحاضر جوابی موصوف بود پیش
آمده گفت اگر حکم شود از شعر اوستاد جوابش رسانم پادشاه
اشاره کرد افضل خان این بیت حضرت شیخ را که از
غیب دانیها چهارصد سال پیشتر در رد آن مرد گفته بود

برخوانند خرعیسی کرش بمکه برند* چو بیاید هنوز خر باشند* خاطر مبارک پادشاه بشکفت وشکر بجای آورده گفت از تصرفات دین محمدی صلوات الله علیه بود که این قسم جواب رسید والا من از غصه هلاک می‌شدم افضل خان را انعامها فرمود وشاهزاده را منع کرد که بار دیگر این چنین مزخرفات بحضور نیارد وچند برهمان را از غسل خانه بیرون کردند بهرحال مومی الیه بعد از قتل داراشکوه ترک نوکری نموده بشهر بنارس رفت ودر انجا براه ورسم خویش مشغول می‌بود تا آنکه فی شهور سنه الف وثلث وسبعین در آنشکده فنا خاکستر گردید راقم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب زده (منه) کنم زساده دلی بند دیده مژکانرا* بمشت خس نتوان بست راه طوفان را* جگر فشان شده ام باز جای آن دارد* که لاله زار کنم دامن وگریبان را* همیشه زلف ترا اضطراب درکار است* چگونه جمع کند خاطر پریشانرا* شبی خیال تو آمد بخواب واسودیم* دگر زهم نگشادیم چشم گریان را* برهمن از تو سخن بی دلیل میخواهم* که اعتبار نباشد دلیل وبرهان را* (حکیم سرمد) اصلش از فرنگستان است وارمنی بود بمد طبع دراک تحصیل فنون شتی نموده بکسب تجارت پرداخت ومالی فراوان گرد آورد وقتی در اثنای سیاحت بشهر تته افتاد ودر آنجا سلطان عشق بوساطت هندو پسری بر مملکت دلش استیلا یافته متاع

هوش وخرد را که راس المال خزینهٔ بشریت است بتاراج
برده و آن جوش برونی و آویزش درونی هرچه داشت
به یغمائیان سپرد حتی ستر عورت بر خود ننگ است ازان
باز همواره برهنه زیستی و بول و غائط در نظر خلق کردی
چون خاطر سلطان دارا شکوه بجانب مجانین میل داشت
صحبت باوی در گرفت و مدتی با ترصیفات او سرخوش بود
تا اینکه روزگار طرح دیگر انداخت و در سنهٔ هزار و شصت و نه
اورنگ خلافت و جهانداری بوجود و فیض امود ابو الظفر
محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی
خلد الله ملکه وسلطانه مزین گردید و آوازه خدا پرستی
جهان را فرو گرفت رسوم آکبری و جهان گیری بر افتاد
و بدعتهای مراد بخشی و دارا شکوهی یک قلم از هیبت
دره عدل خال کافر کیش خوبان در محراب ابرو مستعد
نماز گردید و از نهیب محکمهٔ قضا غمزهٔ خون ریز بتان
در حجرهٔ چشم چله نشین و عریانان بلباس فاخر رسیدند
و مردم لباسی از لباس هنر مستعار عریان گشتند و لله
در من قال در ثنایش زار چمندیها * کوتهی میکند بلندیها *
نه همین شاه کشور ش خوانند * در همه خیر سر ورش دانند
* عقل را سیر گاه دیوانش * عدل را عید گاه ایوانش *
روش عدل و طرز داد اینست * همه شاگرد او ستاد اینست
* ظفر از تیغ اوست قصه طراز * نیست بر دین زبان کفر دراز

*کرده از هم جدا حق و باطل * دو جهان مزرع اند واو حاصل * عنف در رافتش مدارائی * حلقه در گوش شرع دارائی * چون نور زد غرور باعدا * غره کردش شریعت هرا * درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که هر روز دین مبین را رونقی تازه و هر ساعتی ملت بیضا را جلای بی اندازه است سرمد را تکلیف لباس کردند واو از فرط ماخولیا تن در نداده فی شهور سنه الف واحدی وسبعین بتیغ امر شریعت غرا مقتول گردید وعمده در کشتن سرمد این رباعی بود که ازان شائبه انکار معراج لازم می آمد

آنکو که سر حقیقتش باور شد خود پهن تر از سپهر پهناور شد
ملا گوید که بر شد احمد بفلک * سرمد گوید فلک باحمد در شد * چون سرمد را بکشتنگاه بردند وجلاد حاضر شد خواستند که بموجب دستور چشمهایش را ببندند سرمد ازان منع کرد وبسوی جلاد نگاه کرده تبسم نمود وگفت تو بهر صورتی که می آیی من ترا می شناسم ودران حال این بیت بخواند

شوری شد واز خواب عدم چشم کشودیم دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم * پس مردانه سر بزیر تیغ نهاد وجان داد (من هذیانانه) سوخته بی وجهم تماشارا ببین * کشته بی جرمم مسیحا را ببین * زنده کش جان نباشد دیده * کر ندیدستی بیا مارا ببین * ای که از دیدار یوسف غافلی * داغ یعقوب وزلیخا را ببین * ای که از روز

بدم در حیرتی * یکزمان این روی زیبا را ببین * شاه و درویش و قلندر دیده * سرمد سرمست رسوا را ببین *

(مقتدای صدر طریقت و هادی سبیل حقیقت صاحبدل خدا آگاه حضرت شاه نعمت الله) بصفای ظاهر و باطن و استعداد کسبی و موهبت وهبی سرآمد روزگار بوده و از خوارق و حالاتش رسالها پراست اصلش از معموره متبرکه نارنول است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید اراده سیاحت نموده مطهره برکمر بسته و باشه در دست سیر بیابان می کرد و از صید آن باشه قوت حلال می ساخت در اثنای سیاحت بملک بنگاله که انبارهای نعمت الوانش یا کوناگون علل و امراض هم تراز و ست عبور افتاد روزی باشاره ملهم غیبی در شهر اکبرنگر معروف راجمحل در آمد و اتفاقا در انروز حضرت سید محمد قادری که مرجع خاص و عام ان دیار بوده است محتضر بود فرزندانش پرسیدند که بر جنازه شما قابلیت پیش نمازی کراست فرمود جوانی بدین شکل و هیات مطهره برکمر و باشه در دست خواهد آمد او را تکلیف پیش نمازی کنند این بگفت و طائر بلند پرواز روحش میل شاخسار طوبی نمود چون سوکواران از تجهیز و تکفین پرداختند حضرت شاه رسید بنماز جنازه قیام فرمود و چند روز در ان شهر توقف کرد بسیاری از اربابا طلب کرد آمدند و ابو نصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلف صاحبقران ثانی با فرزندان

واکثری از ارکان دولت مرید کردید و آن شاه معنوی در
موضع فیروزپور که از راجمحل بمسافت چند کروه در سمت
شرقی واقع شده است رحل اقامت انداخت در آنجا دولت
ظاهر نیز روی آورد و خوان نعمت الهی چون رحمت الهی
عام کردید کویند مبلغ ده روپیه را رکابی کابی هر روز در مطبخ
وی صرف می کردید که بجهت [illegible] می نشستند
والعهدة علی الراوی و هر سال مقرر بود که فقرای مسلمین و
هنود بعدد هزار و ملخ در ضیافت خانهٔ وی حاضر شده بیرون
شهر بر لب دریا می نشستند و بحکم شاه بقالان با انبارهای
غله و حبوبهای مکیفات در آن مجمع رفته شب و روز دکاکین
را چون خوان یغمای بی در و بند می داشتند و هر کس آنچه
می خواست برمی داشت تا سه روز این صحبت می بود
روز چهارم آن حضرت بر پالکی سوار در میان آنها میگذشت
و فقرا بر دست و پایش افتاده رخصت می شدند و هم دران
موضع بذات مبارکش عارضهٔ دست داد که هر دو پای فلک
فرسای وی خشک کردید و اسباب ترک تردد بحسب دلخواه
آماده گشت اما در آن هنگام که سلطان شجاع از حضرت
عالمگیر شاه هزیمت یافت و پس از فراوان حرب و ضرب
مددی از طالع نیافته بجانب اقصای ممالک شرقی رفته
فرمانی از دار السلطنت بنام معظم خان ناظم صوبه بنگاله
صادر شد که سید نعمت الله را بحضور فرستد از استماع این

حکم فرزندان آن حضرت مضطرب گردید بخدمت والد بزرگوار معروض داشتند سید فرمود که پایهای ما را خدا اینعالی برای همین شل کرده است که بدرهای اهل دول نگردانند شما بجمعیت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات فارغیم و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دهلی دور است لیکن همواره فرزندانش را چاوشان معظم خان بعنف میرنجانیدند و آنها تا بتقاضای هر روزه بیاورده بی اجازت سید کشتیها اسباب سفر ترتیب دادند و ساعت برای کوچ مقرر کرده روزی بخدمت والد ظاهر نمودند که فردا ساعت مقرر شد اگر حضرت سوار شوند بهتر والا ما ازین موضع جلا اختیار باید کرد حضرت شاه تبسم کرده باز همان حرف سابق اعاده فرمود و هنوز آن گفتگو آخر نشده بود که فرمان دیگر مشتمل بر معافی آن تکلیف رسید بعد ازان پادشاه بخط خاص مراسلات بخدمتش می فرستاد و ازانجا جواب میر سید و نوبتی پادشاه درضمن عبارت نوشت که ان الساعة لاتیة فاصفح الصفح الجمیل سید درجواب نوشت انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا فتسامح مسامحة الجلیل شخصی از سکنه شهر بنارس چند سوال بخدمتش نوشته بود و آن حضرت جوابها قلمی فرمود معتقدی آنرا جمع نموده و دیباچه نوشته رساله ترتیب داده است مشتمل بر فوائد بسیار است ازان جمله یک سوال و جواب سریع الفهم بطریق تیمن و

یادگار ثبت کرده‌اند (سوال) در کلمات سید محمد گیسودراز
است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال
ببهشت و دوزخ واصل سازد روح الامین را حکم شود که برو
ل نعیم و جهیم سلام جمال و جلال من برسان جبرئیل ع
یه السلام برود و هیچیکی را از فریقین در منزلین
نیافته صورت حال بجناب [illegible] عرض دارد
واران جاند ارسد که (الانسان سری وصل بی) ملاذ اهرکاه
حال چنین باشد وعده خلود جنت و نار که در آیات و
احادیث واقع است برچه محمول توان داشت (جواب) عزیز
من همچنانکه کسی چیزی را در جای نه بیند نفی ان چیز لازم
نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که در طلیعهٔ آفتاب
جهان تاب هیچ ستاره مرئی نمی گردد و چون آفتاب غروب
کند همه ستاره ها بجای خود بینی همچنین در آن هنگام
نیز اشعه جمال و جلال فریقین را از شدت شهود محو
و متلاشی سازد و حکم الانسان سری وصل بی حاصل آمده
ار نظر جبرئیل محتجب کردند و بعد ازان ابد الا باد
بجاهای خود ظاهر و پیدا باشند وصال آن عارف یقینی
در سنه هزار و هفتاد و هفت اتفاق افتاد منه المبدا و الیه
المعاد از اشعارش بتحریر یک قصیده و یک غزل اکتفا نمود
(القصیده فی الفخریه) سر نکته پرورانم بفنون نکته دانی *
دل اهل فضل و دانش بلطافت معانی * ز صریر کلکم آید

همه سازارغنوني * بضميـر من نمايد همه راز آسماني * منم آن حكيم پيشه كه بنور بينش خود * نظـر عقول بخشم بنفوس اين جهاني * شده حكمت الهى بمزاج من طبيعى * كه بجوهرم نكيـرد عرض علوم فاني * خط راستم كشيده ز اثر حقائق * كه بنقطـهٔ حقيقت رسد ازره معانى * بلسان وقند ومصر خبرزبان مردم افتد * بلسان چرب وشيرين چو كنم شكرفشانى * دل من ز آفتابى بزبان خامه آيد * كه بروشنان نمايد چو ستاره بيانى * نظرى بمردمان كن چه يكانهٔ وجودم * كه زعكس من نمايد بزمانه شخص ثانى * چه سخن بود كه كفتم بخدا سزد كه كويم * كه كسى بتو نماند تو بهيچ كس نمانى * دل دانشم بعـالم كه خوشم بعالم دل * رخ معنى ام بصورت كه بصورتم معانى * تو فغان كن اى مغنى بنواى دلكش من * كه بكوش جان خوش آيد ز زبان بى زبانى * بجهان كجانظامى كه بطيبتش بكويم * كه من اين ترانه كفتم تو بكو اكر توانى * (مطلـع الثانى) شه ملك جسم وجانم نه زمينى ونه زمانى * سرسروران دهرم بنشاط جاودانى * منم انكه دور كردون بزمان شوكت من * شب وروز مى نمايد بركى وپاسبانى * منم انكه شاه انجم بسپاه ولشكرخود * بزمين خدمت آيد ز سرير كامرانى * منم انكه در دل من غم اين جهان نيايد * تو بيا وصد مى كن نغمى بشادمانى * مثلم ميان مردم بصفاى ذاتى خود * بكدايى من آيد ملكى شهى

رشانی * ز هزار گفته ام یک آنهم بصد تکلف * بعبارتی که فهمی باشارتی که دانی * سخنی بلند دارم ز هراس پست هوشان * بوفاق دل نگویم ز خلاف هم زبانی * ز سواد شعر من شد خط ابن مقله روشن * ز صفای کلکم آمد بنگار چین نقش مانی * سخنم روانی آرد بجهان ولی ند[illegible] * [illegible] شهر فروشی به بیان خزف سنانی * که از کسی ندارم نه شکایت از زمانه * زیکانکی بگویم نه دو دل زده زبانی * دلم ار کدر ندارم ز کثافت طبیعی * کلم ار اثر نیابم ز مصیبت خزانی * عجبم عجب که آرم سخن وری تفاخر * ره و رسم من نیاشد سبکی و سر گرانی * همه همرهیم و یاران بسبک روی و چستی * پی یک دگر رسیده چو قطار کاروانی * خردم نمی پسندد حرکات نا مناسب * که من چمن خوش آید بد و نیک را نشانی * منم و شراب کهنه دل و زو شنایی جان * همه شب بتازه روبی د و بد و بد و شتکانی * دل و جان من فدایت دل و جان ترا چه گویم * که صفای سر سری و بقای جان جانی * بجمال طلعت تو که بماهتاب رویت * شده خلعت وجودم همه جامهٔ کتانی * ملکا و کردگارا سر و پای و حد تم ده * که زیکتهی بپوشم بد و باره زندگانی * اگر از ره تنزل بتکثر آرمیدم * بوجود واحد خود که بوحدتم نشانی * بنیاز هم نشینی که تو همنشین اوی * که سراز من ربوده نفسی بخود نشانی * نفسی بدل رسانم ز بلند صوتی خود * که بنالهٔ درایم بخود از تهی

میاتی * بنوای بی زبانی ارنی ازان سرایم * که بگوش من خوش آید نغمات لن ترانی * یارب انت کن لی وعلی لا تکلنی * لا تنقطع رجائی یا خیر من رعانی * افروخت رخ شمع و بر گل زده آتش * اندر دل پروانه و بلبل زده آتش * تا پرتو لعل لبش افتاده بساغر * خم خانه بجوش آمده در مل زده آتش * سوز دل صوفی بود از ناله مطرب * مستان تر انغمه قلقل زده آتش * تا بستر در رویش زما گستر گرم است * بر مسند جمشید و تجمل زده آتش * سر تا قدم از گرم دلی شعله شوقم * در نور هر روحم به تنزل زده آتش * اندر طمع وصل تو بر هر در و کویم * در خانهٔ تسلیم و توکل زده آتش * از یک نگه گرم تو چون برق گذشتیم * اندر نظر فکر و تامل زده آتش * اثبات وجود تو بذات تو بسند است * نور انمسه که بر دور تسلسل زده آتش * اگرچه حضرت شاه نعمت الله سلسلهٔ علیه قادریه داشت ولیکن همواره مریدان را بذکر خفی تلقین می فرمود و حلقه ذکر جهر که در این اشرط است کمتر اتفاق می افتاد و طالبان را در صورت آسانی و سهولیت بمقصود می رساند (تبصره) بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شد اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلا و ملا انقطاع نپذیرد بجز ارتکاب ریاضات و تصفیه قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق موانع صوری و تعلقات ضروری سد راه ریاضت بوده

یابنا بر تن آسانی و راحت دوستی ازان سعادت محروم باشند بعضی بزرگان بجهت آن جماعه نیز بشغلی آسان که بی تعب و تکلف حاصل اید در تالیفات مذکور فرموده اند وراقم حروف باراده تزیین کتاب با تعمیم انتفاع سطری چند ازان می نگارد ومن الله الاستعانة والمدد در مفاتیح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس ضروریه ایشان است چه در وقت انبساط نفس لفظ هو که اشارت بغیب هویت است گفته میشود اگر خواهند وگرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی اذکرکم داخل گردد و گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه شیخ موید الدین جندی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل در اسم الله هاست که کنایت از ذات صرف و هویت است غیر متعین اسم ذات اولا همین ها بود * لام تعریف واختصاص فزود * چون شد اشباع کرده فتحه لام * با لف شد حروف اسم تمام * وصاحب روح الارواح روح الله روحه فرموده که بتحقیق خاص ترین نامهای حق هو است وآن در اصل یک حرف است یعنی ها و اتصال واو از برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند نه هوما پس این نام فرد نیست دلیل بر فردی وهمه اسامی

وصفات بر زبان رود مکر هو که از میان جان و زبان را با او کار
نیست و اکنون بباید دانست که حرف ها بحساب ابجد
پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت
و تمامی دارد بدین جهت او را دائر گویند و دوران او از انست
که هرچند او را [illegible] ضرب کنند همان پنج بصورت
اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود
را بنماید مثلا پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج
آید و باز در پنج نند صد و بیست و پنج بود دیگر باره
در وضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود علی هذا القیاس
و آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه ارکان دین اسلام
را برین عدد بنیاد نهاد ظاهرا اشارت بد انست که دین من
تمام شد و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولا در
شهادتین عدد پنج که حرف ها بازای آن متعین است تکرار
یافته و نماز که رکن دیگر است پنج وقت مقرر گشته و تمامی
ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجدتین و قعود است
قرار پذیرفته و در وضو که مقدمه او ست شستن پنج عضو که
وجه و یدین و رجلین است معین شده و در زکوة نقدین
از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت
و مستحب و حرام و مکروه و شرائط وجوب حج بر همین
عدد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت
و ایضا جواهر ممکنه که حکما آنرا موجود داشته اند

بهمین دستور راست عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم
و همچنین پیکر بدیع منظر انسان به پنج عضو منتهی
می شود راس یدین رجلین و اطراف هریک از آنها باز به
پنج انگشت منتهی می گردد و درسرادقی که بطرف علو علاقه
بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر
گشت و از نوادر اتفاقات آنکه از انبیاء کرام آنها که
صاحبان شرائع ناسخه بودند بهمین عدد اختصاص دارند
چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت مصطفی
صلی الله علیه و علیهم اجمعین و آل عبا نیز بر این قیاس
اما غرض ازین مقدمات تعریف های هویت بود
که دائره جامعیت آن بر تمامی مکونات محیط است
ها حرف هویت آمد ای غیب شناس * انفاس ترا بود برین
حرف اساس * باش آگه از آن حرف در امید هراس * گفتم
حرفی شگرف اگر داری پاس * ای عزیز میدان گفت و گو
وسیع است و اختلاف اقوال بی شمار اما آنچه مجتهدان
جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که انفاس
گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی
که در معرض فنا و زوالست بر داشتن و بر وقت موجود که
لاجرم آمدنی است همواره چشم ترصد گماشتن نشان خرد
کامل و عقل مستقیم است (مولوی المعنوی قدس سره) کل
آت آت را تو نقد دان * دوست را در نزع و اندهی رفقد دان *

والله ولی التوفیق وهو یهدی الی طریق التحقیق (اسمان فضل
وکمال زاید رمنیر عالیقدر بلند مکان میرزا روشن ضمیر) از
اعاظم مستعدان واکابر عالی فطرتان روزگار بوده چنانکه در
عربی وفارسی لطائف خسروی بظهور آورده ودر علم
... ثقات آن فن کند رانید علمای هند اکثری پشت
دست وروی امید در پیشش می نهادند ودر علم لاهل
موسیقی بجایی رسید که اوستادان ماهر بشاگردیش مباهات
می نمودند کویند بچهارده هزار نواهای متباین سامعه نواز
اهل صحبت کردیده بود ودر اکثری ازان مقامات تصنیفات
عربی وفارسی وهندی ساخت وباهزاران تر زبانی علم بلند
آوازکی برافراخت زهی جامعیت حضرت انسان وخهی
بلند بهای فطرت این نوع کرامت نشان مولف این مجموعهٔ
دانش بسبب الفت ودوستی بزرگانه بی غرضانه که والد
بزرکوار راباوی ثابت بود بارها فیض صحبتش دریافته
لیکن بنابر حد اثتسن استفاده نتوانست نمود چون بحد
تمیز رسید پردهٔ مفارقت درمیان افتاد ومیرزای مذکور
راخدمت واقع نگاری وبخشی کری بنسد رصورت مقرر
کردید امامدتی قلیل درآن جابسر برده ازعالم صورت بملک
معنی شتافت وکان ذلک فی شهور سنه الف وسبع وستین
سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون جهانا
فسونست ونیرنگ ورنگ * همه کار وکردار تو سربسر * همین

ست آئین ودستان تو* که گاهی دهی زهر وگاهی شکر* هم
از توغمینیم وهم شادمان* هم از تو تهی دست وهم بهره ور*
خطا گفتی استغفر الله خطا* جهان را چه جرم است ای
بی خبر* قضا ان چنین اقتضا می کند* زتقدیر دارنده
داد گر* چه خوش گفت آنمرد دانش پژوه* که خیر
شو پرده خود مدر* فیوم علینا ویوم لنا* ویوم نسا ونسر
نسر* آورده اند که چون مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه
را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قران ارزانی داشت روشن
ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید
و با وجود نفرت خاطر جهان کشای از شعر و شاعری هفت
هزار روپیه در وجه صله مرحمت کردید (کماقال) محی
الدینی ومصطفی حافظ تو* صاحب سیفی ومرتضی حافظ
تو* تو حامی شرع وحامی تو شارع* تو حافظ قران وخدا
حافظ تو* چون بتقریب سخن وران آفاق ذکر موسیقی بر
زبان قلم افتاد از انجا که این جویای رموز را ازین علم بقدر
ذره از ریگ بیابان وقطره از دریای بیکران بدست آمده
است درین مقام نیاکلک رقاص وسعت دستگاه را دست
آویز جلوه گری نمود وبدمکشی شوق در ترانه ریزی ایراد
مجملی از مقدماتش کرده از رشته دراز نفسی کشود (ولله درقائله)
بیا ساقی ای دلبری پیشه ات* نی بزم با قلقل شیشه ات* که
باهم بر آریم ازین پرده شور* با کمان داودی آریم زور*

درین نشاه دل سخت جادو نوا است * قیامت رقم ساز لو ع
هوا است * ولیکن بجز آب گردید نش * محال است چون
سنگ خندید نش * گل نغمه رنگ گل از دلست * چو دل
آب شد مدعا حاصلست * بباید دانست که موسیقی لفظ
یونانی است مو در اصطلاح آن طائفه هوا را گویند و سیقی
بمعنی گره آمده یعنی صاحب این فن گره بر هوا میزند اگرچه
در تعریف و توصیف این علم غامض دهن و زبان کشادن
نظر بر پاس امر شریعت بی ادبی است اما بتحریر بعضی
روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد اکثری از ثقات بر آنند
که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کثیف
تن در نمیداد و رحل اقامت درین دامگاه ظلمانی نمیکشاد
تا آنکه آهنگ دلکشای روان پرور از پرده غیب هویت بسمع
وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنسیت فرا گرفته
صحبت بدن قبول فرمود بر تقدیر صدق این قول باید که
تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد
و ایضا جزین روایات صحیحه در کتب معتبره مثل کشف
المحجوب و کیمیای سعادت مذکور است که نوبتی حضرت
خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه از غزوه بفتح و فیروزی
بمدینه مطهره تشریف آوردند و زنان مطربه زنگیان بنا بر
نذری که خودها مقرر کرده بودند در عین مسجد بگفتن
سرود و دف زدن و پا کوفتن شروع کردند پیغمبر خدا

بعایشهٔ صدیقه رضی الله عنها فرمودند می خواهی که تماشا
کنی گفت آری پس آن حضرت بر سر دروازه آمدند و صدیقه
از عقب رسیده زنخ بر دوش مبارک بنهاد و تماشا می کرد
بعد از لمحهٔ پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود بس نباشد
گفت نه و تا سه نوبت این سخن [illegible] نوبت سوم
گفت بس است درین حال عمر فاروق رضی الله عنه رسید
و بچوبدستی آنها را براند زنان مطربه بگریختند چنانکه
چادر از سرهای بعضی افتاد و بی ستر شدند پیغمبر خدا علیه
السلام فرمود که ان الشیطان یفر من عمر و گویند در
حدیث واقع شده السماع معراج الاولیاء مخصوص علی انفسهم
والله اعلم بصحته حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا
قدس سره بارها می فرمود که ما را در روز میثاق ندای
الست بربکم در آهنگ پوربی بگوش رسیده بود و آن صورت
بنوعی مشاهده می شود که گویا دیروزه بوده بلکه آن روز را
هنوز شب نیامده است و در رسالهٔ ترجمة العوارف که در
زمرهٔ اهل تحقیق اعتبار تمام دارد مذکور است که هر کس
از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است
یا سمع باطنش باطل گشته (انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم
الدعاء انهم عن السمع لمعزولون) وصف حال این طائفه
است وقتی شافعی رضی الله عنه در راهی میگذشت یکی با او همراه
بود بجای رسید که قوالی نغمه می خواند بایستاد زبان

بیتی گفت تو ازین سماع در خود هیچ طرب می یابی گفت
بشافعی گفت معلوم شد که حس باطن نداری از جنید
قدس سره پرسیدند که سبب چیست شخصی آرمیده
باوقار ناگاه آوازی می شنود اضطراب وقلق در نهاد وی می افتد
وحرکات غیر متاد صادر می شود گفت حق سبحانه در عهد
ازل ومیثاق اول بذرات ذریات بنی آدم خطاب الست
بربکم کرد وعذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان ماند
لاجرم هرگاه آواز خوش بشنوند لذت آن خطاب شان یاد
آید وبدوق آن در حرکت آیند سنون محب رحمة الله
علیه گوید (السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة
عن اجابة الارواح لذلك النداء والتغشی عبارة عن الوصول
الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول) یکی از ابوسهیل
صعلوکی پرسید که سماع چیست گفت یستحب لاهل
الحقایق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق والفجور
درین مقام احتراز اللاطنا ب بدین قدر اکتفا افتاد وهنگام
آن رسید که قلم شکسته رقم بصفیر صریر نغمهٔ از حقیقت
آواز بگوش اهل هوش رساند مقدمه در بیان آواز که بزبان
هندی ناد گویند مخفی نماند که آواز بر دو نوع است یکی
آنکه بی توسط موجودات ممکنه باشد وآن را بطور علمای
هند اناهد گویند وآن صدائیست که در ازل آزال بوده
والحال نیز بمقتضای آلان کما کان بهمان صفت جاریست

واکثري بر آنند که علامت ذات بیچون در مرتبهٔ بحث
همان صدای بی انقطاع بود فقرای مسلمین وهنود ان
صدا را ازجملهٔ اذکار بزرگ شمرده بریاضات شاقه حاصل
نمایند وچون بکمال رسد همه تن در استماع آن گوش کردد
وخصوصیت سامعه از میان برخیزد امادر فریقین این قدر
تفاوتست که مسلمانان اسم الله را بران آواز تصور نموده
بل ذکر سماعی وسلطان الاذکار موسوم گردانند وهنود لفظ
شوهنگ رابران فرود آورده گرمی بازار انبساط نمایند در
کتب سلف مرقوم است که چون حضرت موسی علی نبینا
وعلیه السلام از کوه طور برگشته دعوای استماع کلام حق
سبحانه وتعالی نمود یکی از حکمای یونان بصورت انکار آن
حضرت آمده گفت ای پسر زن حائض مگر تو دعوی آن
میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیده وارادهٔ حکیم ازایراد
این عبارت آن بود که شخصی که ماده وجود وی خون حیض
بوده باشد آن کلام پاک را چگونه تواند شنید وندانست که
این استماع معجزهٔ نبوت انبیاست واگر ازیمن پیروی
آنها پرتوی ازان صدا نصیبهٔ اولیای امت نیز می شده باشد
چه عجب القصه حضرت موسی فرمود بلی من کلام حق
شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت از جمیع
اعضا وجمیع جهات شنیدم حکیم تصدیق نموده بازگشت
دوم آوازی که بتوسط موجودات بصدور پیوندد وآنرا اهل

هند آهد گویند و آن کیفیتی است قائم بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است و حکما گفته اند هرگاه دو چیز که صلب و مقاوم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هوائی میان آن هر دو متموج گردد بر مثال تموج آب و ان تموج باعث بر حدوث کیفیتی گردد که آنرا صوت و آواز گویند صدای رعد و برق و سنگ و آهن و چوب وغیره که برهم خورند ازین قبیل است اما آنچه مفهوم می گردد در آواز آدمی و سائر حیوانات لطیفهٔ دیگر نیز هست چه هوای که از دهان و بینی در بدن راه یابد چون آن را بزور سینه اخراج نمایند بنابر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و بسبب حرکت کام و زبان و شفتین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و غنه باختلاف ظاهر گردد ذلک تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا و کدورت آواز بسبب اختلاف امزجه است و گفته اند که چون در حلق آدمی همیشه تولید بلغم لزج میشود اگر قوة طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب بود و اگر بتحلیل نتواند برد مکدر و نامطبوع باشد و از این جاست که اکثر مردم سالخورده را آواز مکدر میباشد چه قوة طبیعت آنها در انحطاط است و بر تحلیل مواد ردیه چنانچه باید قادر نیست و از معالجات مجربه اطبای هند هست که اگر قدری جو پاک کرده در شیره برگ تانوره تا سه

روز تر نمایند و روز چهارم در آفتاب خشک نموده باتش نرم بریان کنند و هر روز چهار پنج بار بوزن دو سه ماشه اختیار نمایند در عرض یک هفته کما بیش صفای حنجره حاصل آید شروع در اصل مدعا بعد از تمهید مقدمات نموده میشود که چون لذت موسیقی بر طوائف انام اعم واشمل افتاده است هر گروهی از آهنگ زیر و بم بطریقی که مطبوع و مستحسن نموده عشرت پیرا و بهراند وزاند هر طائفهٔ بجست وجویی * دانند ترا بگفت وگویی * مرغان چمن بهر صباحی * خوانند ترا باصطلاحی * ولیکن آنچه امروز در ایران و توران و هندوستان نزد ارباب الباب اشتهار و اعتبار دارد منحصر در دو قسم است قسم اول نغمهٔ که تعلق باهل ولایت دارد قسم دوم آنکه مخصوص باهل هند است (ذکر نغمات اهل فرس) بقول فخر رازي علیه الرحمه ابتداي آن از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقه الانوار آورده که حکیم مذکور شبي در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا بر لب دریا برو علمي بر تو مکشوف خواهد کردید فیثاغورس علی الصباح بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نا معلوم صرف نمود تا بجایی رسید که آهنگران آهنها را از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند صداي زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در آن جا مرا قبه نشست و از اداي ضربات مطرقه استنباط

موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ ونصائح ترتیب داده
ودر مجمع بنی اسرائیل آمده باهنگ دلفریب بخواند
مستمعان را حال متغیر گشت وجمعی کثیر بتصرف نغمات
ملائمه از خود رفته بیش از بیش راغب گردیدند ولله
درّ قائله دل وقت سماع بوی دلدار برد * جان را بسراپرده
اسرار برد * این نغمه چو مرکبی است مر روح ترا * بردارد
وخوش بعالم یار برد * بعد ازان چون حکمای دیگر بتعمق
نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب درهنگام تحویل هر برجی
از بروج آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج
اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند واین دو بیت
مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره است راست عشاق بوسلیک
بساز * با نوا اصفهان بزرگ نواز * زیرافکن عراق وزنگوله *
پس حسینی دو آهوی وحجاز * وشعبهای آن نظر بر ساعات
لیل ونهار به بیست وچهار رسید ونغمات را بر طبق روزهای
سال بر سیصد وشصت مقرر نمودند ولا مانع فی ازدیاده
من الامتزاجات وبعضی بر آنند که حکیم فیثاغورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته
که هیچ نغمهٔ خوش آینده تر از آواز افلاک نیست ودر کتاب
لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفه که میان حرکات
فلکی بحسب سرعت وبطوء ومقادیر ازمنه که تابع اوست
واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که

مد از انتظام عالم کون و فساد بر آن مبتنی باشد پس هیچ
نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بان نقل باصوات و نغمات
کنند در غایت ملایمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که
هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت
که بر وجهی از وجوه انحلال راجع بنسبت مساوات نشود
از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل و همانا
متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنابر
نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل
شده باشد و لهذا از زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس
بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سببست
که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب
نفس و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از تناسبی
خاص که میان اعضا و جوارح باشد فصاحت و بلاغت
و ملایمت که عبارتست از تناسبهای خاص که میان اجزای
کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین
تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است تا اینجا عبارت لمعات
الاشراق بود و مسعود بک رحمة الله علیه که از علمای
عامل و عرفای کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود
ذکر کرده که نغمات را مزاجهاست در حرارت و برودت
و غیر ذلک برمثال امزجهٔ ادمیان و لهذا مقرر است که جمیع
نغمات بریک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه

قوال که بعضی نغمات را بنا بر تقارب مزاج بالطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فرا گیرند و باعتقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هرکس خواهد برطبع خویش ملاحظه و امتحان نماید (ذکر نغمات اهل هند) در ایجاد و ابتدای ان اختلافات بیشمار است تا بحدی که در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را برا ناهد متفرع ساخته ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیک است باشاره سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنگ پوربی شنیدم و ازینست که بسیاری از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسرحد غلو و افراط شتافته سر السر گویند شرح این لفظ درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اند کی بتحقیقت آن سخن پی می توانند برد پرزو خالی پر ند از نغمهٔ دوست * ببین دف را که چون برمیدرد پوست * و فرقهٔ دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آهد که بتوسط مسکنات [illegible] است می شمارند و درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن خواهر زاده راجه کنس که فرمان روای شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری البطلان است چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چند زاک معدود که زنان شیر فروشان وایدان می فریفت بخاطر نبود و آن راگها د راهل

هند شهرتی تمام دارد اما آنچه بیشتری از نایکان دکن بر آن
اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بوده و
جمیع دیوان اطاعت بلکه طاعت وی لازم شمردند ازانجمله
شش دیو مع عدد پری که با هر دیو پنج تن از آنها مقرر
بود مخصوص و مقرب بوده اند و هریکی در وقتی خاص از
اوقات شبانروزی باهنگی معین پرستش او می کردند نام
راگ و راگنی بر آسامی همان جماعت مقرر کرده‌اند و اوقات
خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش
دوسه راگ و راگنی تاسی و شش راگنی بهم رسید و آن را بهارجا
گویند و بهارجا از حساب و شمار افزون است حکم حروف
مفرده دارد که بعد از ترکیب با نواع لغات تکلم توان نمود
و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسان است
بعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب خبر اوستادان دکن
چهل و نه هزار است مولف این مجموعه را اکثری از بهارجا
هایی مشهور و غیرمشهور در خاطر بود ولیکن در تحریر اسامی
آنها چندان فائده نمود چه ظاهر است که از نام تنها هیچ
صاحب شوقی بهره نگیرد و سامعه را استماع آن استمتاع نبخشد
لهذا بتحریر آسامی راگ و راگنی اصل که درین مقام ناگزیر
افتاد اکتفا نمود اسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس
سوم هندول چهارم دیپک پنجم سری راگ ششم میگهه
راگ چون در آسامی راگنیها روایات متنوعه است بر آنچه

مشتاریک طائفه بود اقتصار نمود (اسامی راگنیهای بهیرون)
اول بهیروین دوم مالسري سوم نت نارایین چهارم
پت منجري پنجم للت (اسامی راگنیهای مالکوس) اول
مالکورا دوم کهنباوتي سوم مارو چهارم رام کلی پنجم
کرهتي (اسامی راگنیهاي هندول) اول بلاول دوم توري
سوم دیساکهه چهارم کندهار پنجم مدهمادة (اسامي
راگنیهاي دیپک) اول دهناسري دوم کلیان سوم پوربا
چهارم کدارا پنجم دیسی (اسامی راگنیهای سري راك) اول
گوري دوم کهت سوم پنجم چهارم کوجري پنجم
اساوري (اسامي راگنیهاي میکهه راگ) اول سدهملار
دوم کامودي سوم بنگال چهارم کوند پنجم کمود و پسران
بسیار را باینها نسبت کنند مادهوانل که یکی از علمای
این فن بود بر آن رفته که هر راگی پنج راگني و شصت پسر دارد
چنانچه شیخ عالم در رسالهٔ تالیف خود که موسوم بمادهوانل
ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت
سواست که آنرا سر گویند اول کهرج دوم رکهب
سوم کندهار چهارم مدهم پنجم پنجم ششم دهیوت
هفتم نکهاد گویند که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین
و متاخرین زیاده از سه سر نتوانند باقی چهار سر خاصهٔ
دیوان است و درین هفت سر مقاماتست که آن را گرام
گویند اماد رانتقال راگ از دیوان بانسان دو روایت است

طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان را باد میان مواجهه و
اختلاط بوده و نایکان دکن این علم را در آن هنگام از آنها
فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که
گفته اند کیومرث را که اول بادشاهان روی زمین بود در انتقام
پسر با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از آنها بقتل
رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده بجبال دور دست
افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان
همیشه از آدمی مستور بوده اند و احیانا بر احاد الناس ظاهر
میشدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر
دیولاخ است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی
تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات را
بهمان زبان دیوان که آنرا شهنش گرت گویند در مدح
مهادیو و پسر نطفیش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان
ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معبدها و چه
در مجالس اهل دول همین رسم بود و آن را گیت و سنگیت
میگفتند تا آنکه راجه مان فرمان روای اوجین یک دهرپت
مشتمل بر ماجرای نایک و نایکا یعنی مرد و زن بزبان گوالیار
تصنیف کرد و در بیرون راگ بسته بحضور نایک بخشو که
سر آمد آن روزگار بود بخواند نایک آن را نه پسندید و
در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که
چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک را در خط

تحسین و آفرین این همه اند یشه چرا روی داد تا یک سر
برآورده گفت چه جای تحسین است علم ما را که از قرنهای
بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی چه با این همه
تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد و زن
آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود این طریق
دشوار را کیست که رغبت نماید و نیز آگاه باش که گناهی
عظیم از تو سرزده که عبادت را بلذت بدل ساختی و بحکایات
عاشقی و معشوقی بر آمیختی بسا مردم تن پرست باشند
که آنرا بمجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند و این
معنی سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از
اهل عالم صادر شود راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپت
چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در تتبع راجه
دهرپتها ساخته هنگامهٔ نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از
چند گاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندید به تصنیف دهرپت
اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف هست و بعد از
مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور
دهرپت را که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده
بود و مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر
ساخت و بخیال و چتکاله مسمی گردانید ولیکن گفت و گوی
مجاز را صریح تر نمود چنانکه تاویل کنندهٔ تا از ثقات نباشد
خلاصهٔ مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از

انکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد گردید نایک گوپال
که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی
آمده بجانب هندوستان متوجه شد گویند که هزار و
هفتصد پالکی سوار باوی بود بهر شهری که میرسید حاکم
آن جا هرچه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش
می نمود تا آنکه در شهر دهلی به ملازمت سلطان محمد تغلق
شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان پای تخت چیره
دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو
دهلوی علیه الرحمة والغفران مشورت درمیان آورد و چنانچه
مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت خود پنهان ساخت
نایک گوپال سنگیت بخواند و خواجه از کمال فراست
قانون آنرا بخاطر داشته و تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین
بر روی کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن
یکی از اقوال مشائخ وغیره مثل الا کل شیء ما خلا الله باطل
درج نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان
چند قول بحضور نایک خواند نایک متحیر شد وگفت
اگرچه بیقین میدانم که این دزد منست ولیکن بطریقی
دزدی نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول
شهرت یافت و نایک بقدرت کامله ایزدی معترف شده
متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان بوی انعام فرمود
این است شمهٔ از بیان موسیقی که مؤلف اوراق را بعد از

صحبت های ثقات این فن ومطالعهٔ کتب معلوم شده بود اما
صورت صوت وآهنگ را بمدد قلم ومداد در عرصهٔ قرطاس
بنوعی که ساختن ممکن نیست همانا که اشکال این علم از
همین راه است بوعلی سینا گفته که در جمیع علوم خود را
غالب یافتم ودرین علم مغلوب والعلم عند مقلب القلوب (ملا
محمد طاهر کشمیری غفر الله له) غنی تخلص داشت واین اسم را
صفت ذات خویش ساخته در عین بیدستگاهی بکمال
جمعیت میگذرانید همواره چون زمرد باب خود سرسبز
بوده از شان ابر وشوکت دریا فراغت داشتی وبرنگ مروارید
در صدف زاویه بپاس ابرو مقید بودی اشعارش مانند گلهای
کشمیر همواره باطراوت وطرز کلامش چون کلام خوبان
پیوسته با حلاوت واردات او را معنی خاص بسیار است و
مضامین تازه بی قیاس شاگرد شیخ محسن فانی بود وبمدد
طبع دراک در فنون علوم بر استاد چیره دستی می نمود هرگاه
شیخ را مسئله مشکل شدی از وی استفسار نمودی اما مرغ
روحش در عین شباب بسر پنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید
ودر سفر واپسین نیز بر استاد سبقت گزید وبا این
قلت فرصت آنچه از طبع وقادش سرزده بود امروز در ایران
وتوران وسواد هندوستان برافواه والسنه جاریست واین
بیت از غیب دانیهای اوست   نگردد شعر من مشهور
تا جان در تنم باشد که بعد از مرگ آهو نافه بیرون آورد

بورا * و بعد طی ماهر مرتبه بنائی میرزا جعفر معمائی که احوالش
بعد ازین ثبت خواهد کردید در تاریخ وفاتش این قطعه
نظم کرده * چو دادش فیض صحبت شیخ کامل * حسن فانی *
غنی سر حلقه اصحاب او در یکتة دانی شد * تهی چون کرد بزم
شیخ را کردید تاریخش * که آکاهی سوی دار بقا از دار فانی
شد * کویند عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبهٔ کشمیر
دعوی کرد که شعری از یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من
در نیاید بیمعنی است چون غنی بشنید این دعوی از وی
نپسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر فهمی عنایتخان
داشتم امروز آن اعتماد برخاست و بعد ازان هیچگاه با خان مذکور
ملاقات نکرد (من وارداته) جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم
پا را * کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را * اگر شهرت
هوس داری اسیر دام عزلت شو * که در پرواز دارد گوشه گیری
نام عنقا را * ببزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد * که
چون آمد بمجلس شیشه خالی می کند جا را * شکست از در
و دیوار می بارد مگر کردون * ز رنگ چهره ما ریخت رنگ
خانهٔ ما را * اگر لب از سخن کوتی فرو بستیم جا دارد * که نبود از
نزاکت تاب بستن معنی ما را * غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا
کن * که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را * (وله) چون
آستین همیشه جبینم ز چین پر است * یعنی دلم ز دست
تو ای نازنین پر است * گل کرد استخوان تن از زیر داغها *

انم بکاغذی که زنقش نکین پراست * هر کس بدر که کرمست رد تحفهٔ * ما را زدست خالی خود آستین پر است * هر زخم پزنغمهٔ شیرین جبال است * زنبور خانه ایست که از انکبین پراست * جز زیر خاک جای من خاکسار نیست * روی زمین زمردم بالا نشین پراست * (وله) فروغ شعلهٔ ادراک در پیری پست کم پیدا * بود این معنی پنهان زشمع صبحدم پیدا * نمی باشد مخالف قول و فعل راستان باهم * که گفتار قلم باشد زرفتار قلم پیدا * خوش آن سالک که گیرد پیش راه بی نشانی را * رود بر آب تا نبود ز نقش قدم پیدا * قلم شمعی است بزم افروز در کف اهل معنی را * بود این معنی از تاریکی پای قلم پیدا * غنی تا چند پرسی دستگاه ملک دنیا را * که باشد وسعت آن از حصار جام جم پیدا (ایضا منه) چو مرغ دل بیستان بی تو در پرواز می آید * بچشمش صحن گلشن سینهٔ شهباز می آید * نشانی نیست در خمخانهٔ خاک از می عشرت * ز جام خالی نرگس همین آواز می آید * بط صهبا بدستی کاسهٔ طنبور در دستی * پی صید دل رندان بطبل و باز می آید * فتد چون رخنهٔ در کار یکشاید دری از وی * زسنک آسیا در کوشم این آواز می آید * (ایضا منه) ما بلبلان بلند نسازیم خانه را * خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را * شد سنک آستانهٔ دین هر بتی که بود * کافر بیا و سجده کن این آستانه را * روزیکه گل زباغ بغارت برد

نسیم * بلبل بباده سبد آشیانه را * سنکین دلست هر چه
بظاهر ملایم است * پنهان درون پنبه ببین پنبه دانه را *
اندیشه کرز تنکی کورت بود غمی * در تنکی زخاک برآور
خزانه را * (وله) جان را بکیسه دوست روان می کنیم ما *
یعنی که کار عشق بجان می کنیم ما * مشهور در سواد جهان
از سخن شدیم * همچون قلم سفر بزبان می کنیم ما * نتوان
چو زاهد از ره خشکی بکعبه رفت * کشتی ببحر باده روان
میکنیم ما * (وله) هست از خار مکر دامن صحرا خالی * که
نکرد دست ولی آبلهٔ پا خالی * عزت شاه و کدا زیر زمین
یکسانست * میکند خاک برای همه کس جا خالی * (وله)
پیر شد زاهد و از راز درون بی خبر است * قد خم کشتهٔ او حلقهٔ
بیرون در است * هر که پرسید ز من وجه شکست رنکم * دانم
از سنک دلیهای بتان بی خبر است * (شیخ منعم لاهوری)
متخلص بنام است بعد از تکمیل خویش بملک بنکاله عبور
نموده منظور نظر نصیر الدین محمد سلطان شجاع بهادر کردید
و بمدد طالع بلند سرامد مداح سرایان کشته مورد صلات
کرانمایه کشت و مدتی درین کار بسر برد تا آنکه چرخ ستمکر
از کجرویها طرح دیکر انداخت و بر شاه زاده مذکور که در
شجاعت و سخاوت و خلق و مروت بی نظیر بود شکستهای
پی بهم در پی افتاد شیخ منعم دران هرج و مرج [illegible] روزی چند
همراهی نمود آخر معلوم نشد که جان [illegible] بکجا کشید و بعد

جان وتنش از انقلاب روزگار چه رسید (من کلامه) از خنده لبش تلخمک خوان نمک شد * در شور شد اشک من و باران نمک شد * چاک دل من دید و لبش کرد تبسم * امروز لبعاز زخم زبانان نمک شد * ما زخم دل خون شده چون غنچه نه بینیم * زخم دل ما بستهٔ پیمان نمک شد * از چشم من امروز رود بر سر دریا * آن جور که از لعل تو برکان نمک شد * از شرم شدم آب که در خانهٔ چشم * عکس لب میگون تو مهمان نمک شد * از حق نمک داغ دلم چشم نپوشید * تا زخم دل از قدر شناسان نمک شد * شد مردمک دیدهٔ من داغ دل بحر * تا خال لبت داغ نه جان نمک شد * داغ دل من چشم نمک داشت از آن لب * خط حلقه زد از رشک و نگهبان نمک شد * بر یاد لبش تا مژه ام چشم بهم زد * برخاست سیه ابری و باران نمک شد * بر یاد لب لعل تو از داغ جگر سوخت * دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد * روداد بدین سان غزل پر نمک است * یکدم که دل از قافیه سنجان نمک شد * (وله) بیادش چو چشمم گل افشان نماید * جهان در نظر یک گلستان نماید * بروی فلک از گل موج اشکم * مه نو چو زخم نمایان نماید * خیال تو سوزد دلم گاتش افتد * در آیینه چون مهر تابان نماید * همه جا رخ دوست منعم به بیند * خود هر کسی خویش پنهان نماید (ملا محسن کشمیری علیه الرحمه) اصلش از کشمیر است بکمال فضل

و نهایت خوش گویی موصوف بود از مداحان سلطان شجاع
است و معزز و مکرم بود مدة العمر بر همسران چیره دستی
نموده نوبت سخن سرایی بدیگران حواله [illegible]) چو از
طوفان اشک ما رود سیلاب د[illegible]ریا * معلم [illegible] اوراق
اصطرلاب در دریا * بگاه متنهٔ دوران مدار است [illegible]
پیدا ان ماند که گیری دامن گرداب در دریا * ندا [illegible]
باده سرخوش شد حباب اخر * که با این شور نکشود است چشم
از خواب در دریا * ز بس کاهیده ام از تشنگی بی او عجب نبود * اگر
چون عکس خود را افکنم بی تاب در دریا * سر زلف درازی سایه
افکند است در چشمم * بآن دازی که صیاد افکند قلاب در دریا *
(منه) اشکم گل ام اشک یکی رود آتشم * آهم چه آه زمزمهٔ
عود آتشم * دامن فشان گذشت شبی بوی زلف یار * سنبل
همیشه میل مد از دود آتشم * از آب دیده ام گل داغ است
جلوه گر * آئینه ساز چهره مقصود آتشم * هر ذره ام ز سوز
دلی بی نصیب نیست * خاکسترم در آرزوی بود آتشم *
بادم که نیست در دل خاکی ومن غبار * آبم ولی چه آب که
بهبود آتشم * نخل محبتم ز بهارم چه دل خوشی * طبعم از ان
شکفته که موعود آتشم * (منه) چه پنهان گفت پیغام تو در گوشم
شنیدنها * که بر پای شنیدن ها فتد از شوق دیدن ها * بره
لفیوفا تیهای حسن آوارگی عاشق * الی آ[illegible] وخته بلبل
ز رنگ گل بریدنها * سرافرازی اگر [illegible] هوس کسب تواضع

دن* بابروبین نه جا بر چشم دارد خمیدن تنها* نه تنها دو
نشانم زو بزخم خالی رهی جرمی* که دارد ناک هم اشکی زدرد
[illegible] غ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن*
که گونه [illegible] از طپیدن تنها* بسبب آن ذقن
گردست زمن نبود خیالش نه* که شیرین میتوان کردن
ازان کام مکیدن تنها* چه رنگین گریها از سیر دل آورده ام
صبحی* کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدن تنها* (عالی
فطرت نیکو بیان سلطان شادمان) از سلطان زادهای قوم
ککهرانست ملک اینها درمیان ولایت هند و هستان
برمثال برزخی افتاده و قلعهٔ روهتاس که برلب دریای
جیلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبهٔ
روزگار شیر شاه غازی روح الله روحه اتفاق افتاده بنابر
دفع مضرت همین جماعه است و سلطان شادمان باوجود
لکنت زبان طبعی بغایت چالاک داشت و صاحب قران ثانی
با فکرش همواره سرخوش بوده مورد انعامات فاخره
میگردانیدند در هنگامی که بحکم بادشاه تختی در نهایت
تکلف ساختند چنانچه مبلغ نه کرور روپیه را جواهر گران بها
بروی نصب کردند و روز جشن بر آن تخت جلوس فرموده
شعرای پای تخت در تهنیت و توصیف قصائد و غزلیات
آوردند از آن جمله این [illegible] سلطان شادمان مطبوع افتاد
صبح [illegible] کز فلک [illegible] همنشین آفتاب* نقش نام شاه

دیدم در رنگ چین آفتاب * شاه دین پرور شهاب الدین محمد
پادشاه * ثانی صاحب قران کامل قرین آفتاب * تا ...
آفتابش گفته ام هستم خجل * زانکه باشد سایه حق برترین
آفتاب * معجز وصف سریرش بین که میکارم دلی ... * تخم
گلهای مدیحش در زمین آفتاب * تخت شاه ... ارباب
گهر پیدا کند * موج دریای خجالت بر جبین آفتاب *
صفحهٔ اشعار من از وصف تخت پادشاه * چون دل بیضا بود
در آستین آفتاب * روی او رنگ شهنشه زآب و تاب لعل
و در * خیرگی بخشد بچشم دوربین آفتاب * خوبی اعجاز
مدح شاه را نازم که ساخت * از بلندی معنی من دلنشین
آفتاب * شادمان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد * تا بود
رخش فلک در زیر زین آفتاب * آورده اند که پادشاه
دیندار ساعتی بران سریر مکلف بکمال حشمت و نهایت
تجمل نشسته فرود آمد و ذوکانه بخشوع تمام بجای آورده
زمانی دراز در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایات
ارباب سیر آمده که تخت فرعون از عاج و آبنوس بود و او
بر آن تخت دعوای خدائی میکرد گواه باشید که من برین
تخت مرصع دعوای بندگی دارم حضار مجلس از فضلای
نامدار و امرای عالیمقدار متفق اللفظ بدعای ... ای
شکر و شکر توفیق پادشاه اسلام زبان بگشادند ... چون
نوبت فرمان روائی بحضرت ... پادشاه رسید سلطان

شادمان قصیدهٔ مشتمل بر مدح گفته بسمع مبارک
رسانید و بعضی ابیاتش پسند خاطر فیاض افتاد و بتکرار
استماع فرمودند لیکن از آن جا که این شاه مستقیم
الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت با شعر میل ندارند
و این صنعت را فعل عبث میشمارد فرمود ما بدولت
میخواهم که بعد ازین کرد این اندیشه بگرد خاطر تو نگردد
وی فی الفور دست بر پای مبارک گذاشته ازین کار توبه
نمود و باقی عمر در فکر سخن نیفتاد تا آنکه در سنهٔ هزار
و هشتاد از جمیع فکرها خلاصی یافت قصیدهٔ مذکور بطریق
یادگار قلمی کردید (وهی هذه) آن کیست کو ز حلقهٔ لعلت
نشان دهد * در خواب اگر دهد بطریق گمان دهد *
آب حیات خضر که عمریست جاودان * تا کی ز حسرت
لب لعل تو جان دهد * فکر سخن طراز که خضریست فی
المثل * خود در عدم رود چو نشان زان میان دهد * ابر
قلم که آب سیه میچکد از و * رنگ سخن ز وصف لب کاردان
دهد * قد تو در خرام بگلگشت بوستان * صد پیچ و خم
ز شرم بسرو چمان دهد * آن جا که اوست ناله عاشق
کجا رسد * گر بال جبرئیل بمرغ فغان دهد * از چشم
جان ستانش چو خواهم حیات نو * مژگان جواب من بزبان
سنان دهد * گر وا ستاند از نکه عشوه آفرین * ... دل
... عنبرفشان دهد * چون شیشهٔ شراب که با ...

دهند* کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد* نارم
بچهره که بهنگام می زعکس* رنگینی بهار بفصل خزان
دهد* هر چیز را بخاصیتی آفریده اند* کیشرمه در کلو
اثر زعفران دهد* من خوبتر زیار خوشم ورنه [illegible]*
کی این قد رالم بدل شادمان دهد* چشمش بابروان ومژه
کشت عالمی* کس ترک مست را زچه تیر وکمان دهد*
زلفش مزوریست مکن اعتبار او* از عشوه کردلی بتوشب
درمیان دهد* مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب*
یاد از طراوت سخن پاستان دهد* مرد آن بود که کر همه
عالم بدو دهند* دل کم دهد بشادی وغم تا که جان دهد*
ما جان بنقد مهر ووفا داده ایم وبس* دیوانه نیستیم که
جانی بنان دهد* شاید مراد من که نخواهم ز آسمان*
اورنک زیب عادل گیتی ستان دهد* شاهی که از برای
هر دشمنان دین* بهر نثار گوهر تیغ یمان دهد* بهرام
صولتی که زبیمش پی گریز* کردون عنان خود بره
کهکشان دهد* تا ارض بر سکون وسما در تحرک است*
تا چتر آفتاب زمشرق نشان دهد* زیبنده باد برسر اورنک
سلطنت* تا ابر ومهر راتب دریا وکان دهد* (من غزلیاته)
آنکه احسان بر نتابد طبع آزاد منست* وانکه از غم غم
ونشاط و خاطر شاد من است* خواه در دل خواه در جان عشق
دلبر شاهد است* هر کجا غم [illegible] سازد عشرت آباد

بیت * ای که میگوئی چه کوهر زهی ترا و خاطرت * از ازل
این نه بهره طبع خدا دادمنست * میتوان این نکته را از
[illegible] د * کانچه مهر از دل برد تا ثیر
[illegible] از یک سخن چون شادمان
آرد بنظم * کرسه شا [illegible] اند که استاد من است *
(وله) روشندلان که ضبط خط جام کرده اند * تکرار
ساغر می کلفام کرده اند * شوخی و سرکشی و دورنگی بلا
کشان * زان چشم وام کرده بلا نام کرده اند * آنانکه دل بگردش
چشم تو بسته اند * قطع نظر ز گردش ایام کرده اند * دیگر
سر بناز سوی کشتگان خویش * جان داده اند و یکنفس
آرام کرده اند * واقف نه که شاهسواران ملک دل * تسخیر
کائنات بیک گام کرده اند * چون شادمان بچاشنی شربتش
چکار * آنرا که از نخست می آشام کرده اند * (سالک ممالک
نکته دانی شیخ محسن فانی) اصلش از کشمیر است فاضل
متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش کو و خوش
صحبت بوده و حکام کشمیر بخانه اش می رفتند چند روزی
در صوبهٔ اله آباد خدمت صدارت داشت مرجع خاص و
عام آن دیار بود و صاحب قران ثانی توجه تمام بحالش
مصروف میفرمود اما چون فتح بلخ بر دست سلطان مراد بخش
اتفاق افتاد [illegible]
و اموال وی [illegible] کتابخانه اش دیوان محسن فانی

مشتمل بر مدح خان مذکور یافتند از ان روز از نظر پادشاه
افتاده بی منصب شد و از خدمت صدارت معزول گردید
اما سالیانه فراخور حالش مقرر گشت بعد [illegible] آخر عمر
از کشمیر بر نیامد همواره بدرس و افادهٔ اشتغال داشتی و
اکثری از شاگردانش ساده رو بودند در میان باغچهٔ حویلی
خشتی مربع با حوض سنگین ساخته حوض خانه نام کرده
بود هنگام نصف النهار در آنجا تنهاسامی نشست و یکیک
شاگرد بنوبت بجهت سبق می رفت گویند شیخ را بایکی
از لولیهای کشمیر که نجی نام داشت و در غایت رعنای و
نهایت حسن وجمال بوده است دلبستگی تمام بود از اتفاقات
همدر ان ایام ظفرخان ناظم صوبه کشمیر نیز باوی تعلق
خاطر پیدا کرده و هرچند او را بنقد و جنس فریب داد
خاطرش بجانب خود مائل نیافت آخر از راه ظرافت و خنکیها
غزلی در هجو نجی و شیخ محسن گفته شهرت داد و این دو
بیت از آنجمله است ﴿ گفته را بید ارساز دباد دامان نجی
* مرده را در جنبش آرد بوی انبان نجی * لته حیض نجی
شد شملهٔ دستار شیخ * رشتهٔ تسبیح او شد بند تبان نجی
* در ابیات دیگر نیز فحش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی
[illegible] اینجا مناسب نمود چون این غزل بسمع شیخ رسید
[illegible] حکومت ظفرخان ناشنیده [illegible] خاطر بجواب
ان فرود نیاورد رحلت شیخ در سنه هزار و هشتاد و یک اتفاق

افتاد این چند بیت از قصیده که در مدح شاه جهان
پادشاه گفته خالی از لطفی نیست اکثر الفاظ هندی در آن
درج نموده و بطریقی آورده که زیبنده و خوشنما است
(وهی هذه) نو بهار آمد بسر . گلشن هندوستان * زیبد ار
طوطی بجای پر برآرد برگ پان * چشم مردم را سواد هند
روشن می شود * کو نیارد کس متاع سرمه را از اصفهان * دق
چون هر صبح مینا می کند راگ بسنت * نیست طوطی را
بجز کلیان چو بلبل بر زبان * بسکه دارد در چمن میل
گرفتاری بسرو * زیبد ار قمری ز طوق خویش بندد آشیان *
چنپه میگیرد چو نرگس دست گلچین را بزر * لاله می بندد
حنا چون گل بپای باغبان * گل ز شبنم هار چنبیلی بگردن
افکند * دانواند شد حریف شاهد هندوستان * باغ و صحرا
سبز شد از فیض ابر نو بهار * شد همه صحن زمین همرنگ
بام آسمان * چشم نرگس از سواد هند روشن می شود * در
گلستان لاله را از سرمه پر شد سرمه دان * گرچه گلها هم غزلها
خوانده در وصف بهار * لیک نبود در چمن چون سبزه کس
رطب اللسان * بسکه سوسن می کند یاد زبان وصف چمن * جا
دور نبود گر ز حیرت غنچه را وا شد دهان * تالب جو سبز
شد از فیض ابر نو بهار * جدول زنگار دارد صفحهٔ آب روان *
سیم و زر را ... میگیرد ز چنبلی و بیل * نرگس از بهر نثار
ثانی صاحب قران * پادشاه قدردان شاه جهان کز فیض او *

گوشهٔ باغ جهان شد رشک گلزار جنان * از هوای ...
هند وستانش پاک نیست * بر سر تا سایهٔ بال هما...
سایه بان * نیست تنها بار برد ار وقار او زمین * بسته
گردون هم کمر در خدمتش از کهکشان * جزیه از گبر گرفتن
پیش او چون فرض بود * همت از حاتم گرفت زعدل از
نوشیروان * هیچ کس از سفرهٔ احسان او بی بهره نیست * شد
ز دود مطبخش آباد چندین دودمان * در زمان دولتش
نبود عدو هم بی نصیب * میکشد در چشم دشمن سرمه از
میل سنان (من غزلیاته) می نهم بر سینه هر شب بی تو
داغی تازهٔ * میکنم این خانه روشن از چراغی تازهٔ * بعد
عمری چشم من از خون دل گردید تر * از شراب کهنه پر
کردم ایاغی تازهٔ * کرده ام در روز روشن چشمهٔ خورشید
گم * بسکه از هر ذرهٔ جستم سراغی تازهٔ * گرچه فانی از شراب
چشم مستت سرخوش است * من هم از خون جگر دارم
دماغی تازهٔ (وله) روزی که کرد مجنون جان را فدای لیلی *
دامان دشت ترشد از گریهای لیلی * مجنون بدست دارد
چون لاله کاسهٔ سر * در وادی محبت تا شد گدای لیلی *
برباد داد مجنون چون گردباد خود را * اما نکرد از سر بیرون
هوای لیلی * گشتند آهوان جمع در دشت گرد مجنون *
اما بچشم مجنون خالیست جای لیلی * ز مجنون چو چشم
آهو از چشم خلق رم کرد * شد مشتهر بآخر فانی دعای

لیلی * (وله) ز ضعفم تا عصا از کف رها شد * مرا نقش
قدم زنجیر پا شد * نه کاری کرده ایم اول نه آخر * نماز صبح
و شام ما قضا شد * غباری کز چمن برخاست از باد * برای
چشم بلبل توتیا شد * بود مهر خموشی بر دهانم * لبم تا
از لب ساغر جدا شد * نمی آید برون از خانه قاضی * مگر
با دختر رز کدخدا شد (میر رضی دانش) از تربیت کردهای
شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه است و بدستیاری
استعداد و پایمردی طالع بمحفل همایونش راه داشته
گویند شاهزاده مذکور در جائزه حسن مطلع این غزل که
مرقوم میکرد یک لک روپیه بمیر رضی مرحمت فرموده
غزل مسطور اینست موسم آن شد که ابر تر چمن پرور
شود * نکهت گل مایه شور جنون در سر شود * تاک را سیراب
ده ای ابر نیسان در بهار * قطره تا می میتواند شد چرا گوهر
شود * ناله بلبل نهان در پرده برگ گل است * بیدماغم
کاش ازین یک پرده نازکتر شود * ما بذوق گریه مستی
درین بزم آمدیم * می بده ساقی بقدر آنکه چشم تر شود *
راز پوشیدن نباید دانش از بیتاب عشق * در میان
انجمن پروانه خاکستر شود * (وله) بود در خلوت چو بوی
گل شکیبایی مرا * گرد سرگردان گلشن باد هر جایی مرا *
وعده هم صحبتان رفته روز محشر است * دیر می آید
قیامت گشت تنهایی مرا * از گلستان تا بعشرتگاه گلشن

می کشد * ذوق رنگ امیزی گلهای رسوایی مرا *
دست گل چین می گرفتم دست اگر می داشتم * نیست
از مستی چو گل در پنجه گیرایی مرا * دانش از فیض
گرفتاری عزیزم داده عشق * همچو طوطی در قفس
تعلیم گویایی مرا * (میرزا محمد مقیم) اصلش از خطهٔ
شیراز است چون همواره نوکری سپاه گری میکرد فوجی
تخلص قرار داده بود فکری در کمال پختگی وزبردستی داشت
مداح وندیم مجلس خان زمان بهادر عرف مرزا جان
بیک شاه شجاعی بود ومورد صلات گرانمایه میگردید اما
در اواخر شباب شوق زیارت حرمین شریفین وآرزوی
گلگشت مصلی وآب رکنا باد دامنگیر وی گشته برخصت
میرزای مذکور بمقصد شتافت وبعد از ادای حج وعمرهٔ
وزیارت مزارات متبرکه بوطن رفت اما از آینده های
آنصوب باصواب چنان ظاهر گردید که مدتی قلیل در آن
دار بی وفا مقیم گشته مسافر ملک بقا شد (من نتایج فکره)
چه وصف توای سلسله پیوند بیانها * کوتاه زدامان سخن
دست زبانها * در وادی شوق تو نیابیم دلیلی * برخاسته
زین مرحله چون گرد نشانها * آنرا که بسودای تو در باخت
دل ودین * سرمایهٔ سود دو جهان است زیانها * آنها که بعقل
از تو نشان می طلبیدند * پیراهن مهتاب نمودند کتانها *
یوسف صفتان در صف بازار نکوئی * از گرمی سودای تو دربسته

دکانها * دست طلب شاه وگل آذر چو رحمت * از سره
احسان تو آراسته خوانها * فوجی خبر از سر حقیقت نتوان
یافت * بر روی یقین پرده کشیده است گمانها * (وله)
زان لب میگون شراب ناب میباید گرفت * کام دل زان
غنچهٔ سیراب میباید گرفت * طاق ابروی بتی افکنده
از طاق دلم * چند روزی گوشهٔ محراب میباید گرفت *
جای امنی دلنشین بر ساحل این بحر نیست * خانه در کوچهٔ
گرداب میباید گرفت * پرتو خورشید برق خرمن کیفیت
است * فیض خواهی صبح را در خواب میباید گرفت * یار
امشب باز فوجی سیر گلشن میکند * باغ را در پردهٔ مهتاب
میباید گرفت * (ومنه) صاف دل در ناتوانی زندگانی میکند *
همچو صبح از پهلوی پیری جوانی میکند * از تحمل با سبک
باران بساحل میرسیم * صبرها در کشتی ما بادبانی میکند *
برنمیتابد گل این بوستان رنگ هوس * آرزو بر خاطر عاشق
گرانی میکند * بال مژگان میکشاید دیده در پرواز شوق *
دل چو یاد صحبت آن یار جانی میکند * خضر را سرمایهٔ
عمر ابد حاصل نشد * حیف اوقاتی که صرف زندگانی
میکند * صبح اگر از روی آتشناک بردارد نقاب * رنگ
خجلت چهرهٔ گلرا خزانی میکند * در ثنای میرزا جان
بیک فوجی مرغ طبع * جلوه در گلزار الفاظ و معانی میکند *
(ومنه) صبح است و من مست ز بوی گل صد برگ * نرگس

قدحی خورد بروی گل صد برگ * داغی جگرم تازه ز یادم
می زرد است * این لاله خورد آب ز جوی گل صد برگ * آگاه
نباشد ز شکست قدح من * بر سنگ نخورد است سبوی گل
صد برگ * دارد سر همچشمی خورشید جمالت * خالی
نبود از مغز گل وی گل صد برگ * رنگ از گل خورشید پریده
است همانا * پنهان نظری کرده بسوی گل صد برگ * فوجی
دم صبح است تماشای چمن کن * بکشا چو قدح دیده بروی
گل صد برگ * (منه) با خود حکایت از لب خاموش میکنم
* خود نغمه می سرایم و خود گوش میکنم * عمریست
مست عشقم و اوقات خویش را * صرف نصیحت خرد و هوش
میکنم * فوجی چو خاک رهگذر از پا فتاده ام * با سایه تو
دست در آغوش میکنم * (منه) چشم مراست گریه رنگین
در آستین * دارد بهار ما گل و نسرین در آستین * ای آسمان
مناز با اختر که دیده ام * دارد هزار خوشه پروین در
آستین * (مرکز دائره راست کیشی اسعد خلق سعید
قریشی) نام اصلی وی شیخ محمد سعید است و لقب خانی
داشت بیان بزرگی صوری و شرح حالت معنوی و ذکر
وسعت مشرب و اظهار محاسن شیم و ابراز مکارم اخلاق و ادای
گشادگی پیشانی و تقریر بی تعینی وقت و تحریر استعداد
سخنش زبان قلم و قلم زبان بر نتابد اصلش از معموره
متبرکه ملتان است همواره بمدد بخت بلند و یاوری طالع

ارجمند محمود روزکار بود درعنفوان شباب ملازم موکار
سلطان مراد بخش کردیده بصوبهٔ احمد آباد کجرات رفت
وبکمتر مدتی در تقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود
چنانکه هیچکاه مسئولش نامقبول نکردید در مدح سلطان
قصائد فراکفته ودر جمیع اقسام سخنوری مهارت تمام
داشت روزی در اوائل ایام خدمت بهمراه شاهزاده
میرفت داروغهٔ غسلخانه که یکی از چیله ها بود راه نداد
شیخ این رباعی نوشته فرستاد ای شاه جنابت چو جناب
الله است * هر حکم تو چون حکم کتاب الله است * این چیلهٔ
دیو فعل مناع درت * ابلیس صفت مانع باب الله است *
سلطان را مذاق سخنش مطبوع افتاد فرمود که غیر از
محل زنانه در هر جا شیخ بیاید مانع نشوند صفائی روزمره و
طرز کفتکوی شیخ ان چنان بود که با هر کس از ملوک وخوانین
واحاد الناس لمحهٔ صحبت میداشت فریفتهٔ وی میکردید
حاضر جوابی وبدیهه کویی او نیز مشهور است نوبتی شاهزاده
بروز عید الضحا کوسفندی بدست خود قربانی فرموده
وچشمهای وی چنانچه مقرر است باز مانده بود سلطان ساعتی
در وی نکاه میکرد پس بجانب شیخ دید شیخ فی البدیهه این
بیت بخواند عید قربانست ومیخواهم که قربانت شوم *
همچو چشم کوسپند کشته حیرانت شوم * وهمچنین نوبتی
دیکر بروز عید الفطر در هنکام سواری عیدکاه برای همرا

رفته بود چون نظر سلطان بروی افتاد فرمود که در تهنیت عید چه گفته اید و حال آنکه شیخ هیچ نگفته بود اما بخاطرش رسید که تا سلطان از ادای دوگانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهم داد بعرض رسانید که بلی صاحب عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را کاغذی سپید در جیب بود برآورد و چون دید انست که خاطر سلطان بجانب شراب مائل است درهمان تمهید بداهة غزلی شروع نموده بسوی کاغذ میدید و این ابیات رنگین میخواند
روز عید است لب خشک بمی آلود کنید * چاره کار خود ای تشنه لبان زود کنید * دیرگاهیست که از دیر مغان دور تریم * زود باشید بکف جام زر اندود کنید * شربت حسب نبات لب جان بخش ایاز * نوش داروی دل خسته محمود کنید * حرف بی صرفه واعظ نتوان کرد بگوش * گوش بر زمزمه چنگ و نی و عود کنید * هست بهبود شما بندگی شاه مراد * بهتر آنست که اندیشه بهبود کنید * شیوه صدق چو سرمایه هر سود بود * هست امید کزین شیوه بسی سود کنید * پدرش یافته از طالع مسعود سعید * سعی در یافتن طالع مسعود کنید * چون غزل باتمام رسید فرمود کاغذ را بما بدهید شیخ بالضرور همان کاغذ سپید بدست داد سلطان کاغذ سفید دید متحیر شد و فرمود که مگر شب فراموش کرده بودید و همین ساعت بر بدیهه انشا کرده اید گفت بلی

القصه هر روز قرب و منزلتش در ترقی و تزاید بود تا آنکه روزگار

شعبده دیگر انگیخت و صاحب قران ثانی بنا بر استماع

ملتمسات شاهزاده علی نقی را که از منصبداران عمده

روشناس بود بکار دیوانی سرکار والا ایشان مقرر فرمود و فرمانی

مشتمل بر تاکیدات بلیغ صادر گردید که از صلاح و صواب دید

مومی الیه در کل امور سرمویی تجاوز و انحراف جائز ندارند

چون علی نقی بملازمت سلطان رسید از روز اول صحبت وی

باشیخ ناچاق افتاد و ساخت بساعت غبار خاطرها بلندی

گرای بود زیرا که تا شیخ حاضر می بود سلطان بهیچ جانب

دیگر التفات نمی فرمود علی نقی از مشاهده این حال روزی

چند خون جگر می خورد آخر الامر تاب نیاورده دو قطعه

دستک بر طرفی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ نوشته روزی

در خلوت بنظر سلطان در آورد و گفت همین ساعت بر یکی

ازین هر دو دستک مهر باید کرد و الا بدین خنجر که در کمر

دارم خود را هلاک می سازم سلطان چون او را فرستاده پادشاه

می دانست ناچار بر دستک شیخ مهر نمود این خبر بشیخ

رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمد آباد بر آمد

ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از انکه دو سه

منزل طی نموده بود منشوری مشتمل بر طلب و هزاران

التفات فرستاد شیخ عرضه داشتی در جواب نوشت و این

غزل در ضمن عبارت درج نمود   مشکل بود بگوی تو دیگر

بشست ما * بپیچید بست زلف تو بپر شکست ما * چون سبزه
در ره تو بجز پا فتادگی * ای سرو من بگو که چه آید ز دست
ما * در دم که با رقیب تو خاطر نشان کند * جز تیر بی خطا که
بر آمد ز شست ما * دل بسته در خیال میان جان به بند زلف
* سد سکندری شد این بند و بست ما * فارغ ز دین و کفر
شده بعد از بن سعید * ما و سر نیاز و ات خود پرست ما *
باقی مضمون عرضه داشت ازین جا قیاس باید کرد و
همچنان کوچ در کوچ بشاه جهان آباد رسید بنا بر خواهش
سلطان دارا شکوه چند روز برای مصلحت نوکری سرکار به
اختیار نمود و پس از قتل وی در سرکار حضرت عالمگیر شاه
با وجود منصب قلیل تقرب پیدا کرد که امرای عظام مثل
اسد خان دیوان اعلی و غیره رشک میبردند چنانچه بارها
در خلوت با پادشاه صحبت افتاد که در آنجا هیچ خواص هم
راه نیافت و این معنی بر اهل دربار پوشیده نیست با والد
مولف این تذکره مدت چهل سال محبت خالص ورزید
و چون از جانبین صفای طویت متحقق بود هیچ گاه غبار
خاطری سنگ راه اتحاد نکردید و بعد از واقعه والد بزرگوار
که شب دوشنبه چهاردهم شهر شعبان سنه هزار و هشتاد
و چهار اتفاق افتاد همواره خواهان مرگ بود تا آنکه روز
پنجشنبه اواخر رمضان سنه هزار و هشتاد و هفت در هنگامی
که بحکم پادشاه بشهر ملتان رفته بود ازین عالم رحلت نمود و در

مقبره عالی که خودش بنا نهاده بود مدفون گشت آفتاب
جهان دانش وفضل * زیر ابر اجل جمال نهفت * او چو جان
بود وجان نمیرد ومن * رنگ را مرثیه ندانم گفت * هو الاول
والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم این قصیده
عشرت افزا در منقبت امام علی موسی رضا علیه التحیة
والثنا از وست (قصیده) زهشت جنت اگر نیستی دلا
مایوس * باین سرای سپنجی چه گشتهٔ مانوس * جهان
کهنه بود پیر زال شوهر کش * که وا نمود بچشم تو چون خجسته
عروس * به بی ثباتی دنیا گرت شکی باشد * بخوان حکایت
اصحاب کهف ودقیانوس * یکی تغیر عالم بچشم عبرت بین
* همیشه چند توان بود کودن وکابوس * قیاس خویش
زحال گذشتگان میکن * که هر یکی بجهان داشت دولت
ناموس * بزیر کوس نگون فلک بصد غلغل * نواختند
زدعوی بنوبت خود کوس * چو دود کوم گذشتند زین
رواق کهن * زبود شان اثری هم نمی شود محسوس * کجا
سلیمان وآن خاتم همایونش * که برد از کف او صخرهٔ جنی
منحوس * نه تخت ماند ونه تاجش زانقلاب زمان * کشید
انچه کشید از جفای چرخ کبوس * زسلب ماهیت خویش
بود یک چندی * میان ماهی گیران زسلطنت مایوس *
دوباره باز چو دور فلک بگشت بکام * زمانه رام شد وتخت
ودولتش مانوس * کنون زسلطنت ودولتش نماند بجای

بغیر قصه وافسانهای پر افسوس * کجا برفت کیومرث شاه ... کیان * چو کیقباد و چو کیخسرو و چو کیکاوس * کجا شدند حکیمان فیلسوف جهان * چو هرمس و چو سقوماخش و چو بطلیموس * کجاست رستم واسفندیار روئین تن * کجاست سام نریمان بیژن ذالکوس * کجاست گنج فریدون و مار ضحاکی * کجاست کسری و پرویز و هرمس مینوس * کجاست خسروان گنج هشتگانهٔ او * چو گنج سوخته و گنج گاو و گنج عروس * چه رفت بر سر گردان زگردش گردون * که بوده اند همه صاحب سنان و دبوس * بجز فسانه نماند زبو علی اثری * بغیر نام نیابی نشان زجالینوس * همه گذشته و رفتند و کس نخواهد ماند * بغیر ذات خداوند قادر قدوس * اجل چو عاقبتش بیضه بشکند بکلاه * زتاج شاه چه فرقست تا بتاج خروس * هزار ننگ زاورنگ خسروی دارد * ببوریای فقیری کسی که کرده جلوس * کسی که عمر عزیزش بخواب غفلت رفت * بزند کانی آن مرده دل هزار افسوس * بچنگ باز اجل عاقبت چو دراجی * چو کبک چند خرامی بجلوه طاوس * کرت هواست که خاک درت ملک بوسد * بیا و خاک در مشهد مقدس بوس * چه مشهدی که شد از مرقد امام دو کون * بچشم اهل یقین رشک محفل قدوس * امام ملک و ملک جن و انس را سرور * امیر ملک خراسان و شاه خطهٔ طوس * علی موسی کامل چو

مهر و مه بپیشگه * کمینه بنده اثر شاه زنگبار و والی روس *
زهی کریم نهادی که طبع فیاضش * ز بهر حل لغات امل بود
ناموس * کجاست بجی سر و پای ترا سر دستار * که پشت
پا زده اوست افسر کاوس * بگرد مشهد پاک تو کرده ام ز سر
شوق * که جن و انس براهش نهاده اند روس * ز اشتیاق
تماد بند روضهٔ تو بود * دلم بسینهٔ سوزان چو شعله در فانوس
* معید هر دو جهان گشته ام ز بندگیت * غلامی تو مرا کرد
صاحب ناموس * بنا مراد بهر ار یک نگاه لطف کنی * کنم
بدنیا و دین بر سریر جاه جلوس * (طرح تاره) هر کرا از
* جر خوبان میدهد پیغام غم * از دلش چون آهوی وحشی
کند آرام رم * با وجود طاق ابرویش بمحراب ارجه رو *
پشت خود را میکنند این زاهدان خام خم * پادشاهانش حرف
وصف بسته نتوان سر کرد * پیش چشم مست او نتوان زد
از بادام دم * با همه وحشی سرشتی آن بت بیگانه خو *
کی تواند کرد از من چون غزال رام رم * بلبل نالان دل در
زلف او خاموش ماند * مرغ گویا کی بخوش خوانی زند
در دام دم * چشمهٔ چشمی که دارد گریهٔ شام و سحر * رخنه رفته
میشود از گردش ایام بم * از خیال آن دهان تنگ وصف آن
میان * فکر حیران گشته و عاجز شده اوهام هم * گردش
پیمانهٔ چشم تو گر دیدی به بزم * از خجالت می شکستی بر سر
خود جام جم * پایهٔ نظم معید از طبع معجز دستگاه * بر گذشت

از سحر و افسون بلکه از الهام هم* (ایضا طرح تازه مشکل)
نفس قفس شکن ای بوالهوس هوس نهوس* مرو چو مرغ اسیر
از قفس قفس بقفس* بغیر یاد خدا هر نفس که میگذرد
* ندامتی است مرا زان نفس نفس بنفس* گذشت قید من
حزین و هنوز می گوید* خدا یست او ز زبان جرس جرس
بجرس* رموز بد منشان بد منش نکو داند* کمد سخن
بزبان مگس مگس بمگس* بهم بشنبج سعید اسخن که می
فتازید* بازمودن گام فرس فرس بفرس* (وله) ترا چو صبح
شد از روشنی عذار سپید* مرا ز هجر تو شد چشم اشکبار
سپید* ز وعدهای نوای نوردید مشتاق* مراست دیده
امید ز انتظار سپید* بود بفصل خزان همچو دیده یعقوب
* ز هجر یوسف گل دیده هزار سپید* ز بسکه باخته رنگ از
شکفته روئی تو* ز خجلت است به بیشت رخ بهار سپید*
شهیر سند بیک سبز فام دلبر هند* ز مهوشان ختا وختن
هزار سپید* ز نور سرو سهی جلوه می کند چو بود* لباس قامت
آن یار نیز نگار سپید* ز هجر و وصل تو شد روز و روزگار
سپید* هزار بار سیاه و هزار بار سپید (این غزل منقوط نیز از و
ست که هیچ کس مثل آن نگفته) بغضب چین ججبین
ججبینش بیان* زیب بخشش ججبینش چینش بیان* بیش
بخشش ز بیش بیخ بخت* بخشش بخت بینی بینش بیان*
زیبا بخشش ججبینش زینش* ز تنش زینتی بزینش بیان

تیغ تیزی بزن بر رشت خبیث تیزی تیغ تن نشینش بین*
فیض بخشی بجیش پیش ز پیش* جیش فیضش به پیش
زینش بین* بشب جشن تخت بخش بتی* تخت بخشی
به بت جبینش بین* به پشیزی نپیش پیشش چین*
پیش بخشش ز پیش زینش بین* این غزل هفت بیت
منقوطاست* پر ز کنج سخن زمینش بین* نقطهٔ انتخاب
دان نقطش* باسویدای دل نشین بین* دم بدم از لب
سخن سنجان* افرین افرین قرینش بین* کرده منظوم
فی البدیهه سعید* حدت طبع خرده بینش بین* شیخ
محمد سعید را در تعبیر خواب و آدم شناسی که آن را علم فراست
گویند مهارتی نیکو بود و درین مقدمات کمتر خطا کردی
اگرچه این معنی وابسته بعقل سلیم و فکر مستقیم است لیکن
ازآنجا که این علوم همیشه نزد انبیا و اولیا و حکما و سلاطین
معتبر و مشهور بوده و علما در شرح و تفصیل ان کتب متداوله
برروی کار آورده اند شمهٔ ازان بتقریب سخن در سطاوی
دو اصل و چند عنوان مذکور میگردد و مسطور والی الله تیسیر
الامور (اصل اول در علم تعبیر) و آن عبارتست از معرفت
احوال خوابها و کیفیت احکام آن و این علم شریفست
و معجزهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بوده و حضرت
یوسف آنرا در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه و تعالی
در قران مجید و فرقان حمید از روی حکایت فرموده فی قوله

ربه قد اتیتنی من الملك وعلمتنی من تاویل الاحادیث وشرح آن چنانکه باید درین مختصر ایراد نتوان کرد اما انچه طالب این فن را ضروری بود ضمن دوازده عنوان ذکر نموده می آید (عنوان اول در حقیقت خواب واسباب وشرائط صحت آن) بدان ایدک الله تعالی ایانا بفهم الاسرار که قوتهای بدنی که ادراک محسوسات نمایند ده اند پنج ظاهر که آن سمع است وبصر وشم وذوق ولمس وپنج باطن که آن حس مشترکست وخیال وواهمه وحافظه ومتخیله ومرکب این قوی روح حیوانیست وآن بخاریست که از الطف اجزای بدن حاصل اید وبواسطهٔ او در اعضایش حرکت پیدا کردد پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضاء در حرکت باشند وبیداری عبارت ازانست وچون ان بخار متوجه باطن شود در حواس ظاهر تعطیل راه یابد و خواب عبارت ازانست وموجب عدم توجه وتردد او از ظاهر بدن یا از قلت او بود که بواسطهٔ کثرت افعال جوارح متحلل شده باشد و طبیعت از برای بدل اخلاط ما یتحلل بنضج غذا مشغول کشته یا از جهت انسداد مجاری چنانکه مثلا طعام با شراب سیر خورده باشد وبخار از معده بدماغ صعود کند وباعضا فرود آید پس مجاری ممتلی کردد وروح را مجال نفوذ وتردد بظاهر بدن کمتر شود وسبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطهٔ آن بود که نفس بنا بر تعطیل حواس ظاهر

بروحانیات متصل شود و بر مغیبات مطلع کردد یا بسبب آنکه
قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی یا از تالم او بفوات
چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه
که بمثابهٔ خزانهٔ اوست سپرده و چون در بیداری بنابر اشتغال
حواس ظهور آن صورت او را میسر نشده بود بوقت خواب بروی
ظاهر کرده یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد و یکی
از اخلاط اربعه بر بدن مستولی کشته و قوة متخیله تابع وی
کردیده و در غالب اوقات رویا بحکم آن خلط اتفاق افتد
مثلا اکر غلبهٔ حرارت بود آتش بیند و اکر برودت مستولی
باشد برف و سرما و ژاله و اکر رطوبت باران و سیل و دریا
و اکر یبوست کوه و سنگ و پریدن در هوا و مانند آن و از این
اقسام چهار قسم اول اعتبار ندارد و سه قسم اخیر خصوص
قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اضغاث احلام
یعنی خوابهای پریشان شمارند اما قسم اول بدو نوع شود یکی
صریح که بتاویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت الهی بود که
بوقت فرد ماندگی بنده را بدان هدایت کنند چنانچه
جالینوس کفته که مرا در میان حجاب کبد ورمی پدید
آمد هر علاجی که داشتم کردم هیچ سود نداشت چون امید
صحت نماند شبی بخواب دیدم که شخصی نزد من آمد و
کفت رکی که در میان خنصر و بنصر است از دست چپ
بکشای تا شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رک

بکشودم وآن مقدار خون که گفته بود بکرفتم شفا حاصل شد وهمچنین وقتی جامع این تالیف را خارش ودرد صعب درکف پای عارض کشت هرچند در پی اطبا وجراحان کردید نفعی ندید چون کار باضطرار رسید شبی در واقعه شخصی طلایه فرمود صبحی اجزای آن را از بازار طلبیده شروع بعمل نمود ودر عرض یک هفته صحت کامل یافت نوع دوم آنکه صریح نباشد وبتاویل احتیاج دارد خوابهای انبیا واولیا وحکمای کامل بیشتر ازین دو قسم باشد چه در آنجا اضغاث احلام راه ندارد ولهذا قائل ینام عینی ولا ینام قلبی علیه الوف التحیة والتسلیمات فرمود رویا المومن جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة وسر اینکه نبوت را چهل جزو کرد ورویای مومن را یک جزو از آن فرمود آنست که مدت نبوت آن حضرت بیست وسه سال بود واز آن جمله مدت شش ماه چیزها را بر سبیل رویا معلوم می فرمود وبیست ودو سال ونیم بطریق وحی چون بیست وسه سال را بشش ماه قسمت کنند چهل وشش جزو شود ومدت رویا از آن جمله یک جزو باشد ودر کتب تعبیر آمده که از شرائط صحت رویا آنست که مزاج بیننده از جادهٔ اعتدال منحرف نباشد وبر طهارت خسپد وبوقت خواب پهلوی راست بر بستر نهد واین دعا بخواند اللهم انی اعوذبک من شر الاحلام واستجیرک من ملاعب الشیطان فی الیقظة والمنام وباید

که راست گوی باشد چه خواب دروغگوی وشاعر وطامع ومنجم را زیادت اعتباری نباشد وخوابی که در اول بهار واعتدال لیل ونهار بینند بصحت اقرب بود واثرش زودتر پدید آید وخواب را در خلوت با معبر گفتن واول روز بتقریر برآوردن وبی زیادت ونقصان درمیان نهادن لازم داند ودر حدیث آمده من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیامة عقد شعرة وبا کسی گوید که دوست عاقل ونیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اولیست ودر نقلهای صحیح آمده که زنی بجناب سرور انبیا علیه وآله التحیة والثنا آمده عرض کرده که یا رسول الله بخواب دیدم که دختر زادم وستون خانه ام بشکست رسول علیه السلام فرمود ترا پسری شود وشوهرت از سفر بسلامت باز آید پس همچنان واقع شده بار دیگر زن مذکور همان خواب دید وبیامد تا از جناب نبوت مآب بپرسد آن حضرت را در خانه نیافت ودر حجره رسول با یکی از زنان تعبیر پرسید گفت ترا دختری شود وشوهرت بمیرد چون آن حضرت بخانه آمد از وی سوال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیده گفت بلی یا رسول الله فرمود تعبیر همان باشد واگر کسی واقعهٔ مکروه مشاهده نماید بهتر آنست که با هیچ کس اظهار نکند وهرگاه بیدار شود از آن پهلو به پهلوی دیگر بگردد وآب دهن بیندازد پس تعوذ وآیة الکرسی بخواند وبگوید خیر النا وشر الاعدائنا

وچون روز شود صدقه دهد و بدعا و عبادت کوشد تا حق تعالی آن بلا از وی دفع کرداند (عنوان دوم) در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات و انبیا و اولیا و ملوک و شیاطین و حساب و بهشت و دوزخ و مانند آن اکر شخصی بخواب بیند که نور حق جل وعلی بروی تجلی کرد کارا و در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دید عدل وانصاف و فراخی نعمت پدید آید اکر مردی مقیم بیند که حق باوی حساب می کند شادی بوی رسد و اکر مسافر بیند بسلامت و خوش دلی بخانه باز آید و این معنی بدلیل آیه قرانی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا واکر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرک شود ونزد ملوک مقرب کردد قال الله تعالی وقربناه نجیا واکر بیند که حق تعالی از وی اعتراض کرد او را از کناه تائب باید شد و رضای والدین باید جست واکر فرشتکان مقرب را تازه روی و فرحناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بروی منکشف کردد واز آفات ایمن باشد واز بیماری شفا یابد واز غم و اندوه بیرون آید واکر ترش روی وعبوس بیند معامله برعکس بود واکر بیند که با ملایکه خصومت می کند خصوصا با عزرائیل و میکائیل علیهما السلام اجلش نزدیک رسیده باشد و حکم عامه فرشتکان

برین قیاس بود واکر بینند که فرشتکان از اطراف وجوانب در سرای
او می آیند خانه را از دزدان نکاه باید داشت دیدن انبیا واولیا
در حال بشاشت دلیل حصول جاه ومنزلت بود واکر خشمناک
بینند بر خلاف این باشد ودیدن سرور کائنات علیه افضل
التحیات نیز ازین قبیل است ولیکن بهر حال این رویا دلیل
رحمت وراحت بود عاجلا وآجلا واین رویای مبارک البته بی
تفاوت بود هرچند که در صور واشکال مختلفه بنظر در اید چه
در حدیث صحیح آمده که من رانی فقد رانی فان الشیطان
لا یتمثل بی مولف این اوراق را بمدد طالع مسعود بیمن تکرار رو
تذکار دو سه نوبت دولت مشاهده آن حضرت صلی الله علیه
واله واصحابه وسلم در رویای صادقه نصیب کردید وشرحش
در کمال اجمال انکه نوبت اول با محاسن سپید وقامت کشیده
ودستهای طولانی در نماز دید چنانکه هرکاه دستهای مبارک
بجهت رکوع می کشادند تا بزانو میرسید این عاصی
سراپا کناه هرچند بعد از فراغ وضو در انجا رسیده بود اما
سعادت اقتدا نیافت چه شخصی ازان جمع ظاهر نمود که
از ادای فریضه پرداخته اند وبنوافل اشتغال دارند ولیکن
پس از فراغ نماز بادای آداب مستسعد کشت نوبت دوم
با محاسن سیاه وقد میانه ودو کیسوی مشکبار وچهره ملیح
سراپا انوار مشاهده نموده که در راهی میرفتند وعالمی از
عقب روان واین مجرم با کمال عطش بر سر راه ایستاده بود

وبی آنکه اشارهٔ در خواهش واقع شود همین که در برابر این
حیرت زده جمال باکمال رسیدند آب دهان مبارک بر
زمین افکنده فرمودند که این زمین را بکنید واز آنجا روان
گذشتند چندی از همراهیان فی الحال بکندن مشغول
شدند و کندند بر زمین رسانیدن همان بود و آب صافی و
خوشگوار روان شدن همان این مجروم تفته جگر فی الفور
بر لب آب بنشست و بهر دو دست ازان مای معین می اشامید
تا کار بجائی رسید که هرچه در حلق فرو می برد از بینی روان
میشد و در تاسف بود که چرا شکم من آنقدر بزرگ نشد که
تمامی آب در ان می گنجید پس ازان واقعه در آمد و آن
لذت در خود احساس نمودامید که دم آخر نیز در همان
مزه ولذت بمیرد کرد بحق الحق وکاملته العارفین بجمال
ذاته وکمال صفاته نوبت سوم باقدی به بلندی مائل و رنگ
سبز و محاسن دو مویه مشاهده نمود و دید انچه دید بالجمله
غرض ازین همه درار نفسی آن بود که چون از رویت اشکال
متنوعه بخدمت یکی از بزرگان استفسار رفت فرمود که این
اختلاف اشکال راجع بتنوعات احوال شماست و مبتدیان را در
بدو حال ازین نوع بسیار افتد ولیکن منتهیان ازین اختلافات
فارغ اند وبجز صورت اصلی نمی بینند اللهم صل علی سیدنا
ونبینا محمد شفیع المذنبین و حبیب رب العالمین وعلی آله
واصحابه الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا دیدن

صحابه واولیا وبزرگان دین نشان خیر وبرکت باشد اگر
بادشاه را بخواب بیند که در محلی یا در صحرای غیر متعارفه
فرود آید در آنموضع زیان وآفت رسد مگر بجائی که آمدن
او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت ونعمت بود وحکم
دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد
واگر بیند که در بهشت است واز میوهٔ آن تناول می نمد
عالم شود واز علم برخورداری وکرامت یابد واگر خود را
در دوزخ بیند وبیننده متدین باشد از جمله معاصی باز
ایستد واگر از اهل دنیاست سفر دراز پیش آید واگر بیند
که از دوزخ بیرون می آید دلیل دیندارئ وباز آمدن از
سفر بود واگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است آن رنج
ومشقت دنیا بود واگر قیامت بیند دلیل عدل بادشاه بود
در ان ولایت والله اعلم بالصواب (عنوان سوم) در دیدن
انسان واعضاء او وآنچه از وبیرون آید دیدن کودک خرد
اگر معروف باشد دلیل بشارت بود واگر اورا در بر گرفته باشد
مد برملکی بزرگ شود اما کودک مجهول غم واندیشه
دشمن صعب باشد ودیدن دختر در خواب نعمت وراحت
بود وکنیزک خریدن وباشتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ
خود را بیند که بالغ شد بپا ثر شهرهٔ آزادی یابد اگر مرد جوان
مجهول را در خواب بیند اورا دشمن صعب پیدا شود زن
جوان خوش رو مال ونعمت وشادی وزن بکر تجارتی سود

ملک یا ضیاع تر و ملک بود و زن پیر دنیا باشد اکر او را بهیات
نیکو و طراوت بیند کار او بنظام کرد و اکر ترش رو بیند
در معاش زحمت کشد و اکر مردی لشکری بیند که موی
سیاه او سپید شد حشم و مر بر و متغیر کردد و کر بیند که سر
از تن او جدا شد از حشم و مر جدا ماند اکر سر خود را بزرک
بیند بزرکی و جاه یابد و اکر کوچک بیند از مرتبه بیفتد
افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و لشکریان دلیل
افزونی مال و درازی عمر بود و دیکرانرا اندیشه و تردد خاطر
افزاید و اکر بیند که موی او می تراشند امانت بکذارد و از قرض
خلاص یابد و اکر زنی بیند که موی او می تراشند شوهرش
طلاق دهد و اکر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن
بار دیکر فرزند بزاید اکر شخصی بر روی خود غبار بیند
دلیل فساد بود و اکر بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است
علامت فرزند باشد اکر بیند که چشمی در دست دارد مال
نقد یابد اما تاریکی چشم خود در خواب دیدن یا روشنی برد
در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اکر عازم سفر باشد
و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد چه اکر
برود بسلامت باز نیاید و اکر بیند که سرمه در چشم میکشد در
اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز کردد و سرمه در دیده
خود دیدن نشان حصول مال بود بینی خود را از حد زیاده
دیدن علامت جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر

عکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بگشاید . واگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل افت ورنج باشد اگر بیند که دندان خود بقوت بر میکند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود و از نقره یا از ربز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهده دندان از چوب و آبگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از وجدا شد دخترش بمیرد یا زن را طلاق دهد واگر گوش پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری شنود واگر خویشتن را کر بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود و زیادتی آن مزید نعمت باشد مگر انکه از ناف بگذرد که آن علامت وام و اندیشه بود و نقصان ریش برعکس آن چون زنی را با ریش بیند اگر شوهرش غائب بود باز آید واگر حاضر بود غائب شود واگر بیوه بود شوهر کند واگر آبستن بود پسر آرد واگر پسری دارد مهتر قبیله گردد چون کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در ان معاونت بود از ین جماعت و قطع آن دلیل خصومت برد با ایشان یا دست از معصیت بداشتن اگر مردی دست خود را نگار بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنا نرا نیک بود مینه اگر فراخ

بیند دلیل جوان مردی بود واگر تنک بیند نشان بخل
و گمراهی باشد پستان دلیل زن ودختر بود وشکم مال وفرزند
وقبیله تهی شدن شکم از روده وامعا علامت جدا شدن از
اقربا گرسنگی دلیل حرص بر دنیا تشنگی خلل در دین احشا
مال ومتاع خانه جگر فرزند باشد کاسه خد منکار ومعتمد بود
معده برادران باشند پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کار
بود پشت کسی بود که استظهار بدو باشد اگر شخصی آلت
خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات
برسد وچون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر
زاید وآن پسر مهتری یابد واگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد
زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب
معیشت واگر ضعیف بیند ضعف بود در ران ساق عمر و
معیشت بود هرچند آنرا قویتر ودرازتر بیند عمر درازتر
یابد واسباب معیشت ساخته تر وضعف وخلل ضد آن
باشد اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند در رنج ومعصیت
افتد قدم علامت زینت ومال باشد اگر زنی خود را حائض
بیند بگناهی بزرگ مبتلا گردد واگر بیند که ازان پاک
شد وغسل کرد از گناه بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند
علامت افراط شهوة بود گویند شخصی از ابن سیرین که در
اهل اسلام از علمای فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم
که زنی از خاندان من در پیش من نشسته بود من جام شیر

بد و میل ادم هرگاه چاه بستدی و بنهادی برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست در ستر و صلاح و جرد میل دارد او را بشوهر ده تفحص کردم همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک بنی امیه بود شبی بخواب دید که سه محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که چندی از فرزندان وی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که از نائزه او خون برمی آید فرزند او در شکم مادر هلاک شود (عنوان چهارم) در بیان تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیران و احوالی که بر وطاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد وضو ساختن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود اگر بیند که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر بپهنا میشکافند یکی از خویشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت [illegible] اند و اگر عزم سفر دارد باطل گردد گریستن در خواب [illegible] وخندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شکفتی باشد که در آنوقت بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن مجهول را در کنار ابوده [illegible] که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز

همین حکم دارد وچون بینند که دست دشمن گرفت یا بوسه
داد دشمنی از میان برخیزد وشطرنج ونرد باختن مباهات
بود در کارهای باطل اگر بینند که مردم شهر با یکدیگر جنگ
می‌کنند در آن شهر قحط افتد یا طاعون رسد واگر بینند که
پادشاه جنگ می کند فراخی نعمت بود نامه خواندن
رسیدن خبرهای خوش بود ویافتن میراث وکسب کردن
مال حرام واگر نامه خواند ومعنی آن ندانند در کاری افتد
که بمشاورت ومعاونت محتاج شود وکتاب را نیز همین تعبیر
بود برده خریدن شادی بود وفروختن غم از تحف وهدایا
هرچه در بیداری پسند بود در خواب نیز مبارک باشد پای
کوفتن نشان مصیبت است اما اگر با رود وسرود بود تعبیرش
سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهوله صحبت کند واثر
شهوة در خاطر پدید آید منفعتی آید واگر با زن معروفه
صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن
زن ازو منفعت یابند واگر بینند که زن را طلاق داد توانگری
یابد اگر بینند که با مردی مجهول صحبت می کند منفعت
یابد واگر از مشاهیر بود مقصودی که از وی یا همنام یا همسر
او طلبد بیابد چون بینند که زنی بنکاح درآورد بقدر جمال
آن زن دولت وقوة یابد اگر بینند که بکارت بستد بمقصود
رسد واگر زنی را [illegible] صحبت [illegible] کند بر اسرار واحوال او واقف
گردد اگر با بهیمهٔ معروف مثل ماده یا اسپ واستر وشتر وخر

صحبت کند بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی
نماید و اگر ببیند مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون
کسی بیند که اورا بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن بازماند
و اگر مستعدین باشد در کار شرع مستقیم شود شیار خوش کند
زنجیر و غل دیدن نیک باشد و اگر بیند که دست او با گردن
بسته باشد از معاصی باز ایستد جراحت دیدن
دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت روان
بود منفعت یابد و اگر بیند که او را کشتند عمر دراز
یابد چون بیند که او را گردن زدند و سر از تن جدا شد
اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگزارد و یا حج کند و
اگر بیند که سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد بردار
کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد اگر بیند که با مرده
صحبت می کند حاجتی که از ان طمع برید باشد بیابد و
اگر بیند که مرده با او صحبت می کند از اقارب وی منفعت
یابد و اگر بیند که مرده در جامه خواب وی خفته است عمر
دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده
بر خوان نشستن و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب
دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نومیدی بود از کارها
خلال کردن خصومت بود با خویشان قران خواندن
انتشار آثار حکمت و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند
که مصحف می نویسد حکمت بداند و دین و دنیا باهم

جمع کند اگر مصحف بند و دهد بر کارهاي بزرک واقف
شود واگر بیند که اوراق مصحف می خورد اجلش نزد یک
بود اگر بیند که بانک نماز می کوید نه در وقت یا نه در جایگاه
وا بین بود اگر نماز با شرائط وارکان بجاي آرد خفت
وامن باشد از آفات ومقصودي که دارد بیابد واگر بیند که
نماز بي طهارت می خواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا
قبله بروي مشتبه کرد د آنکس در رحا جتهای خویش متحیر
شود وبد شواری بدان رسد روزه داشتن حصنی است از
آفتات د نیا وباز ایستادن از کارهاي نا شایسته زکوة
دادن نام نیک حاصل کردن حج کزاردن مقصود یافتن بهمه
حال قربان کردن از اند یشه وغم فرج یافتن باشد واگر
زنی بیند که قربان می کند فرزند ي شایسته آرد واگر بنده
بیند آزادی یابد وبیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند
خلاص یابد از حبس (عنوان پنجم) در دیدن جانوران
اسپ ولایت ودولت بود وزن نیز باشد اگر خود را بر اسب
سوار بیند ولایتی ودولتي بي اندازه یابد اگر اسپ سیاه
بیند دلیل ولایت وسیادت بود وکمیت زیادتي فرح
سواشهب صلاح امور دنیا وسمند یا زرده علامت بیماری
اندک ابلق دلیل مشهور کشتن واشقر رفاهیت در کارها
اگر بیند که براستر ماده سوار است عمر دراز باشد واگر بر استر
شخصی دیکر سوار شود بازن آنکس خیانت کند اگر خري با

بار بیند از بخت خود منفعت یابد و اگر خری را بر پشت گیرد
از بخت و طالع مدد یابد اگر بیند که بر شتری سوار است
دلیل سفر باشد و اگر بیند که شتران بسیار دارد دلیل
ولایت بود و اگر بیند که شتری از عقب [illegible]
بلا احتیاط باید کرد چون گاوی بیند با ندازه فربهی
و نیکوئی ان دران سال منفعت بد و رسد و تعبیر فراخی و تنگی
سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد
و سرخ بار بر نهاده بی خاوند در شهری یا دهی میروند
دران موضع بیماری افتد اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه
میدارد فرمان ده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین
حکم دارند آهو دلیل کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت
نگیرد اگر کسی خود را در شب بر پیل سوار بیند مخذول شود
و اگر در روز بیند زن را طلاق دهد اگر شیران را مسخر خود
بیند بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر بود و یافتن
مقصود و خوک علامت مردی حرام خوار است و خوردن
شیرا و مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانک او سخن
فرومایگان بود چون بیند که سگ جامه او بدرید یا او را بگزید
قصدی و خصومتی باشد از دشمن با او گربه نشان دزدی
باشد و لیکن اگر بیند که گوشت گربه با چیزی از وی میرباید
بچه اران شخص بد زدی رفته باشد او یابد [illegible]
گربه او را می گزد یا می خراشد بیمار شود راسو نیزه همین حکم

دارد اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بد و تعلق دارد
می‌خورد دلیل نقصان عمر بود گرگ پادشاه ظالم گفتار زن
زشت روباه خویش مکار و فریبنده باشد اگر بیند که با روباه
بازی می‌کند زنی را که دوست داشته باشد بیابد کشف
مردی عالم باشد مار دشمنی بود نهان آنچه سپید بود ضعیف
باشد و سیاه قوی‌تر اما اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی
یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد
یابد و اگر ماران بسیار منقاد خویش بیند سردار لشکر شود
و اگر بیند که ماری از سقف خانه فرو افتاد از پادشاهی
رنجی بد و رسد و مار اگر در خانه خود بیند زنی باشد
دشمن کژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان
نباشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر بیند که
مورچهٔ بسیار از خانهٔ او بیرون می‌آیند اهل آن سرای
کمتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید می‌کند عاملان
سلطان او را منقاد گردند کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ
زن بود اگر بیند که کلاغ شکار می‌کند غنیمت یابد از وجهی
که از روی شرع شریف پسندیده نبود طاوس زن با جمال
بود خروس مردی باشد همچو پادرم خربطه ماکیان خادم
[illegible] اگر بیند که ماکیان را بکشت کنیزک بکر را
بکارت بردارد کبوتر کنیزک باشد با جماعت اگر بیند که
گوشت کبوتر می‌خورد از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو

در آثار (عنـوان ششم) معتمد ونا دین بی زن ختـه بودنا
علوی و آسمان و ستارگان میغ پادشاهی مهربان یا عالی
حکیم بود و آمیختن با میغ آمیختن با یکی از ایشان اگر بیند
که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد
و اگر بیند که میغ جملگی هوا فرو گرفت رحمت باشد از حق
تعالی مگر آنکه باوی بادی صعب یا صاعقه باشد که برخلاف
آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص در محلهٔ
یا سرائی بیند بیماری و فتنه بود اگر بیند که خاک و ریگ
می بارد نعمت بود برف چون بهنگام بیند فراخی سال
و نعمت باشد و اگر بی هنگام بود عقوبت و اگر بیند که برف
میخورد شادی یابد تگرگ ... دلیل رنج بود اما اگر بیند
که آب یخ می خورد شادی بیند اگر بیماری رعد یا
باران بیند شفا یابد و اگر وام دار بیند وام گزارده شود و
اگر محبوس بیند از حبس خلاص شود اگر سیل بیند دلیل
غم و دشمن صعب باشد اما اگر از آن بسلامت بگذرد از دشمن
رهایی یابد و همه آبها همین حکم دارد باد اگر بقوة بیند
دلیل ترس و اندوه باشد خصوص با آن تاریکی و گرد بود
و اگر بناها خراب کند و درختها بر کند دلیل معصیت
بود در آن ولایت یا آبله و حصبة یا طاعون ... نعوذ
بالله منها و اگر بادی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی
و صفائی عیش بود اگر روشنا بیند بی آتش علامت راه

یافتن در دین بود و تاریکی بضد آن واگر نور یا آتش زبانه
زنند ببیند جنگ و خصومت بود واگر بی زبانه بود طاعون
وبرسام و درد علامت جنگ و فتنه باشد اما اگر ببیند که از
آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد واگر آتش
افروزد و چیزی پزد منفعت یابد واگر جامه سوخته شود
باندازهٔ آن بعضوی مضرت رسد واگر آتش بردارد مال
حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و فرج از غم
دیدن صاعقه توانگر را دلیل درویشی بود و درویش را وسعت
معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد واگر
ببیند که در آسمانها میرود سفری روی دهد و بزرگی یابد واگر
از آسمان بیفتد گناهی کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی
خوب ببیند حال او نیکو شود واگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی
ببیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یا در خانه خود ببیند
زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه ضد آن باشد واگر زن
ببیند که ماه در کنار او نزول آمد شوهرش بزرگ باید یا
شوهری بزرگ مر او را بدست آید و در کتب تواریخ
بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم قلعهٔ خیبر بکشود و صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی
او جراحتی دید از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی بخواب
دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر رویم زد

زد و گفت می خواهی که مهی برما دست یابد و تو در کنار
او باشی این اثر طپانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن
بیند کار بزرگان آن نولایت منتظم شود و اگر مجتمع و تاریک
بیند بضد آن (عنوان هفتم) در آثار سفلی اگر بیند که
بر زمین بنای می کند دست گاهی یابد که بدان کار دنیا
بسازد یا علمی که بکار دین آید از دیدن زمین افتی بود از
جانب پادشاه اگر بیند که زمین می کند و خاک آن میخورد
مالی بمکر و حیله حاصل کند و اگر بیند که او را در زمین
پنهان می کنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن از وطن و اگر
بیند که زمین می کند و آب بیرون می آرد معیشت حلال
بروی گشاده گردد دیدن صحرای فراخ مجهول سفری دراز
پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ چون
اندک بیند مال یابد و چون بسیار بیند مشغولی خاطر
بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ قادر
شود و همچنین هر بلندی که بیند نشان رفعت بود فرود
آمدن بضد این اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه
مال و منفعت یابد و اگر بیند که جمله آب دریا بخورد
سلطنت یا مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل
است بر اینکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفتها
نجات یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن
ظفر یابد و بغنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند

که دردریا غرق شد در حساب وعقاب پادشاه ماند وزحمت
بیند دیدن موج رنج ومشقت باشد آب صافی عیش
خوش وعمر دراز واب مکدر بضد این جوئی آب اگر بزرگ
[illegible] دلیل ماند همی بود یا از آفت وهول بیرون آید واگر
از آن بخورد از مال بهره یابد وجوئی خرد برین قیاس
حوض وبرکه زن باخیر ومنفعت بود آب شور اندیشه بود
آب چاه منفعت باشد قلعه وحصار اهل دنیا را امن بود
واهل دین را زیادت پرهیزکاری خانه وسرا دنیا باشد
اگر فراخ بیند نیکو بود واگر تنگ وناریک بیند بضد ان
ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر وآفت غرفه
زن دیندار روزن ولایت وتجارت اگر خود را در خانه بی
در بیند از معاصی توبه کند واگر خانه از زر بیند خانه اش
باتش بسوزد واگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد بل مردی
بزرگ بود که بوسیلهٔ او بمقصود رسد نقش در خانه کردن
نشان گفتگو وخصومت بود واگر بیند که برنردبان میرود
درکار دین درجهٔ بزرگ یابد اگر خود را بر دوکان نشسته بیند
عزت ومرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد ومستراح وخزینه
نیز بود اگر بیند که در سرائی میرود وبر خصم غالب شود در
حمام خوش در آمدن وغسل کردن علامت زوال اندیشه
[illegible] آب بیند وغسل نکند از جهت
زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب وبیماری بود

آب سرد خوردن وبدان غسل کردن نشان تندرستی وعیش
خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از جمله آفات وچون بینند
که بکعبه میرود اگر از عمل معزول بود باز سر عمل رود و
در هر اندیشه که باشد راحت یابد ومسجد جامع وسائر
مساجد تبع کعبه بود اگر بینند که نماز می خوانند وروی
بقبله نداردحج نصیب شود واگر روی بکعبه دارد جمله
حاجات بطریق صواب برآید اگر خود را در گورستان بینند
درکاری افتد که دیگران ازآن عبرت گیرند وچون خود را
در تابوت بینند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد
(عنوان هشتم) در باغ وبوستان ودرختان ومیوه ها ومانند
آن باغ دنیا باشد خوبی وخرمی آن بخیال بینند ه بازگردد
خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود شکوفه فرزند
یا مال حلال باشد درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت
یا زن شریفه بود وخرما علم باشد اگر بینند که نیشکر می خورد
سخنی گوید که مردمان را خوش آید شکر مال حلال وسخن
خوش بود انجیر مال وروزی حلال است برگ انجیر دیدن
اندیشه وبیماری بود درخت جوز مرد بخیل ومیوه او
مال ومنفعت بود تعبیر بادام وفندق وپسته بدین نزدیک
باشد انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بینند منفعت و
راحت بود وسیاه اگر نه در موسم بینند اندیشه وپشیمانی
آورد ومویز همین تعبیر دارد درخت سیب مومن بود شفتالو

وزرد آلو وخربزه وهرچه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود
اما ترنج اگر بسیار بیند مال ونام نیکو یابد واگر یک یاد وبیند
فرزند شود هرچه از میوها ترش بیند رنج آرد چون بیند
که خیار یا درنگ میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید
درخت توت مرد با منفعت بود وبار او مال حلال انار شیرین
مال بود وترش دلیل آبله وحصبه ودرخت انار کنیزک بکر
باشد واگر اناری یابد هزار درم بدست آید درخت خیار مال
اندک باشد ودرختان بی میوه همین تعبیر دارند درخت
گل ومرد عالم وطبیب بود وبار او خوردن دلیل خوشدلی
باشد کشت زار علامت نعمت وعلم بود واگر کشت در
موضعی بیند که نه جای ان بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان
واگر بیند که آنرا میدروند دلیل قتل بود واگر بیند که
زراعت می کند از مرد بزرگ منفعت یابد وچون بیند
که میدرود وآنرا در خرمن می کنند منفعتی تمام از جای
که امید ندارد حاصل کند کندم مالی بود که از مشقت
بدست آرد برنج وگاورس همچنین واگر بیند که از ین
حبوب خشک نا پخته می خورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو
بود پنبه مال پایدار باشد گل نرکس زن وکنیز بود وچون
آنرا در بوستان بیند فرزند یابد گل سرخ همچنین
با... مین شادی وخبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد
خار علامت مرد درشت بد سیرت هیزم دلیل نفاق کزد

در موسم خود مال وشادی بود و در غیر موسم سرمایهٔ اندیشه
شلغم زن روستائی و اندوه چغندر خیر و منفعت ترب
روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه ولی موسم
پسند یک باشد سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود و خشک
پشیمانی و بدنامی آرد مد ور و محبوب که در اد و یه‌ها بکار
آید دلیل علم و حکمت بود خشخاش مال حلال باشد
(عنوان نهم) در معدنیات و هرچه ازان ماند دیدن زر
دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر بیند که در رشتی از زر یافت
فرزند شود و اگر بیشتر یابد علم و قوة در کار دین و دنیا بود
و اگر پارهٔ بزرگ از زر یابد دلیل پادشاهی و مهتری بود و
اگر بیند که زر می ریزد دلیل آفت و هلاک بود نقره مال
مجموع بود و پارهٔ نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان
بیرون می آرد بازنی مکر کند و اگر نقره بگدازد در خصومت
افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته‌اند که یافتن گنج
سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات بود یاقوت شادی و عیش
خوش و فرزند شایسته و زن باجمال بود و بجمیع طوایف
مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد
مردی شجاع دیندار بود و مال حلال نیز باشد مروارید
منظوم قرآن باشد و [illegible] بود و مروارید منثور
مال بسیار و خدام و [illegible] و اگر بیند که مروارید [illegible]
می کند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود

فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق
عزت و نعمت جزع همچنین آهن دلیل مال و قوة باشد
برنج مال ترسایان روی مال جهودان ارزیز مال گبران و
عوام خلق و اگر بیند که ارزیز می کداز د در خصومتی افتد
آبگینه اند یشه سهل بود سرمه زیادتی بصیرت و سرمه دان
زن باشد اگر بیند که سیماب بدست دارد وعده خلاف کند
طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و
بازرگانرا سود و منفعت اما اگر از آهن بیند بهتر باشد که از
زر انگشتری دلیل فرزند و کنیزك و سرای و چهار پایان و
مال و ولایت است اما اگر از زر باشد و بی نگین مرد انرا
پسند یده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و اگر
بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه
حال خود بزرگی یابد یا زنی توانگر یا فرزندی شایسته یابد
و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی بیند و اگر
انگشتری از و بستانند یا بیفتد همچنین و اگر انگشتری خود
را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت
بانگشت می برد زنش با او خیانت می کند یافتن فلوس
[illegible] بود و [illegible] یا مست نیز باشد (عنوان دهم) در ادوات صناعت
[illegible] قلم حکمت و امر و نهی و ولایت
و فرزند باشد دوات کنیزك و زن ابستن و خصومت بود
یا منفعت از زن مالد ار اگر بیند که مداد بر جامهٔ او چکید و

او نه از اهل قلم باشد آنکس را برص یا جرب یا آبله پدید
آید دیگ زن بکر باشد آتشدان و تنور زن محتشمه بود
یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بیند
دلیل درازی عمر بود پژمرده و تیره برعکس آن انگشت و
خاکستر و غبار دلیل اندیشه و خصومت بیفایده باشد و
بیماری نیز بود آینه دوست و خدمتکار بود و اگر در آن نگرد
و صورت خود بیند او را پسری شود یا از عمل معزول گردد
یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور روی شوهر دیگر کند
اگر بیند که موی را شانه می کند بمعاونت یاران از تردد خاطر
بیرون آید طبق و کاسه خدمتکاران با خیر و برکت باشند
سکره و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک باشند دیدن
خوان دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بیند که
نان یا چیزی برخوان میخورد عمر دراز یابد قفل خدمتکاری
امین باشد یا عزم کاری یا سفری و گشادن و بستن آن دلیل
شادی و غم بود زنجیر اگر بر دست بیند گناه بود و اگر در پای بود
خدمتکار و زن و جوال دوز آلتی باشد که بدان کار خود
بصلاح آورد و اندکی از آن بخواب دیدن بهتر است از بسیار
اگر بیند که بساط بر زمین می گسترد دلیل درازی عمر
بود و اگر می نوردد برعکس آن صندوق زن یا خدمتکار
معتمد صراحی غلام یا کنیز باشد جوال و انبان و غیر آن
صاحب سر باشد پالان زن اعجمی بود گهواره عیش

خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام وقت و مرد شجاع و توانگر و جوان مرد نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت مهتری و زرد نشان بیماری بود و علم سپید مرد عیور و علم سبز سفری باشد بخیر و سلامت چتر پادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ دهل و نقاره مرد توانگر بود و اگر بینند که بوق و کرنای می‌نوازد او را حادثه افتد کمان علامت زن باشد یا برادر و فرزند و سفر و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی و اگر بینند که کمان می‌کند سفری کند در حرمت و بزرگی و هر خللی که در کمان بیند خللی باشد درین امور تیر رسول باشد و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت بود سنان زدیکر سلاحهای آهنین که بدان مانند دلیل درازی عمر و ظفر بر دشمن و منفعت باشد یا اند از قوة و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت اما اگر بینند که شمشیر از حمائل بگسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را طلاق دهد هر کس خویشتن را مسلح بیند درمیان جماعتی که سلاح ندا شته باشند مهتر و مقدم آنها گردد نرد و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بینند که بر حریف غالب شد بر کارهای باطل مشغول گردد (عنوان یازدهم) در طعام و شراب و عصیر و لباس و نظائر آن نان پاکیزه عیش خوش و سال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بضد این اگر نان کرده یابد

هر اندرم حاصل کند نان بسیار علامت یاران و دوستان
باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان
مال پادشاه تر یلد روزی مهیا باشد انگبین مال حلال و خیر
و منفعت و شفا بود حلوای صافی عیش خوش و عمر دراز
باشد و بیشتر شربتها همین حکم دارد تعبیر شراب و سیب
و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها گفته
شد شیر هر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال و کار
نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر
آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری و هرچه از شیر
سازند مثل دوغ و قروت و پنیر اندیشه و غم بود مگر روغن
و مسکه خیر و منفعت بود خمر مال حرام بود یا خصومت
و اگر بیند که عصیر می کند بخدمت پادشاهی پیوندد
هر که مالی باشد با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود توانگر
باشد از مال حرام و اگر از غیر آن بود آفت و بلا و شتاب سخن
خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خوردن مال حرام
بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خمر خوردن
باشد دارو خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و
کافور و صندل و گلاب و زعفران و هرچه آن از بوی خوش
باشد دلیل ثنا و نام نیک و علم شریف و ... باشد و ...
... پسندیده و منفعت و جفت سازوار بود و ... ناخوش
ضد این جامهٔ نیکو و پاکیزه جاه و ... و ... ضد

وولایت ونیز زن باشد مرد را وزن را مرد بقوله تعالی هن لباس
لکم وانتم لباس لهن شلوار زن باشد وبند شلوار خدمتکار
پیرای جامهٔ سبز مرد دین دوست بود وسیاه بزرگی وسیادت و
سرخ جنگ وخصومت وزرد علت وبیماری وکبود مصیبت
واندیشه وبیشتر جامهای رنگین زنانرا نیک باشد ومنفعتی
بود که از پدر یا برادر یا شوهر بدو رسد بارانی خیر وبرکت
بود نهالی وبالش عز وشرف ومرتبه باشد موزه وکفش زن
وکنیز وخدمتکار بود وجمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه
باشد غم واندیشه ودرویشی بود الا موزه که مستعمل آن
بهتر از نو باشد (عنوان دوازدهم) در خوابهای بدیع و
تعبیرهای معبران دانا گویند منوچهر بخواب دید که
تاجی بر سر داشت وآن تاج را صد وبیست کنگره بود واز چهار
انگشت او چهار جوی آب میرفت صاحب اخبار ومعبران
عصر او تعبیر کردند که صد وبیست سال پادشاهی کند
وحکام در عهد او پدید آیند همچنان بود وموسی علیه
السلام نیز در عهد او ظاهر شد وقتی نوشیروان بخواب دید
که از جام زرین شراب می خورد وخوکی با او زبان در آن جام
میکرد از بزرجمهر پرسید گفت بفرمای تا همه زنان که
در شبستان اند برهنه شوند وپیش تو رقص کنند همچنان
کردند یکی از آنها در برهنه شدن تعللی میکرد وزنی ا
خاتونان خاص در حمایت او مبالغه می نمود چون بالزامش

برهنه کردند مردی بود بذرجمهر کفت جام رز خاتون است و خوک این مرد که خیانت می کرد بکر از ابو الفضل یعقوب بن اسحاق منقولست که کفت مدتی از عمل بازمانده در خانه نشسته بودم و دخل من مواجب جماعة حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمی کرد دبیر خود را بفرمودم تا اسامی ایشان در ورقی نوشته نزد من آورد من دران تامل می کردم بر نام هر که از وکزیر د بود خط می کشیدم پس آن ورق را زیر بالین نهادم و بخفتم درخواب دیدم که جمعی بارها بر پشت بسته از سرای من بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید کفتند ما آنکسانیم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی خود برداشته میرویم من از خواب در آمدم و دانستم که اندیشهٔ من خطا بود و روزی همه از جانب حق است جل و علی و آن ورق را پاره کردم دیکر مردی بخواب دید که سورهٔ اذا جاء نصر الله می خواند از ابن سیرین پرسید کفت اجل تو نزدیک رسید از کناه توبه کن چه این آخر سورتهاست که فرود آمد دیکر شخصی بخواب دید که سنوری با او سخن می کفت از ابن سیرین پرسید کفت در خانه خود رو و وصیت کن که اجل تو نزدیک رسید قوله تعالی اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابه من الارض تکلمهم آن شخص بخانه رفت و وصیت کرد پس همان روز وفات یافت دیکر مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون

میپرسید از ابن سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر
خود صحبت میکنی انمرد چون تفحص نمود مادر خود را کنیزی
خریده بود و باوی صحبت میکرد و خبر نداشت دیگر مردی
در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست دارد و دهان
مردان و فرج زنان را بدان مهر میکند از ابن سیرین پرسید گفت
تو موذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمان را از طعام
خوردن و مباشرت کردن باز میداری بار دیگر این چنین
مکن دیگر مردی بخواب دید که همه ستارگان از آسمان فرو
ریختند موی سر و ریش وی فرو ریخت و بعلت داء الثعلب
گرفتار شد (اصل دوم در بیان علم فراست) که آنرا قیافه نیز
گویند و آن عبارت است از یافتن اخلاق درون و صفات
باطن انسان از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا اگر بر حال
شخصی غور کنند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد
یا بد و چه کار مناسب اوست و این علم نیز قدیم است ابن
عباس رضی الله عنهما در تفسیر آیه ان فی ذلک لایات
للمتوسمین فرموده متوسمان دانندگان علم فراست اند
چه توسم طالب سمت است یعنی چون نشان دریابد
از آنجا استدلال کند و گفته اند آیه تعرفهم بسیماهم اشاره
بابن علم است و بعضی مفسران برانند که انچه در حدیث
آمده است که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله این فراست
علم قیافه است و دلیل بر شرف این علم آنست

که انسان بالطبع شهرنشین است و مراد از شهر موضعیست
که در انجا مردم گرد ایند خواه مساکن انها از چوب و
سنگ بود خواه از کرباس و پشمینه ولهذا گفته اند که
آدمی تنها زندگانی نتواند کرد وار اختلاط و آمیزش با جنس
خود گریز ندارد وچون بنابر حکمت غامضهٔ ایزدی شر و فتنه
بر اکثر طبائع مستولیست و دفع شر بر اخیار و ابرار لازم پس این
علم که متکفل احوال باطن و اسرار کامن خلق است در ترک
و اختیار مصاحب و معاون عظیم نافع و سود مند بود دلیل
بر انکه معرفت ادمی ازین علم حاصل شود انست که جماعتی
که اسپ و اشتر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم کنند
چون ازین حیوانات یکی را می بینند از مشاهده صورت و خلقت
او حکم می کنند که خوی نیک دارد یا بد و زود رام گردد یا نه
وتعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسید پس هرگاه این
معنی در بهایم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید بود
دیگر انکه حکما و بزرگان بمرور ایام تجربه کرده اند و خلق نیک
از شکل نیک جدا نیافته و خوی بد از شکل بد جدا ندیده
و از امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه منقولست که فرموده
من در تحصیل علم فراست و جمع نمودن کتبی که حکما درین
فن تصنیف کرده اند سعی تمام داشتم در بعضی اسفار که
ازینجا بمدینه می آمدم در یکی از منازل شخصی اشقر
اللون وازرق چشم و پیشانی بیرون جسته دیدم واین

علامات را در علم قیافه بغایت زشت و نامحمود شمرده اند
چون او مرا دید سلام کرد و بروی کشاده و زبان خوش
پرسید و بخانهٔ خود فرود آورد و طشت و آفتابهٔ نو بیاورد و
بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف چهارپایان مهیا
گردانید و تا وقت خواب مرا بحکایات خوش می داشت و
هر کسی را که با من بود موضع لائق او مهیا گردانید من
چون این احوال مشاهده کردم در بن علم نامعتقد شدم و همه
شب در بن تفکر بودم چون بامداد روانه شدم آن شخص را
گفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد
مدینه کن و بمحلهٔ که آنرا ذو طوی گویند خانهٔ محمد بن
ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود
آن شخص گفت مگر من بنده پدر تو بودم گفتم نه گفت ترا با
پدر تو پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه خدمت
نمودن و ... بدین ... نفقه کردن و ترا الحی عوضی کذاشتن تا
بروی ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد
... نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض
سلام و پرسش بدان تازه روی که نادیده و ناشناخته بجای
آوردم واجب ... طشت و آفتابه نو که بدان وضو ساختی و کرایهٔ
... واجب ... فرش و اصطبل و بهای طعام و بهای علف
... علام ... گفتم تا هر چه رضای او بود بوی داد از ان
روز ... این علم ... شد اما انچه طالب این فن را

ضروري بود بر سبيل اجمال در مطاوي دو عنوان ثبت ميگردد

(عنوان اول در بيان اخلاق مردم بسبب چگونگي صورت والوان واشكال عضوها) بدان علمك الله ما لم تكن تعلم كه بهترين اعضا روي آدميست چه كمال جسم ادمي زاد وشرف ان بسبب خوبي وجمالست ونقصان بدن وتنافران بسبب قبح وزشتي ومحل حسن وقبح چهره است وحسن وقبح ديگر اعضا زيادت اعتباري ندارد وعلامتي كه بر روي انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال دروني بغايت قويست بخلاف عضوهاي ديگر ودليل برين سخن انست كه در حالت خشم وترس واندوه وفرح وخجالت رنگهاي مختلف بر روي پيدا مي شود چنانكه از هر رنگي ميتوان دانست كه در دل او كدام حالت حادث گرديده است تا بسبب آن حالت اين رنگ بر روي پديد امده مثلا در حالت غضب رنگي است كه در حالت خوف نيست ودر حالت خوف رنگيست كه در حال خجالت نيست واين اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغير احوال باطن در عضوهاي ديگر نيست وچون ثابت شد كه دلالت نشانهاي چهره بر معرفت اخلاق باطن قويتر است ابتدا بشرح وتفصيل آن نمودن اوليست اگر پيشاني كوچك باشد دليل بود بر جهل زيرا كه موضع بطون اول از مقدم سر كوچك افتاده وبدين سبب حفظ وذكر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد واز آفت خالي نبود واگر پيشاني نه

کوچک باشد و نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند بر خشم و سبعیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر موی ابرو بسیار باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بیمعنی از برای آنکه بسیاری موی از افراط مادهای دخانی بود در دماغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود و غلبهٔ سودا سرمایهٔ غم و اندوه باشد اگر ابرو دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی است میان دنبالهٔ چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خودبینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کاهلی و بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلادت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ و برجسته باشد نشان جهل و سخنهای بی حاصل است و اگر چشم در مغاک افتاده و خانهٔ چشم فرو رفته بود علامت خبث و بد طینتی بود از بهر آنکه چشم بوزینه اینچنین است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد چه هر کس که خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد دلیل بد دلی باشد و اگر چشم ازرق بود و زردی با وی آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس

را این دو علامت جمع کرد البته کارش مشوش وپریشان
باشد واگر برگرد سیاهی چشم شکل طوقی درآمده باشد
دلیل بود بر حسد وبد اندیشی واگر با سیاهی چشم
زردی آمیخته بود صاحبش خون ریز وکشنده باشد
واگر با این صفت درچشم نقطهای سرخ باشد صاحبش
خبیث‌ترین مردم بود واگر درچشم ارزق سبزی باشد
دلیل بود بر خیانت وبد اندیشی واگر چشم روشن وبراق
باشد دلیل افراط شهوة بود پس بهترین رنکهای چشم آنست
که اشهل بود چه این رنک میان جمله رنکهاست ونیز چشم
شیر که پادشاه وحوش است وچشم عقاب که پادشاه طیور
است چنین بود واهل عرب چشم را به بیماری وصف کنند
ودر چشم زنان این صفت رابغایت زیبایی شمرند اگر سر
بینی باریک باشد دلیل کند بر سبکساري ودوست داشتن
جنک وخصومت واین معني از سک اعتبار کرده اند واگر
سر بینی بزرک وپرکوشت باشد مثل بینی کاو دلیل کمی
فهم واگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم است فراخی
دهان نشان افراط حرص باشد سطبری لبها دلیل حماقت
بود خصوصا که با سطبري افتاده وآویخته بود ولب باریک
علامت بسیاری رنجوری وکثرت بیماری بود واگر لبها باریک
بود وکشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد
بر قوت بدن دندانهای باریک وضعیف که از یکدیگر کشاده

باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت
بسیار باشد علامت کاهلی و نادانی بود زیرا که چون روی
پرگوشت بود رگهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد و بدین
سبب روحی که موجب حس و حرکت است دران عروق
و مجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم و عقل ناقص شود
و چهرهٔ خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی سخت
گرد باشد دلیل شکستگی نفس و دناءت طبع بود و روی بزرگ
نشان کاهلی و روی کوچک علامت بد نفسی است پس
بهترین رویها روی معتدل باشد و کم افتد که زشت روی
نیکو اخلاق و خوب روی بد خوی بود و ازین جا است که حضرت
متمم اخلاق علیه و علی آله الوف التحیات من الملک الخلاق
فرمود اطلبوا الحوایج عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل
مخالفت و عبوس بود و کثرت خنده نشان ستیزه روئی
و اگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ
دلیل جهل و نادانی و نشان عمر دراز بود گردن قوی و سطبر
دلیل قوت غضبی و گردن باریک نشان ضعف نفس باشد
و گردن معتدل علامت بزرگی نفس و بلندی همتی بود
و گردن کوتاه دلیل مکر و فریبندگی است آواز بلند دلیل
شجاعت و دلاوری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت
خشم و بد خوئی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید
نشان بردباری بود اگر گوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل

بود بر قلت فهم وکندی حواس وگوشت نرم دلیل بود
بر نیکوئی طبع وجودت خاطر تهی کاه باریک دلیل است بر قوة
و سطبری آن نشان صفت و پرهیزکاری اگر هر دو ارش دراز
بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس وخویشتن
بینی واگر سخت کوتاه باشد علامت شر وفتنه بود ولیکن
باید دلی وترس اگر کف دست نرم باشد ولطیف دلیل
کند بر تیزی فهم وسرعت ذهن وکثرت عقل واگر کف
کوتاه باشد نشان حماقت بود واگر تنگ بود دلیل بد زبانی
و رعونت قدم دراز وسخت وپر گوشت دلیل قلت فهم
است وقدم کوچک ولطیف نشان بزرگی وفخر وپاشنهٔ
باریک علامت شر وفتنه بود اگر انگشتان پای برهم جسته
وناخنها تیز باشد دلالت کند بر وقاحت وستیزه روئی اگر
ساق سطبر وپر گوشت بود دلالت کند بر ابلهی وبی شرمی واگر
رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس (عنوان دوم) در
ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که متحاد
دو خوی مختلفند متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی
محل توقف بود ولیکن این چنین نادر افتد وبرنادر حکم نتوان کرد
چه آنرا کالمعدوم گفته اند واگر متفاوت باشند بحسب تفاوت
حکم باید کرد وقیاس بر غالب باید نمود ودیگر آنکه از احوال
درونی اعتبار کنند مثل حال مزاج در گرمی وسردی وتری
وخشکی ... احوال سن از کودکی وجوانی و... آنکه احوال

شهرها و هوا و امصار و اقالیم آنگاه احوالی که از زنان و مردان اعتبار
کنند و آخر الامر بتمثال دیگر حیوانات و در حکم کردن
بدین علم سه شرط مرعی باید داشت اول چون علاماتی
که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از ان غلبهٔ
ظن است و شك نیست در آنکه هر چند بر یك چیز علامات و
دلائل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که بر یك دلیل ازین
دلائل و علامات که یاد کرده شد قناعت نکنند و در تفحص
دلائل دیگر سعی نمایند دوم آنکه چون اصل در باب فراست
دریافتن صور و اشکال و اصوات است و تفاوت در ادراک این امور
واقع پس باید که تا نیك تامل ننماید و غور صحیح بکار نبرد
بمدلولات آن حکم نکند و بمجرد علامات ظاهر اکتفا ننماید
چه نقل است که در عهد حکیم اقلیمون که واضع این صناعت
است پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف و بدینداری و پارسائی
معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ نقش کردند
و پیش حکیم اقلیمون فرستاد حکیم چون صورت بدید و اعضاو
اطراف آن را تامل نمود گفت صاحب این تصویر بزنا کردن
رغبتی عظیم دارد چون مردم این سخن بشنیدند بغایت
مستبعد شمردند و درین علم نامعتقد شدند و حکیم را بجهل
نسبت کردند و چون این حکم بر پادشاه عرض کردند تعجب
نمود و بر علم حکیم اعتقادش بیفزود پس سوار شد نزد حکیم
آمد و او را گرامی داشت و گفت هر حکم که بر صورت من کردی

حق است و من برهمان صفتم ولیکن بعلم و عقل و زیاضت خود را ازان کار باز داشته ام سوم آنکه چون دلائل مذکوره بعضی معارض بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و نشان بد دلی جمع باشد ترجیح بعضی بر بعضی تواند کردن بر وجهی که پیش از ذکر شرائط یاد کرده آمد و بارعایت این شرائط تجربهٔ بسیار نیز داشته باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیر کواکب و طبائع منسوبات هریکی ازان تواند شناخت و بران عمل تواند نمود والله اعلم بالسرائر والخفیات وهو خبیر بحکمة المامورات والنهیات (میر احمد صالح کابلی) فاضل مستعد و صاحبحال بوده و از سلسلهٔ نقشبند به تلقین داشت نوکری سپاهگری می کرد و همواره برلب دریای حقیقت متمکن بوده بشستشوی کدورات باطنی اشتغال می نمود با والد مولف مدتهای مدید دوستی بزرگانه ورزید روزی وقت شام در گرمی شوق بجهت بانگ نماز برخاست چون بکلمهٔ اشهد ان محمدا رسول الله رسید پرتو جمال نبوی صلوات الله علیه بر آینه مصفای دلش بتافت نعرهٔ برآورد و چند چرخی زده بیهوش در زمین افتاد عزیزان بنماز ایستادند و نفرانرا بتعهد حال کرامت اشتمالش بگذاشتند چون مرد متحوظ بود فی الحال افاقت یافت وضو تازه کرد و بجماعت ملحق گردید حضرت ملا محمد صالح نام خود در اشعار درج نمی کرد و از فرط شکستگیهای

نفس اماره لفظ شکسته برای تخلص اختیار نموده بود این چند بیت از واردات عالیه اوست کاری که باختیار کردیم * ترک همه کار و بار کردیم * با سنگدلان چو کار افتاد * از شیشهٔ می حصار کردیم * جادو چشمان چو دل ربودند * جان بر سر دل نثار کردیم * در وصلت دوست کثرتی هست * بسیار بخود شمار کردیم * سر رشتهٔ عمر بود کوتاه * پیوند بزلف یار کردیم * آئینه غبار بر نتابد * از هستی خود کنار کردیم * بسیار قلم شکسته سر شد * تا نامه سیاهکار کردیم * (وله) هوای صبحگاهی ساغر سرشار می خواهد * سواد سرمهٔ شب دیده بیدار می خواهد * بامیدی که در کویت بسان سایه ره یابم * تنم بسیار می کاهد دلم بسیار می خواهد * شکستی شیشهٔ دل را نمی دانم چه سان سازم * تو آئینه ... باید دلم دیدار می خواهد * سر انگشت که داره رشته را ... حیرانم * یکی تسبیح می جوید یکی زنار ... خواهد * (وله) هوای زلف عنبر بار دارد ابر و دود دل * ازین سودا بدریا کار دارد ابر و دود دل * بیابان گرد کوی کیست ... حیرانم نمی دانم * که در خون جگر رفتار دارد ابر و دود دل * ز ... خون کوه کن شیرین مذاق شیر می خواهد * وگرنه چشمه در کهسار دارد ابر و دود دل * چو زخم تازه کز وی آب جز خون برنمی آید * بخونریزی جگر بسیار دارد ابر و دود دل * شکسته روز بهبودی نمی بیند درین عالم * که صبحم را چو شامم نا...

دارد ابر دو د ول * (محمد علی ماهر) در فنون سخنوری مهارتی
تمام داشت هر صبح آن قدر گلهای مضامین رنگین در چمن
طبعش می شکفت که در جیب خاطر و دامن فکر گلچینان
سخن نمی گنجید و هر شام آن مایه مطالب روشن از مشرق
ضمیر منیرش طلوع می کرد که در مشاهدهٔ آن دیده روشن
ضمیران خیره گی می نمود از مدتی فقر اختیاری داشت و گوشهٔ
قناعت را توشهٔ راه حیات ساخته بود اما اکثری از امرای
عالیقدر صحبت او را خواهان بوده اند و بتلاش سعادت
مواصلتش حاصل می نمودند ولله در قائله آنکو بقناعت
آشنا شد * منظور تعزمن تشا شد * و انکو ره حرص و آز
پیمود * مقهور تذل من تشا شد * محمد علی در اصل هندو پسر
است در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا جعفر
معمائی که از ثقات اهل ایران بوده است نوکر بود و همواره
با پدر آمد و رفت می کرد روزی نظر میرزا جعفر بروی افتاد
و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند بلطائف الحیل
خاطرش را از دین آبا بگردانید و بشرف اسلام مشرف نموده
چون لا ولد بود او را متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت
جهد مبذول داشت اما بعد از فوت میرزا جعفر بلباس فقر
در آمد چون بوی تشیع در دماغش پیچیده بود صحبت
دانشمندان که در مذهب خویش تعصبی هرچه تمامتر
داشت اختیار نمود و تا آخر عمر ش باوی بسر برد پس از

رحلت وی انزوای مطلق گرفت و از خانه برنیامد تا آنکه
بخانهٔ گور شتافت وکان ذلک فی شهور سنه الف وتسع و
ثمانین اما دانشمند خان نام اصلی وی ملا شفیعا است
فاضل متبحر بود در هنگامی که علی مردان خان قلعهٔ قندهار
را بعد طالع بملازمان صاحب قران ثانی پیشکش نمود
ملا شفیعا برسم تجارت بهندوستان آمد و آوازهٔ فضیلت
وی بسمع مبارک بادشاه رسید ملا عبد الحکیم سیالکوتی
را که بهتر از وی در هندوستان نشان نمیدهند بمباحثه فرمود
وسعد الله خان را که بشرف وزارت سرافرازی داشت ممیز
ساخت آورده اند که هر دو فاضل را در مقدمهٔ واو عطف
ایاک نعبد و ایاک نستعین گفت وگوی طولانی روی داد
آخر برابر ماندند از آن روز بادشاه بتربیتش متوجه گردید
وچون خاطر علی مردان خان نیز در میان بود در مدتی قلیل
بمنصب سه هزاری وخطاب دانشمند خانی سرافراز نمود
گویند که خان مذکور در آخر عمر بعلم اهل فرنگ مائل
گردید و اکثری از احکام تحریفات آن جماعه تکرار نمود ولله
عاقبة الامور القصه چون اورنگ سلطنت بوجود فیض
آمود حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی ماهر
باشارهٔ دانشمند خان رسالهٔ مختصر مشتمل بر نظم ونثر رنگین
در تعریف بادشاه نوشته وموسوم بگل اورنگ ساخته بنظر
ایستادهای پایهٔ سریر خلافت گذرانید واین رباعی در

تعریف خط از ان رساله است که بر سبیل نمودار قلمی کردید
کلکش زده دم ز نقطهای قلمی * زد بر قد خط راست قبائی
قلمی * هرگز نشود سفید زاراکه کند * در چشم دوات توتیائی
قلمی * هر کس ان رساله را مطالعه نموده باشد انصاف
درستی طبعش تواند داد ولیکن از آنجا که این شاه دین
پناه را بنا بر پاس مراتب شریعت با شعر و ارباب ان التفات
کمتر است و مذهب مصنف نیز در نظر بود بدیدن و
شنیدن نش میل نفرمود و محاسن را غیر ازین رساله مصنفات
بسیار است (من کلامه) زاهد ار با ما حریف باده و ساغر
شود * زهد سرد و خشکش از یک جرعه گرم و تر شود * جای
دشمن هم بود بر سفره اهل کرم * بی نمکدان نیست
می هر جا که خوان گستر شود * بی نصیبان از می کف خاکی
درین میخانه نیست * یک سبو گر بشکند سامان صد ساغر
شود * باده نوشان را دهد می قوت طالع مدام * هر که بر سر
می کند ساغر بلند اختر شود * پاک بین را دشمن نظاره
هم بینش فزا است * شمع را از پیه نور چشم افزون‌تر شود
* باده شد راست پاس عزت خود داشتن * چون نریزد
قطره آب روی خود گوهر شود * کار ساغر شد تمام از یک نگاه
گرم یار * چشم شمع افتد چو بر پروانه خاکستر شود * (وله)
سینه مجروح و جگر زخمی و دل چاک کند * کس چه با غمزه
آن دلبر بیباک کند * مست نازاست و نگذارد ز لب پروائی

چون کشد باده لب از دامن گل پاک کند غیر افتاده کسی مالش سرکش ندهد* جز زمین خاک که درکاسهٔ افلاک کند* لغزش باده کشان راه بجائی دارد* مست کجرو چو شود پیروی تاک کند* جان پسند دانر زخم تو بر شود نه بتن* کس چسان پیرهن عاریتی پاک کند* ما هر از آدب اگر آینه می گیرد زنگ* آب می صیقل آئینهٔ ادراک کند* (وله) باقناعت هر که خو گیرد توانگر میشود* چون بخشک وتر بسازد قطره گوهر می شود* سر بسر مضمون آن چون شرح پرد از دل است* نامه ام را گر برد قاصد کبوتر می شود* بکند راز تن پروری تا از سبکباران شوی* بار کمتر می کشد مرکب چو لاغر می شود* هر که سازد پا زسر آسان بمنزل میرسد* طی کند رهٔ زود چون پای قلم سر می شود* خویش را در خویشتن کم ساز تا پیدا شوی* هر که [illegible] این آئینه می سازد سکندر می شود (منه) رقم هر جا که لفظ پارسائیست* در متنش کریه والی نارسائیست* نه آنم توبه را چون بشکند می* که بر هر شکستی مومیائیست* نمی نوشند رندان باده تنها* که می خوردن نهان زهد ریائیست* عصای آسمان کهنه انگیم* که هر گامش بمازور آزمائیست* جنونم برد تا جائی که زنجیر* بر نبالم چو عقل روستائیست* ز خطهائی که از خون است بر تن* شهید انر الباس کربلائیست* خوش آمد خلق

را اوضاع عالم * جهان حسام و آدم روستائیست * گرفتاران دنیا
را ز غفلت * خدا معشوق و زبینوائیست * چه دولتها که در
فقر بست ماهر * فقیری کز بدانی بادشائیست * (طرح تازه)
گر غمزهٔ تو خواهد دلهای خسته خستن * کس را مجال
نبود زان تیر جسته جستن * آزاده طبع هرگز دردسر کره
نبندد * از بسکه عیب داند مضمون بسته بستن * از هر
رهی که یکدشت گریار باز گردد * کار دگر ندانند جز جان
خسته خستن * بسته است نخل طبعم بار خیال رنگین *
سود اگر بهارم زین بار و بسته بستن * چشمت بقتل ماهر
دارد دو صف زمژگان * مشکل بود سلامت زین هر دو رسته
رستن * (میرزا احمد بیگ) حقیقی تخلص داشت و مذاق
سخنش بدین تخلص زیبا ور بود جوانی خوش طلعت
پاکیزه روزگار بوده و در عین شباب مرغ روحش بسر پنجه
شاهین اجل گرفتار گردید از یاران شیخ محمد سعید است
و شیخ باوی نظری داشت مولف تذکره این نقل از زبان
شیخ محمد سعید شنیده که در احمد اباد چند روز در حویلی
اقامت اتفاق افتاد که همسایها می گفتند درین جای
از جنیان کذردارد اما هیچگاه اثری ازوی ظاهر نشده بود
یکی از روزها در هنگامی که فراش باد صبا سایبان سحاب
را به طاق اخضری کشیده و هوای سیاهی چهره زمین را
نگارین ساخته بود میر احمد بیگ جام صبوحی زده

با چهره که گل از رشکش در تاب و نیلوفر از شرمش در آب بود چون باران رحمت وارد گردید و شیشهٔ سبز رنگ با شراب ارغوانی همراه داشت پس از ساعتی شیشه را برداشت و بجانب آن نگاه کرد واین مصراع بخواند

چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست * حاضران

در فکر مصراع دوم افتادند ناگاه از گوشهٔ حجره ایوان که درانجا هیچ کس نمودار نبود آواز آمد که جینای زمرد گون می لعل * چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست * بعد ازان در مدت اقامت آن حویلی دو سه مرتبه دیگر نیز همچنین اتفاق افتاد که احیانا طبیعت بر مصراعی بند شد وا زوی درخواست نمودیم فی الحال مصراع برجسته رنگین رسانید ولیکن غیر ازان مصراع که می خواند حرف وحکایت دیگر در میان نیاوردی (نادر ه) بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات وموجود[illegible] شمردن واجب است چه در قران مجید [illegible] آنها وارد شده خصوص در اول سورهٔ جن که خبر [illegible] جن به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیز ظاهر [illegible] قال تبارك وتعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا یعنی بگو ای محمد وحی کرده شد بمن آنکه شنیدند قرآنرا گروهی از جن پس گفتند چون [illegible] قوم رفتند ای قوم بدرستی که ما بشنودیم قرآنی شگفت یعنی چیزی عجب که با کلام بشر نمی ماند جمهور مفسران

برانند که گروهی از جن در بطن نخله بملازمت حضرت رسالت پناه علیه سلام الله رسیدند و استماع قران نموده ایمان آوردند ماوردی رحمة الله علیه گوید که آن حضرت سورة اقرأ می خواند و جنیان نه تن بودند یا هفت یا سه از اهل نجران و چهار از نصیبین و صاحب کشاف آورده که از نصیبیان بودند وایشان اعظم واکبر قبائل جن اند وعامهٔ لشکر ابلیس از ایشان است وایضا در سورهٔ رحمن آمده وخلق الجان من مارج من نار یعنی بیافرید جان را که پدر جن است از زبانهٔ صافی بی دود از آتش ودر باب نهم از سفر ثانی فتوحات مذکور است که مارج آتشی است ممتزج بهوا که آنرا هوای مشتعله گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا پس چنانچه تناسل در بشر بالقای آب است در رحم تناسل در جن بالقای هوائیست در رحم انثی و علمای فن سیر آورده اند که اول کسی از طائفه جن که بقدرت کاملهٔ ایزدی بوجود آمد طارنوس نام داشت و کنیتش ابوالجن بود چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشان را بشریعتی تکلیف نمود طارنوس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرفه الحال بعیش وکامرانی روزگار می گذرانیدند تا یک دور ثوابت که بطور حکماسی و شش هزار سال است نزدیک رسید اکثری از آنها بنا بر آنکه مخلوق از نار بودند ونار مظهر قهر است سبیل عصیان پیش

گرفتند حق تعالی تمامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه هلاک کردانید رباقی ماندها را بشریعتی مجدد حکم نموده شخصی ازان قوم را که چلبائیس نام داشت بسرداری مقرر فرمود و آنها نیز بعد از انقضای دو زد یکر سر از اطاعت امر خداوند ی پیچیدند بحکم کل شی یرجع الی اصله بطغیان میل نمودند و بار دیکر سموم قهر د روزیدن آمد و تمامی عصاة را مستهلک کردانید و بر فرقهٔ مطیعان که ازان مهلکه نجات یافته بودند شخصی موسوم بملیقا حاکم کشت وچون دور ثالث منقضی شد دیکر باره از صراط مستقیم انحراف ورزیده بسخط جباری جل ذکره مبتلا کشتند و بر صلحای آن قوم شخصی هاموس نام والی کشت و پس از رحلت وی بار دیکر اشرار بنی الجان کفران نعمت آغاز نهادند حق سبحانه رسولان فرستاد و از نصائح آنها منزجر نشدند لاجرم فوج [illegible] ملائکه رسیده و با جنیان محاربه نموده اکثری ازانها را بقتل آوردند و بقیه در جزایر و خرابها متفرق کشتند و [illegible] را که بحد تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و ازانجمله یکی عزازیل بود که وینند بدر او چلیس نام داشت بصورت شیر بود و مادرش تبلیث بصورت کرک بود والله اعلم بالصواب فرشتکان او را نیز اسیر ساخته علی اختلاف الاقوال بر آسمان اول بردند و بنا بر کثرت عبادت روز بروز کارش در ترقی بود چنانکه بدرخواست ملائکه سموات

بر آسمان دوم و سوم تا بهفتم آسمان رسید بتعلیم ملائکه
مقرر گشت و مدتی در زیر عرش بر تخت یاقوت نشسته
وعظ می گفت آخر بسبب رذیلت حسد و استکبار که در
عدم سجده حضرت آدم صفی صلوات الله علی نبینا
و علیه واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی گرفتار
گردید ابلیس با آن همه تصفیه نظر بر جسم خاکی نموده
از مشاهده نور پاک که ودیعت نهاده دست قدرت بود غافل
گردید و ندانست که خاک را خاصیتی است که هر کس
دانه در وی انداخت خوشه یافت و هر که خوشه کاشت
خرمن برداشت در پرده پوشی بی بدل است و در امانت
داری ضرب المثل با این همه اوصاف خاکساری پیشه اوست
و افتادگی اندیشه او روح الله روح قابله خاک را
خوار و تیره دید ابلیس * گر دانگارش آن حسود خسیس *
ماند غافل ز نور باطن او * نشد آگه ز سر کامن او * بهر گنجی
که هست در دل خاک * این صدا داده اند در افلاک *
که بجز خاک نیست مظهر کل * خاک شو خاک تا بروید
گل * بعضی از بزرگان اهل تصوف در تالیفات آورده اند
که ابلیس لعین هفت لک سال بر زمین و آسمان عبادت
کرده بود از ین جا تفاوت مدت در خلقت جن و انس خیال
تواند نمود و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی
گویند که پیش از آدم صفی هفت هزار سال برای اولادش

مقرر است و امروز از آن جمله بروایت ارباب تاریخ شش
هزار و ششصد سال و کسری کم و زیاد سپری شده است چندین
آدم دیگر در عرصهٔ روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از
آنها نام و نشانی پیدا نیست   آنها که محیط فضل و آداب
شدند * در مجلس دهر شمع احباب شدند * ره زین شب
تاریک نبردند برون * گفتند فسانه و درخواب شدند *
این نقل غریب اگرچه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها
از زبان ثقات مسموع شده که شخصی از جناب ولایت
مآب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه سوال کرد
که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از وی که بود
گفتند آدم و همچنین هفت مرتبه سوال نمود و هر بار همین
جواب شنید آخر ساکت گردید از مجلس برخاست یاران
بجناب حضرت امیر عرض کردند که آن شخص هفت مرتبه
سوال کرد و شما همین یک جواب می فرمودید گفتند اگر وی
هفتاد مرتبه می پرسید غیر ازین جواب نبود مستبصران
باریک بین اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از
منطق اسرار شیخ فرید الدین عطار است نزدیک دانند
رواست کما قال   هفتصد و هفتاد قالب دیده ام * همچو
سبزه بارها روییده ام * و در تاریخ طاهری مرقوم است که
در وقتی موسی صلوات الله علی نبینا و علیه از مدت خلقت آسمان
و زمین بدرگاه رب العالمین سوال نمود حکم شد که هر چند

تعداد این مدت در خور حوصلهٔ احصای تو نیست اما بر وادی
فلان وادی چاهی است سنگی در آن بیند از تا فی الجمله
حقیقت حال بر تو مکشوف گردد حضرت موسی مسافر
گردید و چون دران وادی در آمد چاهی دید بغایت عمیق
و تاریک سنگی برداشت و دران چاه انداخت بعد از زمانی
آواز آمد که بر لب چاه کیست فرمودند منم موسی بن
عمران بن فلان بن فلان و همچنین نسب خود را تا حضرت
آدم علیه السلام شمردند دیگر بار آواز آمد که عجب کاریست
در هر زمان شخصی بهمین نام و نسب می آید و سنگ می
اندازد و نصف چاه را از سنگ پر کرده اند نمیدانم تا کی
سنگریزه خواهند نمود و آنچه از احوال عالم در جرائد اهل هند
که بزعم آن طائفه کتب آسما نیست مرقوم شده از حیطهٔ
حصر و احاطهٔ تعقل بیرون است خلاصه اش انکه مثلا اگر
چاهی بسازند که صد گز دور و صد گز عمق داشته باشد
و آن را از پشم میش پر سازند پس آن مویها را یکیک
بشمارند با گردش ادوار برابر نیاید و همچنین تمثیلات بسیار
در بیان بی نهایتی ادوار ثبت نموده اند سبحان الله زهی کهنگی
عالم و زهی استقامت این سرای فانی مستحکم زین
شش در جهان بجز نام که یافت * ماهیت این جنبش
و آرام که یافت * اند یشه درین طلسم سربسته خطاست *
آغاز جهان که دید و انجام که یافت * بهر تقدیر جماعت

مسلمانانرا که تابع قرآن وپیرو نبی وآخر الزمان اند واجب و لازم است که عقیدهٔ راسخ برآتیان قیامت کبری داشته غبار شبهات وشکوک راپیرامون خواطر راه ندهند. وعلامات وحالات آن هنگام را مثل خروج دجال ونزول عیسی روح الله بر پشت بام کعبه وبرآمدن دابة الارض ونفخ صور وپریدن جبال وپیچیدن سموات وحشر اموات وباز پرس اعمال وجزای کردار برحق شناسند ولیکن قیامت رابوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن بازبسته بحکم حکیم علی الاطلاق است حیث قال عز وجل فیم انت من ذکریها الی ربك منتهیها یعنی در چه چیزی تو ای محمد از یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگار تست منتهای علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم می خواست که وقت رسیدن قیامت از جناب کبریا جلت عظمته استفسار نماید حق سبحانه تعالی فرمود که تو از دانستن قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق تونیست زنهار تا نپرسی چه اطلاع بر ان خاصهٔ حضرت اوست والله اعلم بحقیقة الحال وهو العزیز المتعال لحافظ الشیرازی قدس سره چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش * زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست * وتتمهٔ مبحث جن بطریق نقل نه بر سبیل اعتقاد آنکه فرقهٔ دهریهٔ طبیعیه وتمامی اطبای یونان که تبعیت بعضی حکمای

مشائین کنند وجود جن را منکر باشند و گویند که چون
این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که غیر محسوس
را در ین جا دخل نباشد وصور و اشکال غیر متعارفه مهیبه
که مردم را در شبهای تار یا نصف النهار در نظر آید آن را
صورت وهم شمارند ازین جاست که گفته اند واهمه خلاق
است و آسیب جن را عارضهٔ سودا نامند و گویند که چون
آدمی را ناگاه هول و هیبتی قوی روی دهد یا در هین گرمی
مردی مفرط رسد این حالت وقوع یابد چنانچه مثلاً صاحب
تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد بنشیند مادهٔ
سودائی بروی غلبه کند و گفتگوهای غیر معتاد و قوهٔ مفرط
که ده کس از نگاهداشت وی عاجز گردند و شمشیر بر روی
دوستان کشیدن و فحش گفتن و دشنام دادن آغاز نماید
درین قسم حالات معالجهٔ دفع سودا کنند و نقوش و عزایمی
که در دفع آسیب مقرر است آنرا نیز داخل معالجات سودائی
دانند و در انکار جن بمرتبهٔ غلو نمایند که وجود ابلیس را
هم منکر باشند و گویند که چون انسان مظهر صفات متضاده
است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد و بنابر تباین
و تخالف استعدادات افراد انسان کم و بیش بظهور رسد و لهذا
بعضی مردم نظر بر جامعیت انسان و فحوای نص و تزعم انک
جرم صغیر و فیک انطوی العالم الکبیر نموده ملائکه را نیز در
ذات انسان منحصر نمایند و قوت ملکی عبارت از آن شناسند .

ای صورت خوب و زشت با تو * هم دوزخ و هم بهشت با تو *
ای گشته بعکس خویش مغرور * با نسبت همه تو از همه دور

* و شیخ محب الله اله آبادی در رسالهٔ تسویه که بعبارت عربی نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمد در ذات محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم وهمچنین جبرئیل با هر پیغمبری هم در ذات وی بوده وآن قوة باطنی ایشان بود که در غلبهٔ ان قوت وحی بر ایشان نازل می گردید ولهذا جبرئیل باهر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمهٔ کلام شیخ است آورده اند که چون رسالهٔ تسویه بنظر پادشاه حق شناس حضرت عالمگیر شاه در آمد انکار عظیم نمود چه در آن رسالهٔ غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه سطر اول از دیباچه اش اینست که الحمد لمن وجد بکل ما وجد وسجد بکل ما سجد بهر تقدیر اگرچه شیخ دران هنگام رحلت نموده بود ولیکن دو کس از مریدان وی در پای تخت بودند یکی میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه و صاحب عزت بود ودیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی و زهد میگذرانید اول شرح تسویه را پادشاه از سید محمد درخواست نموده سید از مریدی شیخ انکار کرد بعد ازان از محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدی شیخ محب الله دارید مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید واگر مطابق نتوانند ساخت از مریدی او استغفار نموده رساله را در آتش اندازید

شیخ مهدی جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و استغفار
قبیح سزاوار نه ولیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز
مرا بدان مقام عروج حاصل نشده هرگاه بدان مرتبه واصل
گردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد و اگر ارادهٔ
سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردیده است آتش
در مطبخ پادشاهی زیاده از خانهٔ فقرای متوکل است حکم شود
که آن رساله را با نقلهای که بدست آید بسوزند پادشاه از
جواب در ماند ساکت گردید القصه چون زیاده ازین در
شطحیات پیچیدن مناسب حال نبود ذکره از رشتهٔ مطلب
سابق کشود گویند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد بیگ
حقیقی سر زد که   در حقیقت دگری نیست جدا ایم همه
* لیکن از گردش یک نقطه جدا ایم همه * اکثری از صاحب
سخنان در فکر جوابش افتاده اند اما دو عزیز فی الجمله جوابی
نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق که خدمت دیوانی سرکار
روشن رای بیگم بنت صاحب قران ثانی داشت و بخوبیهای
بسیار آراسته بود این مطلع را که خالی از ادای نیست نوشته
فرستاد   قطره بگریست که از بحر جدا ایم همه * بحر بر
قطره بخندید که ما ایم همه * و شیخ محمد سعید این دو بیت
در جواب رسانید   روز خورشید صفت عین ضیا ایم همه
* چون توان گفت که از خویش جدا ایم همه * گفتن ما و شما
نیست بتوحید روا * ما چو ظاهر ز شما ایم شما ایم همه * و

آین چند بیت از واسوختنکیهای اوست ندانم از چه سبب
ای محول احوال* شدم چو زلف پریشان سیه ستاره چو خال
چه جلوها که نمودی بجلوه گاه ظهور چه نقشها که کشیدی
بکارگاه خیال* ز بخت تیره بهر جانبی که بگریزم* سیاه
بختیم آید چو سایه از دنبال* کجاست عالم دیگر که پی سپر
شد* سپهر و مهر و شب و روز و هفته و مه و سال* نوبتی شیخ
محمد سعید در ایام رمضان میرزا را دعوت نمود وی این قطعه
نوشته فرستاد چو خیمه زد شه خورشید اندرین صحرا*
شب سیاه نهان شد چو شیر از مردم* مرا رسید بخاطر که
فرحت افزایی* خورم جراحت این روزه را کنم مرهم* غرض
که روزه ندارم نمی توان آمد* اگر تو لطف کنی هست عین
مهر و کرم* شیخ محمد سعید این قطعه در جواب نوشت
ایا فصیح مقالی که در سخندانی* نرسند چون تو کلی از حدیقهٔ
عالم* نزاد مادر ایام در جهان چون تو* خلف ترین پسری از
قبیلهٔ آدم* ز نامهٔ نو سروری بجان خسته رسید* چه نامه
بود که دل فگار را مرهم* عبارتش همه رنگین و معنیش
نازک* همه بصورت و معنی چو جان و تن باهم* ولیک
هیچ نفهمیدم آخرین بیتش* که از معانی آن بود عقل
نامحرم* ازین که روزه نباشد نمی توان آمد* چه جای
گفتن این حرف بود ای اعلم* نه خانهٔ من رند است خانهٔ
قاضی* که غیر شرع در اینجا نمی توان زد دم* نقیر نیز نه

مفتی نه واعظ شهر است* نه محتسب که زدید از من شوی
درهم* ز سوی چو نتو سخن پروری چنین عذری* شنیدم
زنان مار فکر آن بسی ابکم* ترا اگر نبود روزه مطلب اصلست
کتاب ملال ذ نبینیم ساعتی باهم عرض که هر چه نوشتی
گذشت و رفت کنون* بیا و زامدنت ساز خاطرم خرم*

(شیخ عبد العزیز سرافراز) اصلش از اکبراباد است قوت مدرکه
و حافظهٔ وی بمرتبهٔ اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از
تحصیل علوم خامضه و فنون متکاثره متباینه که حوصلهٔ
شخص واحد باحتمال آن کفایت نکند فارغ گردید و بوسیلهٔ
نواب همت خان پسر اسلام خان بدخشانی باستلام عتبهٔ علیهٔ
حضرت عالمگیر شاه سربلندی یافت و روز اول در خاطر مبارک
جای کرد و بمنصب سرافرازی یافت از ان باز همواره در ترقی بود
تا انکه در مدت شش ماه بمنصب هفصدی رسید و خدمت
عرض مکرر احدیان مقرر شد بارها بر زبان مبارک پادشاه
گذشت که ما را در مدت سلطنت بهتر ازین بهم نرسید
بدست نیامده روزی از قضا بطریق طیبت بعرض رسانید که
گاهی حضرت سجع قاضی را غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه
است گفت این مصراع در مهر خود کنده است خادم شرع
نبی قاضی عبد الوهاب* پادشاه تامل کرده فرمود که یای
ثانی در لفظ قاضی چه معنی دارد همت خان استاده بود
عرض کرد که برای ضرورت شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی

شعر چه ضرور است هنوز این ذکر درمیان بود که قاضی
رسید چون از ادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چطور
مصراعیست که شما در مهر خود کنده اید قاضی گفت که
میگوید که من مصراع کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت
فقره نثر است یعنی خادم شرع محمد قاضی عبد الوهاب از ان روز
پادشاه را از شیخ هوی مزاجی بید اگردید اگرچه در منصب
وقرب او تفاوت نشد اما از ترقی باز ماند وهم در ان ایام
بر یکی از پرستاران خود فریفته شد وسرپنجه عشق مجازی
آن چنان بازوی هوش وخردش را تاب داده که از جمیع
امور ضروری باز ماند وزبان حالش بمضمون این بیت مترنم
بود لذت عشق فرو رفته مرا در رگ وپی * عشق میگویم
وجان میدهم از لذت وی * تا کار بجائی رسید که بعد تمارض
بعد از سه ماه وچهار ماه برای مجرا میرفت وهرچند پادشاه
ویرا بیشتر می جست کمتر می یافت بالضرور شخصی را
بنیابت وی مقرر فرمود که خدمت عرض مکرر سر براه
می نمود چون مدت چند سال بدین منوال گذرانید از
فرط شهوة رانی با مراض جسمانی مبتلا گردید وقریب دو
سال دران گرفتاری بوده فی شهور سنه الف واحدی وتسعین
رخت هستی بعالم بقا کشید ازین جاست که حکما عشق را
از جمله امراض شمرده اند وبرانکه تباه ترین امراض این
قوتست حکم کرده اند وآن طلب شخصی معین است بجهت

استیلای شهوة و علاجش باختیار سفرهای دور و اشتغال بعلوم غامضه و صناعات مشکله و استفراغ مواد مهیجه و مطفیات تجویز فرموده اند اما اکثری از بزرگان بر آنند که این سخن در عشق بهیمی است که منشا آن افراط شهوة باشد ولیکن عشق نفسانی که مبدا آن تناسب روحانیست در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است و در اخلاق جلالی مذکور است که طباع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود و هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان خاطرش بصور حسنه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر می زند و دو جه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب می شود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این دو نسبت شریفه در یکی و مظهر ظاهر شد و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر اینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگر انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و در حدیث نبوی است صلوات الله و سلامه علیه من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیث دیگر است ان الله جمیل و یحب الجمال و ذوالنون مصری قدس

سره فرموده من استانس بالله استانس بكل شيء مليح ووجه صبيح وسلطان اهل عشق وعرفان شيخ ابو محمد روزبهان ميفرمايد سر لاهوت بي زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عكس جمال وحقيقت آنست كه بحكم الاصول يسري في الفروع سر محبت ازلي در مكامن بطون ممكنات ساريست و پرتو نور عشق كه مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجالي ذرات اعيان كائنات ظاهر وجاريست همان پرتو است كه در افلاك بصورت ميل ارادي كه مبدأ حركت دوري است ظاهر گشته ودر عناصر بصفت ميل طبيعي بر آمده ودر نباتات مبدأ نشو ونما شده ودر حيوانات بصورت شوقي سر برزده ودر نفوس كامله انساني بصفت عشق نفساني تجلي كرده واگر كسي ديده اعتبار بگشايد وگرد سراپاي جهان بر آيد واز ملا اعلي كه از لوث طبايع پاكند بعالم افلاك آيد واز انجا بمركز خاك تنزل نمايد هيچ ذره را از پرتو نور عشق خالي نيابد در عشق ببين و پايه او * خوش آنكه گرفت سايه او * وليكن چون تفرقه ميان عشق نفساني وبهيمي مشكل است وهر كس را مكنت قهر قواي شهوة ودواعي طبيعت نيست وجانبازان وادي طريقت كه راه عشق را بقدم نامرادي توانند سپرد وبموت ارادي از رغبات جسماني ولذائذ شهواني توانند مرد از كبريت احمر عزيزترانند ومقيدان هواي نفس كه از ربقه اطاعت طبيعت بيرون

نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال
انسانی کنند از مور و ملخ زیاده پس طریق عافیت اسلم تواند
بود والعشق حال فان الحب اوله * عنا و اوسطه سقم و اخره
قتل * و در نفحات الانس نور الله مضجع مصنفه در ذکر احوال
شیخ اوحد الدین حامد کرمانی مذکور است که نزد اهل
تحقیق و توحید اینست که کامل انکسی بود که جمال مطلق
حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر
همچنانکه مشاهده می کنند در مظاهر روحانی ببصیرت
یشاهدون بالبصرة الجمال المطلق المعنوي بما یعاینون بالبصر
الحس المقید الصوری و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار
دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث
هی هی و عارف این جمال مطلق را در فنای الله سبحانه مشاهده
توان کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در
مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین
بیند و جمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه
و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد
تا بهاویهٔ حیرت در نماند و راه اهل طریق کسانی اند که در
عشق مظاهر صوری مقید اند و چون سالک فرصت
عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی
بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم ازان استعاذه کرده اند ...
نعوذ بالله من التنکیر بعد التعریف و ... حجاب بعد

التجاني وتعلق اين حركت نسبت باين ها لك از صورت
ظاهر حسي كه بصفت حسن موصوف بود تجاوز نكند هرچند
شهود وكشف مقيد ش دست داده بود واكر آن تعلق وميل
حسي از صورتي منقطع شود بصورت ديكر كه بحسن آراسته
باشد پيوند كيرد وداءما دركشاكش بماند تعلق وميل بصورت
فتح باب حرمان وفتنه وآفت وخذلان او شود اعاذنا الله
عز وجل وسائر الصالحين من شر ذلك پس حسن ظن
بلكه صدق اعتقاد نسبت بجماعتي از اكابر چون شيخ احمد
غزالي وشيخ اوحد الدين كرماني وشيخ فخر الدين عراقي
كه بمطالعهٔ جمال صوري وحسي اشتغال مي نموده اند آنست
كه ايشان مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه ميكرده اند
وبصور حسي مقيد نبوده اند واكر از بعضي كبرا نسبت
بايشان انكار واقع شده است مقصود آن بوده باشد كه
محجوبان آنرا دستوري نسازند وقياس حال خود برحال
ايشان نكنند وجاودان در حضيض خذلان واسفل السافلين
طبيعت نمانند والله تعالى اعلم باسرارهم واين چند بيت
از رسالهٔ كنز الرموز تصنيف مير حسين سادات درين
مقام مناسب افتاد عشق نبود پيشهٔ هر بوالهوس * عشق
راهم عاشقان دانند وبس * عشق راصد ناز واستكبار هست
... آ... كي همي آيد بدست * كر بمعشوقت خيالي
... است * نيست معشوق آن خيال ديكر است * هرچه

در فهم تو آید ان تو ئی * در کذر کا نجا نمی کنجد دوئی * عشق عاشق را قلم در کش تمام * تا همه معشوق ماند والسلام *
و علامتی که بان تفرقه در عشق نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام محمد غزالی علیه الرحمة در بعضی از تصنیفات نوشته انست که اکر شخصی از حسن ان نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظایر آن می یابد نشانهٔ حمود شهوة است و نظر برین تقدیر مرا و را مباح است و اکر لذتی دیکر که مبدأ حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی و بهیمی است و نظر برو حرام و بعضی حکما برآنند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و علامتی دیکر آنکه عشق و محبت جسمانی را چندان ثبات و بقائی نمی باشد چه درانجا اختلاف طبایع و تباین حالات برجاست بخلاف محبت روحانی که البته بسرحد اتحاد رسد و از غائله تغیر و زوال مامون باشد و تفصیل این مقدمه در کتب اخلاق توان یافت و کفته اند که تمثال خود را در مرآت مردمک مطلوب چندکرت مشاهده نمودن و حتی المقدور راسته ارادن در آن جناب خاطرش اثری تمام دارد چه حدقهٔ چشم دریچهٔ شهرستان قلب است و هرکس بدروازهٔ شهر درآید لا محاله بشهر رسیده باشد و لیکن این عمل را مواجهه شرط است بر

مطلوب غائب بکار نیاید و چون داستان عشق درین مختصر
ایراد نمودن آب دریا بکاسهٔ حباب پیمودن است بدین
چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن رجوع
افتاد شیخ عبد العزیز را اشعار رنگین بسیار است و عزت
تخلص می کرد ولیکن اکثری از ارباب سخن اتفاق دارند که
ویرا بهتر از ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا اختصار برهمان
ساقی نامه یادگارش برین اوراق گذاشت سرنامه را نشأ
نام خداست * که بی یاد او نشاها نارساست * بمیخانهٔ
بخشش او سپهر * دو بالا کند نشا از ماه و مهر * زمین از خم
فیض او یافت کام * که در عالم آب دارد مقام * از و باده زند کی
خوشگوار * که صافش بود نشا دردش خمار * کند باده را نور
چشم ایاغ * زمی کرده روشن چراغ دماغ * ز احسان او نشادر
کفت و کرست * جهان نشهٔ از خم فیض اوست * از و درمه و
مهر امروز پدید * که باید شب و روز ساغر کشید * بکن
نعش [illegible] دل نام او * که عالم صد انیست از جام او * خبر
از صفات تو بیهوشی است * زبانی که اینجاست خاموشی
است * ز گلشن بگوشم نوائی رسید * مگر سعی بلبل بجائی
رسید * بهار است و شد سبز دیوانگی * جنون داردامروز
[illegible] رانگی * نشاط اینچنان سر ز دار ابر تر * که شاخ افکند گل
بشاخ دگر * صبا کرد ناقس [illegible] انبساط * بهر بلبلی داد صد
گل نشاط * ز گلریزی خنده یاسمن * گل خنده دارد بد امان

چمن * تتق بسته بر گلشن امروز ابر * بر آتش که دید
سیماب صبر * مرا از جفاهای گردون چه غم * مبادا ز سرم
سایهٔ تاک کم * فلک می برد کرد اها بکار * چه پروا فزون
باد عمر بهار * بگلشن خروش انچنان زد سحاب * که بیدار
شد چشم مستان زخواب * زگردون بر رندان جفا رفته بود *
جفاها بر اهل وفا رفته بود * گران لشکر ابر آراسته * پی جنگ
افلاک برخاسته * درین شش جهت ابر سرتاسر است *
فلک را کنون مهره در ششدر است * سپهر است امثال تقویم
پار * نجوم دگر وضع کرده بهار * بهار است و می بارد ابر سپید
* چمن برگل است وجهان بر نوید * غنی کرده بسیار درویش
را * بصابون زده کیسهٔ خویش را * بهار است و رندان طرب
می کنند * می از دست ساقی طلب می کنند * ندانم
بواعظ چه بار و نمود * که خود وعظ می گفت و در گریه بود * بیا
ساقی ای نوبهار نشاط * طراوت فزای گل انبساط * خمار است
خاری بدامان دل * گل نشا کن در گریبان دل * بیا ساقی ای
شمع بزم طرب * ز لطف تو روشن چراغ طلب * زمی بزم را
رشک گلشن بکن * چراغی ازین آب روشن بکن * چه گویم که
بی می چه غم می خورم * گرت نیست باور قسم می خورم *
بکیفیت بادهٔ خوشگوار * بارایش مجلس نوبهار * بدستی
که اندازسل کرده است * بشاخی که از نشأ گل کرده است *
بروزی که شب غنچه در دل نهفت * برازی که با گل سحر

باد گفت * بخوش وقتی خاطر بلبلی * که آید بباغ و ببیند
گلی * بگوشی که آواز بلبل شنید * بچشمی که در جوی گل آب
دید * برنگینی گلشن انبساط * بشیرینی خواب صبح نشاط *
ببانگ رباب و نوائی هزار * بجوش جوانان هنگامه دار *
برندی که آن زخمهٔ تارهاست * بتقوی که آن پردهٔ کار
هاست * که پیمای کنون بید ساغر بسی * بر [illegible] ایاغم
بسی * بده جام می تا رسانم دماغ * زبک شعله روشن کنم
صد چراغ * تغافل مکن زود درده شراب * خبر دارد این ابر
نیسان در آب * حریفان دل خم پر از خون کنند * [illegible] خون
فلاطون کنند * به پیشینیان باد از ما درود * کز ایشان میخانه
رونق فزود * نبوده است سامان مستی تمام * فلاطون خم
آورد و جمشید جام * حریفان بمیخانه جا کرده اند *
در عیش بر بزم وا کرده اند * عیان شد عیار همه یک بیک *
مگر بود ساغر ز سنگ محک * ز جام کسی [illegible] * به از
آب انگور دان آبرو * بمیخانه دیدم جهانی ز در * در رو جام می
اختری در گذر * بگلشن شدم گرم بزم شراب * بشاخ ست گل
ساغر پر گلاب * می نغمه دارد [illegible] * بساز [illegible] و واز
چوب تاک * از و نبض دلهاست در اضطراب * مگر تار زلف
است تار رباب * مغنی نوائی تو عشرت فزاست * گل زنار را
نغمه باد صباست * نه تنها دلم کشته از نغمه ریش * تو هم
بکن نگاهی باحوال خویش * دلت وا رهد کی از این درد کی *

بدین نغمه در ناخنت کرده ئی * نوا چون دلم را بتار تو بست
* بیندیش از دل نگهدار دست * خوشا باده و نغمه در گوشه
* اگر از قناعت بود توشه * بعزلت بود هر که با غیرت است
* که عزت درین وقت در عزلت است * (امام وردی بیگ
انتخابی) منتخب اهل روزگار بوده مرد ساده گو بود اما
در عین سادگی پرکاریها داشت اصلش از خراسانست و
در هند نشو و نما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صرصر
اجل خزانی گردید (منه) دود دل کرده غبار دل افلاک مرا *
این چه گرد است که برخاسته از خاک مرا * میکند ساقی
ما باده بجام از سر زلف * خون دل میدهد از شیشه رگ
تاک مرا * عصمت آنروز که شد پرده نشین قسمت کرد *
حسن را دامن پاک و نظر پاک مرا * زندگی در گرو طول
امل در کشش است * رشته چرخ شد گردش افلاک مرا *
فارغ از مسئله عشق نیم ای قاضی * شاهد حال بود دیده
نمناک مرا * (وله) گهی در آب دیدم گاه در آینه رو کردم *
بهر جا سینه صافی بود با خود روبرو کردم * گهی چون شیشه
می گریم گهی چون جام میخندم * نمیدانم چه می بود
اینکه از خم در سبو کردم * ببزم میکشان آمد شدی چون
شیشه از مستی * عرق کرد از حیا ساقی و من پنهان از او وضو
کردم * ترا می یافتم هر گه که می پرداختم با خود * نبودم
من تو خود بودی تو خود چون جستجو کردم * بطوفان غم

استادیم مار شیخ از قسمت * چو او بنشست بر سجاده من
گل و کردم * (در جواب صائب گفته) موکشندی صید رام بابیچ
وتابم کرده است * از رخسار استاد مشق اضطرابم کرده است *
سوخت سرتا پای من ساقی بیک جام شراب * آنچه آتش
میکند با باده آبم کرده است * حسن قسمت بین که خوان
سالار عشق مهوشان * تیغ و سر در یک طبق چون آفتابم کرده
است * وقت رندی خوش که آزادم ز قید ننگ و نام * خانه
اش آباد اگر مستی خرابم کرده است * ساقی دوران مرا
پیوسته دارد در خمار * روز بد محتاج مینائی شرابم کرده
است * خون بلبل می تراود از جبین جای عرق * ساقی امشب
مست گویی از گلابم کرده است * داغم از بیجنسی این مصرع
صائب که گفت * گرم خوی آتشین روی کبابم کرده است
* (غزل) خط سبزکه خضر را از وی نصیب تشنه کامان دارد *
غنچه‌ی جوش لب لعل تو در زیر زبان دارد * شکایت نامه
ما را پر پروانه می باید * که نوک کلک ما چون شمع آتش در
زبان دارد * گل از پستی کشد در خاک و خون دامن درین
گلشن * خوشا مرغی که بر شاخ بلندی آشیان دارد * دل
آلوده را گفتن ضروری نیست از حکمت * صراحی ناشنا
بودن بصهبائی زبان دارد * بتنگ آمد دلم از خم دگر در ناله
می پیچم * صبوری همچو نی تا چند دستم بر دهان دارد * (وله)
من زبان گوهر فشان دارم * خنجر شعله بر نسان دارم *

چون جرس لب نمی‌توانم بست * من دل خویش بر زبان
دارم * همچو تیر راست و چون آزادم * خانه در گوشهٔ کمان
دارم * شعر فهمی ز دیگران بیش است * کافرم گر بخود گمان
دارم * احتیاجم باو ز نیست * زانکه در خانه روشنان
دارم * بس معانی که چیده ام ز سخن * بس نزاکت که
در بیان دارم * نظم من قیمتی تر است از لعل * نی بدخشانیم
نه کان دارم * شعر صاف منست آب زلال * خضرم و عمر
جاودان دارم * انتخابی چه مثنوی چه غزل * هر چه خواهی
بخواه آن دارم * (میرزا یوسف بیگ سابق) بآرایش ظاهر
و باطن و پیرایش سر و علن کمال جد و جهد بکار برده بود
و از بدو حال فقر اختیاری داشت و زیست پاکیزه میکرد
برادرانش منصب از پادشاهی بودند ازانها چیزی نمیگرفت
اما اکثری از امرا در خدمت وی اعتقاد داشتند و نذرها
می فرستادند بقدر حاجت بر میداشت و خرجش از اندازه
دخل بر آن نسبت زیاده بود اتفاقاً در اوائل ایام شیخوخت
فصد کرد و نیشتر فصاد که فی الحقیقت نیش زنبور قضا
بود از شریان در گذشت دست ورم کرد و ریم و خون جاری
گردید یک هفته بیمار ماند ازان جمله دو سه روز بعلاج
پرداخت بعد ازان اطبا را از تردد خانهٔ خویش منع فرموده
چند روز دیگر بحالت مرضی کل رابطه بنعیم جاودانی واصل
گردید [illegible] فی شهر [illegible] سنه الف و ثمان و تسعین و طریقش

آن د . که شعر مشتمل بر تعریف می و ساقی نمی گفت و اشعار
بعضی بزرگان مثل خواجه حافظ وغیره که محتوی برین
معنی است اگرچه آنرا رد نمی کرد ولیکن تکرار نیز نمی فرمود
مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در اوائل ایام سلطنت
حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از
کتابخانهای خود بر آرند و معلمان ممالک محروسه
بصبیان تعلیم ننمایند ولیکن همواره دیوان مذکور در
مطالعهٔ خاص آن سرحلقه اهل اختصاص می بود چون
بعضی مقربان درگاه ظل الهی از سر این معنی استفسار نمودند
بزبان مبارک گذشت که همه کس را قدرت بر فهم رموز
این کلمات نیست ممکن که ارباب غفلت بر ظاهر عبارت
حمل نموده در ورطهٔ بیباکی و عصیان فرو روند و برای
شرب خمر و شاهد پرستی دست آویزی بدست آورده
بهاویهٔ ضلالت منهمک کردند از نور کجا بهره برد دیدهٔ
اعمی * بر ارباب دانش هویدا است که هیچ یکی از شعرای
ربع مسکون بلکه اکثر اولیا که بنا بر رموز و نیت طبع بشعر
میل فرموده اند الا ماشاءالله از تعریف شراب و شاهد فارغ
نبوده و با این حال از علمای ظاهر و باطن احدی انگشت
رد بر آن نه نهاده و درین باب دلیلی بهتر از قصیدهٔ قطب
ربانی محبوب سبحانی غوث الصمدانی پیر دستگیر
حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی رضی الله

تعالی عنه نتوان یافت ومطلعش این است (قصیده) سقانی
الحب کاسات الوصال * فقلت لخمرتی نحوی تعالی * یعنی
چشانید مرا محبت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس
گفتم مر خمر خود را که عبارت از مستی شوق بیزوال باشد بسوی
من بیا و روز افزون شو و دیگر قصیده خمریه شیخ ابن الفارض
وشرح مولوی عبد الرحمن جامی که بلوامع موسوم است نزد
ارباب فضل وکمال شهرتی تمام دارد چند بیت ازان قصیده
مع شرح وتاویلات برین اوراق ثبت خواهد گردید اما مجملی
از احوال شیخ آنکه (وهو ابو حفص) عمر بن ابی الحسن السعدی المعروف
بابن الفارض المصری قدس سره از قبیله بنی سعد است
قبیله حلیمه مرضعه رسول صلی الله علیه وآله وسلم و پدر
وی از اکابر علمای مصر بوده در نفحات الانس مذکور است
که وی را دیوانیست مشتمل بر عیون معارف وفنون لطائف
که یکی از قصائد آن تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت
است کما بیش وقد اشتهرت هذه القصیدة بین مشائخ الصوفیه
وغیرهم من الفضلاء والعلماء وفی الحقیقة آنچه بعد از
سیر وسلوک تمام درین قصیده از حقائق علوم دینیه و
معارف یقینیه از ذوق خود واذواق کاملان اولیا واکابر محققان
مشائخ روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در
چنین نظمی رائق فائق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده
است بلکه مثلی دیگری از نوع بشر نتواند بود وشیخ قدس

سره فرموده که چون قصیده تائیه گفته شد حضرت رسول
الله را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم فرمودند یا عمر
ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آنرا لوائح الجنان نام
کرده ام فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا بل سمها
نظم السلوک فسمیتها بذلک وقال الامام الیافعی رحمة الله
علیه وقد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصفه راح
المحبة فی دیوانه المشتمل علی لطائف المعارف والسلوک و
المحبة والشوق والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات والعلوم
الحقیقیة المعروفة فی کتب مشائخ الصوفیة ومن
ذلک وصفه لها فی هذه الابیات هنیئا لاهل الدیر کم
سکروا بها * وما شربوا منها ولکنهم هموا * علی نفسه فلیبک
من ضاع عمره * ولیس له فیها نصیب ولا سهم * (القول فی
تشبیهات الخمر بالمحبة) بدانکه عشق ومحبت را با شراب
صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعباراتی که در عربیه و
عجم بازاء آن موضوع است برای عشق ومحبت استعاره
می کنند مثلا عشق ومحبت را براح ومدام ومی تعبیر
می نمایند واین مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگون
است ولیکن چون در این اوراق بساط اطناب مطوی است
بتحریر وجهی چند که در رساله لوامع مسطور ومذکور است
اکتفا مینماید (وجه اول) چنانچه می را در مقام اصلی خویشتن
که جوف خم است بواسطهٔ قوت جوشش وشدت غلیان بحرکت

خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا باعدم باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است عشق تو که بود شاه در ملک درون * چون دید بشاهی او گشت فزون * شد همره آب دیده و همدم آه * وز پرده سرای سینه زد خیمه برون (وجه ثانی) چنانکه می راحد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف است چنانچه در خم بشکل تل و یرخم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیات درون پیمانه همچنین محبت حقیقتی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت ذاتی می شود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت آثار علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست عشق ارچه بسوی هر کسش آهنگست * با هیچکسش نه آشتی نه جنگست * بس بی رنگست باده عشق در ز * این رنگ زشیشهای رنگارنگست (وجه ثالث) عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست یک موی بر تن او از ابتلای محبت نرهد و یکی

رگ بر بدن او گی اقتضای مودت نچهل چون خون در رگ و پوست او راه کرده است، و چون جان بیرون و درون او را منزلگاه گرفته فصاد بقصد انکه بر آرد خون # شد تیز که نشتری زند بر مجنون # مجنون بگریست گفت از ان میترسم # کاید بدل خون غم لیلی بیرون (وجه رابع) می شارب خود را وعشق صاحب خود را اگرچه بخیل ولئیم باشد جواد سازند وکریم اما ثمره آن از کرم بذل دینار باشد و درم ومقتضای این بذل کل ما فی الوجود است مست می درم بخشد یا دینار ومست عشق دو جهان بیکبار مست می اگر دست کرم جنبانند # جز بخشش دینار و درم نتوانند # چون مست غمت مرکب همت رانند # بر فرق دو کون استین افشانند (وجه خامس) انست که هریک از مست عشق ومست می بی پاکند ولا ابالی واز صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند ودر مهالك از جان سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل اخربین است ودلیری این از غلبهٔ نور کشف ویقین آن بهلاکت دو جهانی کشد واین بحیات جاودانی ما مست معربدیم و رند چالاك # وز عشق نهاده پا بمیدان هلاك # صد بار بتیغ غم اگر کشته شویم # آن مایهٔ عمر جاودانیست چه باك (وجه سادس) تواضع است ونیاز مستی عشق وسکر محبت نازنینانرا از پیشگاه ترفع وسربلندی بآستان تواضع ونیازمندی اندازد وعزیزان جهان را از اوج عزت و

کامکاری بحضیض مذلت وخواری افکند بس تخت نشین
که شد زهود ای تو پست * درخیل گدایان تو برخاک
نشست * سر بر در تو نهاده می بوم مست * سگ را بنیاز پای
وسگبان راده ست (وجه سابع) افشای اسرار است این همه اسرار
توحید وحقایق اذواق ومواجید که بر صفحهٔ روزگار وصحیفهٔ
لیل ونهار مانده است ثمرهٔ گفت وگوی متجرعان جام سلسبیل
معرفت ونتیجهٔ قیل وقال متعطشان شراب زنجبیل عشق
ومحبت است عشق تو بلدین نشیمن بجا سروبن * اوردم اکه
فوکنم عهد کهن * در کام ریخت جامی از سرلدن * سرخوش
گشتم زبان گشادم بسخن (وجه ثامن) شیوهٔ بیهوشی است و
مستی وخلاص از قید هستی وخود پرستی اما مستی محبت
کمال شعور وآگاهی است محبوب ومستی می غایت جهالت
وضلالت وغفلت از هر مطلوب این دو را نراطریق درکات
نقل ونکال نماید وآن نزدیکان اعلو درجات قرب ووصال
افزاید هیهم مکن ای خواجه اگر می نوشم * در عاشقی وباده
پرستی کوشم * تا هشیارم نشسته با اغیارم * چون بی هوشم
بیارهم آغوشم (وجه تاسع) آنست که هر چند بیش نوشند
درجست وجوی آن بیش گردند وهر چند افزون خورند
رنج درطلب او افزون ... نه نقمت آن هوشمند گردد و
هه حریص این خرمند — من بحری ام تشنه لب وغرق
باب * هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب * عمر یست نه بو

آب می خورم باده ناب * نی باده شود تمام و نی من سیراب

(وجه عاشر) رفع پرده حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و دهشت است چون سکر محبت استیلا یابد محب از ین همه روی برتابد و بر بساط انبساط نشیند و دامن از هر چه ضد اوست در چیند

خوش آنکه شوم مست و بکویت گذرم * گستاخ آیم بیاد رویت نگرم * که حقه لعل در فشانت بوسم * که حلقه جعد مشکبویت شمرم * اکنون بباید دانست که محققان را در ادای معانی بلباس صورت ارادها ست از انجمله شمه در مطاوی چهار اشاره مثبت می گردد (اشارهٔ اولی) آدمی در بدایت حال بواسطهٔ اعمال الات حس و خیال از محسوسات بمعقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی جز در ضمن صور مانوس نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او بان نرسد و طاقت ادراک آن نیارد

هر چند ترا رای جفا کاری نیست * در سینه تمنای دل آزاری نیست * بی پرده بسوی عاشق خود منگر * کس طاقت آنکه پرده برداری نیست * (اشاره ثانیه) در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما بلباس صور چون مودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام

معنی است که دل همی رباید و دین هم * معنی است که هر چه فراید و کین هم * لیکن بلباس صورتش جلوه دهید * تا بهره برد دیده صورت بین هم *

وبسیار باشد که صورت پرست را ازینجا نصیب آنکه بعضی معانی بلباس صورت مودی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پرده صورت بر تواند از دو فهم او را تیز گرداند و سر او را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد   بس کس که کشد بر هر روی بیهوده رنج * تا که بر هش فرو رود پای بگنج * بس کس که بقصد سنگ بشکافد کوه * تا که شود از کان گهر گوهر سنج (اشارة ثالثه) همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای ستران اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور   دی شانه زد آن ماه خم گیسو را * بر چهره نهاد زلف عنبربو را * پوشید بدین حیله رخ نیکو را * تا هر که نه محرم نشناسد او را (اشارة رابعه) اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت مذکور کردد تأثیر آن در نفوس مستمعان ازان زیادت باشد که بصریح عبارت ولهذا بسیاری ازین طائفه را از استماع آیات قرآنی و کلام ربانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد   چون فاش نماید آن پری چهره جمال *

عاشق بود از عشوه و ناز قبال # و رمز زند نهفته با غنج
ودلال # بر عاشق بیچاره بگرداند حال # چون زبان قلم
وعده داده بود که چند بیت از قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه مع
شرح بطریق تیمن برین اوراق ثبت خواهد کردید بناء
علی هذا بتحریر سه بیت نموداری از آن گنج بی پایان نموده
می آید قال الشیخ الناظم قدس الله تعالی سره العزیز
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة   سکرنا بها من قبل ان یخلق
الکرم   می گوید که نوش کردیم و بیاد یکدیگر و ستکانی خوردیم
بر یاد حضرت دوست که روی محبت بد و مست شرابی که
بدان مست شدیم بلکه ببویی ازان از دست شدیم و این پیش
از آفریدن کرم بود که درخت انگور باشد   روزی که
مدار چرخ و افلاک نبود # و آمیزش آب و آتش و
خاک نبود # بر یاد تو مست بودم و باده پرست # هرچند
نشان باده و تاک نبود # حضرت سبحانه را دو تجلی است
یکی تجلی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است
بر خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیات
و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود
عینی نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق
و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است دوم تجلی
وجودی شهودی که عبارت از ظهور حق است سبحانه
بحسب استعدادات و قابلیات ایشان پس می باید که مراد

بعد امه محبت ذاتیه باشد و بمرتبه ما امه قبول استعداد
آن محبت در مرتبه اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی
عینی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات روح
و اضافت ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش
و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت
سکر در مراتب دیگر از آن فروتر و بکرم کثرت وجودی عینی
یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی عینی
حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مر شراب
محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر ما بود در همان
مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول
استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود خوش آنکه
برون ز عالم سر و علن * نی راحت روح بود نی زحمت تن
* در زاویهٔ کتم عدم کرده وطن * من بودم و عشق بود و
عشق تو و من * و می شاید که مراد بشرب مدامه تحقق
بصفت محبت باشد در عالم ارواح و اضافت ذکر بحبیب
اضافت مصدر باشد بمفعولش و مراد بسکر سکر حقیقت
یعنی حیرت و هیمانی که ارواح کمل را در مشاهدهٔ جمال
و جلال حق سبحانه و تعالی بوده باشد و حاصلش آنکه
اشامیدیم پیش از تعشق جان ببدن و تعلق روح ببدن باده
دوشت شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح در مشاهده
جمال جلال او بآن شراب بود   زان پیش که شهر جان

فتد در ظلمات* وز چشمهٔ تن روان شود آب حیات* خوردیم
می عشق ز خمخانهٔ ذات* بی کام و دهان زجام اسما و صفات*
اگر کسی گوید که توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش
از اشباح واین مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست
که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویهٔ اشباحست
و امام حجت الاسلام با ایشان موافقت کرده وآن خبر مشهور
را که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بران
معنی حمل کرده که مراد بارواح مذکوره ارواح ملائکه
است که مبادی سلسلهٔ وجود اند ودر لسان حکما معبر میشود
بعقول و نفوس و مراد از اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک
وانجم و عناصر است گویم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین
قونوی را قدس سره در بعضی از رسائل خود درین مقدمه
تحقیقی وتفصیلی است تقریرش آنست که وجود نفوس جزئیه
انسانیه که عوام و خواص راست بعد حصول مزاجست و
بحسب آن واما وجود نفوس کلیه انسانیه که خواص راست
پیش از حصول مزاجست بباید دانست که شیخ ناظم قدس
سره در شربنا و سکرنا که در مصرعین واقع شده ضمیر
متکلم مع الغیر ایراد فرموده است و بزرگان را درین جا
نکتهاست از آن جمله آنکه هر جزوی از اجزای عالم مظهر
اسمی است از اسمای الهی و مجموعهٔ عالم مظهر جمیع اسما
اما بر سبیل تفرقه وتفصیل وحقیقت انسانیه را کمال

احدیت جمع جمیع مظاهر است هیچ جزوی از اجزای
عالم نیست که مراو را دارد انسان کامل نموداری نیست لیکن
بر سبیل جمعیت وجمال گویا عالم کتابیست مفصل ومبوب
وانسان کامل انتخاب فهرست فصول وابواب آن پس
می شاید که ایراد شربنا وسکرنا بضمیر ما فوق المتکلم
الواحد از برای اشارت بجمعیت مذکور بوده باشد
یا ملاحظه مشارکان درین شرب وسکر ومی شاید که بنابر
ملاحظهٔ مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کمل افراد و
اقطاب در سکر وشرب این شراب باشیخ ناظم مشارکند ومساهم
تنها نه منم زعشق تو باده پرست * آن کیست تو خود بگو
کزین باده برست * آن روز که من گرفتم این باده بدست
* بودند حریف می پرستان الست * قال قدس سره لها
البدر کاس وهی شمس تدیرها * هلال وکم یبدو اذا مزجت
نجم * می گوید آن شراب را علی الدوام ماه تمام است جام
وحال آنکه خودش آفتابیست در فیضان ومی گرداندش
انگشت هلال مثال ساقی وبسیار پیدا آید وقت آمیختنش
با آب ستاره رخشنده از شکلهای حباب [illegible] تمام
جام ومی مهر منیر * وآن مهر منیر را هلالست مدیر * صد
اختر رخشنده هویدا کرده * چون آتش می زآب شود
لطف پذیر * حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذاتست
مع التعین الاول وصورت وجودی وی قلم اعلی است نسبت

با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابلهٔ کامل که برتر از آن متصور نیست حاصل است در استفاضهٔ نور وجود و کمالات تابعهٔ آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سائر حقائق و اعیان که تاریک نشینان ظلمت امکانند در استفاضهٔ مذکوره بوی محتاج اند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقائق امکانی در افاضهٔ وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام باشد با فتاب و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضهٔ نور و لوازم آن پس بنا برین علاقه لفظ بدر را که موضوعست بازای ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم * هم جانی و هم دل بکدامت خوانم * چون یافت شب تمام عالم ز تو نور * معذورم اگر ماه تمامت خوانم * و بعد از تعبیر از آن حقیقت ببدر و از محبت وی امه چون متعطشان بادیهٔ ضلال و گمراهی بشرب راح سلسبیلی محبت الهی و تجرع شراب زنجبیلی مودت و آگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید او را کاس آن مدام خواند داشت دور مه رخسار تو ای ماه تمام * جامیست کز و خورم می عشق مدام * از بس که فتاده ... ز این می من * می چیست نمی شناسم و جام کدام * چون متصدی ادارت این کاس جز اسمای الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المومن بین اصبعین

من اصابع الرحمن ازان باصابع تعبیر رفته نتوانند بود هلال
را که مشابه با نکشت ساقی است اشارت بدان توان داشت و
اهنا وادارت کاس باو توان کرد این بزم چه بزم است که ارباب
کمال * نوشند می محبت از جام جلال * بین بر کف ساقی
قدح مالامال * بدری که بود پدید از چند هلال * واصلان
وکاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت جلال اند که
بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران بایشان
نرفته چندان شراب عشق و محبت بدیشان پیموده اند که
ایشان را از ایشان ربوده اند غرقهٔ بحر جمع احدیت
کشتند از ربقهٔ علم و عقل منخلع شدند احکام شریعت
واداب طریقت از ایشان برخاست مکان قباب عزت وقطان
دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آکاهی نبود بدیکری
کجا توانند پرداخت خوش وقت کسی که می درین
میخانه * از خم و سبو خورد نه از پیمانه * صد بار اکر نیست
شود عالم و هست * واقف نشود که هست عالم یا نه * قسم دوم
آنانند که چون ایشان از ایشان بربایند بار دیکر از استغراق
لجهٔ فنا بساحل تفرقه ومید ان بقا خلاصی ارزانی دارند
وباحکام شریعت وآداب طریقت معاودت نمایند شراب
زنجبیلی جذبه و محبت را با زلال سلسبیلی علم و معرفت
بیامیزند وازامتزاج این آب بان شراب بسیار حباب نجوم
آثار معارف واسرار برخیزد وهریکی نجم هدایت فرو ماندگان

ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا اشارة باحوال این
طائفه تواند بود که شیخ ناظم فرموده وکم نبذ وافهم بحسب فهم
(رباعی) این طائفه اند مطلق از قید رسوم * فارغ شده زاندیشهٔ
احوال علوم * بر ظاهرشان لوامع نور هدی * للدین نجوم
للشیاطین رجوم * (قال قدس سره) فلولا شذاها ما اهتدیت
لحانها * ولولا سناها ما تصورها الوهم * می فرماید که اگر
نه بوی خوش و شمیم دلکش می فائح شدی راه صواب بصوب
میخانه ندانستمی برد و اگر نه لمعهٔ نور و پرتو ظهور وی لائح
گشتی بقدم وهم طریق تصور حقیقت او نتوانستمی سپرد
گر رهبر مستان نشدی نکهت می * مشکل بردی کسی
سوی می که پی * ور چشم خرد نیافتی نور ز وی * کی درک
حقیقتش توانستی کی * همچنانکه جمال آثاری که متعلق
عشق مجازی است ظل و فرع جمال ذاتیست همچنین
عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز
قنطرة الحقیقة طریق حصول آن و وسیلهٔ وصول بآن زیرا که
چون دلی را بحسب فطرة اصلی قابلیت محبت ذاتی
جمیل علی الاطلاق هر شانه بوده باشد و بواسطه تراکم حجب
ظلمانیه طبیعیه در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور
آن جمال از پردهٔ آب و گل در صورت دلبری موزون شمائل
متناسب الاعضا نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل
بر آن اقبال نماید و در هوای محبت او پر و بال گشاید اسیر

دانهٔ خال او شود و شکار دام زلف او گردد از همه مقصود طلب
روی بگرداند بلکه جزوی مقصود دیگر نداند از
مسجد و خانقه بخمار آید * می نوشد و مست بر در یار آید
* از هرچه نه عشق یار بیزار آید * او را بهزار جان خریدار
آید * آتش عشق و شعله شوق در نهادش افروختن گیرد
و حجب کشفی که عبارت از انتعاش دل است بصور کونیه
سوختن پذیرد غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بگشایند
و غبار کثرت از آینه حقیقت او بزدایند دیدهٔ او تیزبین
شود و دل او حقیقت شناس گردد نقص و اختلال حسن
سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال جمال ذو الجلال را
ادراک کند از آن بگریزد و در این آویزد سابقه عنایت
استقبال او کند و اول جمال وحدت افعال بر وظاهر شود
چون در محاضرهٔ افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف
شود و چون در مکاشفهٔ صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند
و بحسب ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح
شود وجود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش
چون بجمیع شیونه واعتباراته بر باطنش تجلی کرد دقائق
علمی امتیاز یافت و چون باحکام حقائق علمی باثنیا
منصبغ گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هرچه
[illegible] او را یابد و در هرچه نگرد او را بیند هر لحظه روی
[illegible] شود گه ید و گوید در سینه نهان تو بوده من

غافل * در دیده عیان تو بوده من غافل * عمری ز جهان نشان می جستم * خود جمله جهان تو بوده من غافل * چون اشعار سابقه دال که عشق مجازی بمنزلهٔ بوئی بوده است از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اگر آن بو نشمیدی پای میخانه نرسیدی و اگر آن پرتو نیافتی از این آفتاب بهره نیافتی   خوش وقت کسی که بوی میخانه شمید * رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید * آمد برقی ز کوی میخانه پدید * در پرتو آن حریم میخانه بدید * بعضی مقدمات که زبان قلم بدان وعده میداد این بود و من الله نیل المقصود   ز هر لفظش روان مکنون چو خامه * بهر حرفش فرو و چون سیاهی * اکنون برخی از اشعار میرزا یوسف بیک شائق که در ضمن احوالش این مراتب قلمی گردید مثبت میگردد (من وارداته) زهی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها * هویدا در شکرخنده لب لعل تو کوکبها * شب عید از خیال ابرویت گر بر فلک بینم * بدانم ناخن گردون مثال چون نیش عقربها * غلام هندوی خال ارشند است مسلمانی * اسیر حلقهٔ کفر سر زلف تو مشربها * کنون تا چند حرف آرزو از لوح دل شوییم * بسان تخته عشق خدا طفلان مکتبها * نگاه از دمانت داروی درد دل شائق * تبسم از لب لعلت کلید قفل مطلبها * (وله) بهار

هوس او تا جلوه فرمای گلستان شد * برنگ گل مرا لبریز
خون چاک گریبان شد * بلا گردان آن وحشی نگاهم کز
تماشایش * بیابان حلقه های دام از چشم غزالان شد *
گل امین سرو یارب در گلستان جلوه ریز آمد * که سر مشق
تحیر دیدهٔ نازک نگاهان شد * جهان را دام دلها گشت هر پیچ
مضمونم * بزلف شعر من تا شانهٔ صور سخندان شد (وله)
شد تنگ غمزهٔ شوخ شکاری را تماشا کن * ز شمشیر نگاهش زخم
کاری را تماشا کن * ز خوبیهای حسن سبز آن سرو قبا پوشم *
بگل گشت چمن ابر بهاری را تماشا کن * سرت گردم گرت شوق
جمال خویشتن باشد * بچشم آفتاب آئینه داری را تماشا کن
* دران گلشن که باشد جلوه فرما سرو موزونم * خجالتهای
سرو جویباری را تماشا کن * برآ از قید عزلت شایقا در
کوچه گردیها * بحسن خوش نگاهان صنع باری را تماشا کن
* (میر معز فطرت) از سادات موسوی و از منصبداران عمدهٔ
حضرت عالمگیر شاه بود مدتی خدمت دیوانی صوبهٔ بهار
داشت تا آنکه در سنهٔ هزار و یک صد و یک نقد جان را بدیوان
قضا واصل گردانید (منه) بخط جام مصور کردم [illegible] پارسائی
را * زنار موج صهبا شیرازهٔ [illegible] هزو تقوی را * [illegible] آید کوشم
ناله این بزم پنداری * که مضطرب کرده است تار سازش
موی چینی را * مرا چون بید مجنون کرد عشق سرو بالائی
* که طوق گردن قمری شمارم چشم لیلی را * نقاب از چهره

پردارد ز حیرت تماشا خانهٔ مردم * چراغ خلوت آئینه کن منقار
طوطی را * ببزم سبحه گردانم ز اشک خویشتن فطرت * که
موجی می کند زنار در گردن صراحی را * (وله) خون بچشم
از دل صد پاره آن خود کام ریخت * ساقی ما از شکست شیشه
می در جام ریخت * جلوه کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ
* مستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت * خشک شد
از سوز آهم شیر در پستان ماه * شعله پنداری بکام ماه و
ایام ریخت * طائر ما را چه داری در قفس کاین ناتوان * هر
پری کاورده بود از آشیان در دام ریخت * یافت فطرت از نگاه
او حلاوت کام جان * حسن را نازم که قند از شیرهٔ بادام ریخت
(وله) سو بسر چون قفسم چاک گریبان کردند * کار ابر من
دیوانه چه آسان کردند * کسوت عشق بریدند چو بر قامت
ما * زخم دل آستر چاک گریبان کردند * راز اگر فاش شد از
سادهٔ دلیها چه عجب * عکس را در بغل آینه پنهان کردند
* همه جا ریگ روانست ز آمد شد سنگ * شهر را بهر من
اطفال بیابان کردند * در شبستان ازل شمع یکی بیش نبود
* بزم را از پر پروانه چراغان کردند * در حرم شوق تو افتاد
چو بلبل بقفس * هر بن موی مرا زخم نمایان کردند * نرخ
بستند بگوهر سخن فطرت را * کس مگر بود متاع هنر ارزان
کردند * تا حال بدست آویز احوال گذشتگان نگارند *
بو قلمونیهای روزگار گشته بجهت ارباب خبرت سرمایهٔ فراوان

هجرت سرانجام داد بعد ازین به توقیع حالات بعضی بزرگان و آشنایان که خلعت فاخره هستی دربر و کلاه فیض بخشی خاص و عام بر سر دارند غازه تازه بر عذار ساده رویان اوراق می کذارد (کامیاب دولت حقیقی و مجازی نواب عاقل خان رازی) اسم شریفش میر عسکری است از سادات صحیح النسب خواف و از عمده خوانین شاه عالمگیر است و صاف رنگینی کلامش را خامه از قلم نرکس و سیاهی از دوات لاله باید شنکرف از رنگ گل و صریر از آواز بلبل شاید از رشک نسخه مهر و ماهش ماه و آفتاب در رو ساختن و از مشاهده رنگینی و نزاکت سخنش گل و بلبل در رنگ باختن دیوانش عالی است پر از یوسف طلعتان معانی دلنشین و سواد عظمی از سیه دامان حروف مشکین ودرشته بازار مطورش متاع درد انبار انبار و بر تخته دوکان صفحه اش گلهای مضامین رنگین کار ار کار و هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز و هر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه بر انداز بهاری پر از ساز و سامان زیب * برنگ سخن گشته خاطر فریب * نمک ریز از کام جان سخن * شکر پاش از حقه های دهن * برای سخن شهری آراسته * که دل یافته سرمه ز خواسته * نهاده است هر کس در ... ا قلم * سیه مست گردیده همچون قلم * خان مذکور از ندیمان حضرت عالمگیر شاه است و همواره به نیکو بیانی و هم زبانی پایه امتیاز داشته گویند در ایام شاهزادگی یکی از

پرستاران خاص که در شیوهٔ دلبری و مزاج دانی بی نظیر بود و در علم موسیقی مهارتی داشت که هر روز نقشی تازه باهنگ دلفریب بسمع مبارک می رسانید بقضای آسمانی رحلت نمود و مفارقتش بر خاطر آن حضرت نهایت دشوار کردید روزی یکی بجهت شکار بر آمدند نواب مدکور در جلوه بود چون مردم بهر جانب منتشر کردیدند در خلوت یافت بعرض رسانید که با این همه بار اندوه و ملال که بر خاطر مبارک فرود آمده است سواری شکار فرمودن چه حکمت خواهد بود آن حضرت در جواب بمضمون این بیت اشاره نمود نالهای خانگی دلرا تسلی بخش نیست * در بیابان می توان فریاد خاطر خواه کرد * عاقل خان این بیت از اشعار خود بخواند عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود * هجر چه دشوار بود یار چه آسان کرفت * آن حضرت رابی اختیار رقت افتاد و زمانی دراز دران حالت بود چون افاقت یافت پرسید که این شعر از کیست کفت از شخصی است که نمی خواهد بحضور بندکان حضرت بنام شاعری موسوم کردد پادشاه تبسم نمود و بکرات و مرات آن شعر را مسموع فرموده یاد کرفت و ازان روز نظر تربیت بیش از بیش بحال وی بکماشت تا آنکه بمنصب چهار هزاری رسانید و امروز که دوازده سال است حضرت ظل الهی به تنبیه مفسدان دکن توجه دارند بهمین صوبه داری و تدبیرات او مردم شاه جهان

آبادونواحی را جمعیتی که در حضور پادشاه بود حاصل است
وخلاصهٔ احوال وی آنکه ظاهرش آراسته بتجمل واسباب
دنیاست وباطنش پیراسته بشاغل نجات عقبی (من
نغماته مستعه) خشک کنم زسوز دل دیدهٔ اشکبار را *
چند در آب افکنم آئینهٔ نگار را * منتظران یار را جلوه هر
صورنکوست * سرمه بود غبار ره دیدهٔ انتظار را * قبلهٔ
مست می کند خانه می فروش را * آنکه بکعبه می برد سالک
هوشیار را * پای طلب براه نه شرط ادب نگاهدار * چونکه تو
کردی اختیار تهمت اختیار را * چند غمی جهان خوری
دل چه نهی برین چمن * باد خزان چو در پی است جلوه
این بهار را * بهر تکره زخون دل نافهٔ آهوی ختن * تا بکشاید
آن غزال طرهٔ مشکبار را * ساقی مست راز با ساغر بیهشی
دهد * این می اگر نمی چشی بس که کشی خمار را * (وله)
سر چو کشیدم زجیب عشق گریبان گرفت * پا چو کشادم
زبند راه بیابان گرفت * هر که بکف جام دید دولت جمشید
یافت * هر که ز دنیا گذشت ملک سلیمان گرفت * دامن
وصل نگار دست امیدم نیافت * چاک گریبان من دامن
دامان گرفت * عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود * هجر
چه دشوار بود یار چه آسان گرفت * رازی سرگشته را عشق
چو شد رهنما * رفت بدست نیاز دامن برهان گرفت (وله)
سالها شد که دلم معتکف کوی تو بود * روی چون قبله نمائی

همه سو سوی تو بود * در جهان هیچ دل از وسوسه آزاد نه از ان
* مگر آن دل که اسیر خم گیسوی تو بود * هر گل تازه که بشکفت
سحر رنگ تو داشت * غنچهٔ نافه چو بشگافت پر از بوی تو بود
* سامری کیست که جان در تن گوساله دمد * ساحری
چیست همه فتنه جادوی تو بود * کشتهٔ غمزهٔ تو نیست
همین رازی و بس * پس مسلمان بستم کشته هندوی تو بود
(وله) تا بر رخ زلف سیه آن بت طناز نهاد * کفر و اسلام ز یک
سلسله آغاز نهاد * یار ما ناز پی گرمی هنگامه نکرد * زین
عمل منت خود بر صفت ناز نهاد * بار دنیا چه تهی بر سر
دل کاین بار یست * هر که برداشت بمحنت بند م باز نهاد *
کوهکن سعی بسی کرد بجایی نرسید * در ره عشق قدم تا
بچه انداز نهاد * رازی از نغمهٔ نی راز نواساز بجوی * کاین
چه رازاست که در پردهٔ هر ساز نهاد (وله) ای حسن رخت راهزن دم
صد جلوه نقاب اند ر * صد شوخ زنان در پیاهر لحظه حجاب
اند ر * تو گشته نهان در ما چون آب بر نگ اند ر * ما جلوه نما
از تو چون رنگ بآب اند ر * درد تو مرا در بر چون روح بود در
تن * سوز تو در اشک من چون بوی گلاب اند ر * تا زلف ترا
دیدم در دست صبا پیچان * می پیچم و میکاهم چون رشته
بتاب اند ر * احوال دل رازی گفتند درین مصراع * در کارم
و بیکارم چون مد حساب اند ر * (وله) عشق از معموره
می خواند بویرانی مرا * عاشق ویرانه کرد این کنج پنهانی

مرا* دل پریشان بود بازلف پریشان جمع شد* وجه جمعیت شد این جمع پریشانی مرا* گرچه جانم سوختی ای دوست دلسوز توام* ور بتلخی می کشی شیرین تر احانی مرا* من همی سازم بتو هرچند می سوزی دلم* دل نمی رنجد زتو هرچند رنجانی مرا* دوش بیتی در نظر آمد زدیوان سعید* کرد پیدا درد پنهان در غزل خوانی مرا* از نظر پنهانی و درد تو در دل آشکار* آشکارا می کشد این درد پنهانی مرا*

(سیادت نسبت صفوت نشان مجمع کمالات نواب شکرالله خان) سایهٔ دست عنایش تهی دستان بی سرمایه را ظل هماست و در عهد بخششهای بیدریغش کهن افسانهٔ حاتم بر بال عنقا ابر شمشیر ابدارش بر کشت وجود اهل از جوهر ژاله ریز و صفیر تیر خارا گذارش بر خرمن سینهٔ مخالفان صاعقه بیز سپر حمایتش گرا در بر کشید که از تاب آفتاب حوادث پناه ندید و جوشن التفاتش گرا پوشید که چون چشم زره از چشم زخم روزگار مصون نگردید اقسام هنرمندان بیمن تربیت و فیض انعامش بکام دل رسید و اهل مجلس فردوس منازلش را مضمون کریمهٔ لهم فیها ما یشتهون برای العین مشاهده گردید فضائل چهارگانه که اهل عالم بتحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش جبلیست و وجود کرامت آمودش را بر مراتب سعادات احاطهٔ کلی چشمی حق بین گوشی حق شنو خاطر حقیقت رای سینهٔ معرفت خیز دستی

بلند روه طریقت رسا پایه برمنهاج شریعت قدم فرسا
پایه رفعت بر آسمان دارد * مرخلمت بر آستان دارد
* مروحدت بمغز برده زپوست * همه واکرده خویش را
همه اوست * شرح حالت معنوی وبیان حقائق ومعارفش
که از پایهٔ استعداد این هیچمدان هزارد رجه بلند
تراست بکدام دست وزبان اظهار تواند نمود شاهد این
حال ومصداق این مقال شرح کتاب مستطاب مثنوی
معنویست که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان
چون کواکب ونجوم سیاراست ومقدمات روح افزایش چون
جان نازنین درقالب مستعدان دیار رموز واسرار مثنوی که بر
عقول وافهام صورت استتار داشت انکشاف آن درحصهٔ او
بود کویا حل دقائق را حضرت مولوی ازغیب داینهاد رهنکام
تصنیف حواله بوی می فرمود کمترین شاکردانش بمثنوی دانی
معروف وادنی تلمیذش بصفات صوفیه موصوف نظم
آبدارش خمار آلودکان فراق دلدار را شراب ریحانی است
وچاشنی شهد کفتارش کرسنه چشمان وصل مطلوب راغذای
روحانی سخن دلپذیرش چون دل سخن پذیر در همه جا
عزیز رفکر بلندش چون بلندی فکر مرغوب اهل تمیز
منت طبع نکته پروران سخن * برسرا پای داستان سخن
* فکر سرمایهٔ سحرخیزیش * میر شبکیر کاروان سخن *
لفظ پهلو ندزد دا زمعنی * مرحبا ضبط پاسبان سخن *

آنچه نسیم لطفش با مولف این اوراق کرده اگر صبا و شمال
با اوراق گل میکرد هرگز رنگ جمعیتش ببوی تفرقه آشنا
نگردی و معامله که آبیاری انعامش باین بی برگ نوا فرموده
اگر قوت نامیه با اشجار می نمود اساس پا برجایش اصلا
بانهدام روشناس نگشتی چون قبل ازین شمه از رسوخ
قدویت موروثی و هواداری خویش را در ذکر ملا فرخ
حسین قلمی گردانیده است درین مقام بنابر نارسائی
استعداد بدین قدر اکتفا نموده بتحریر چند غزل و دو رقعه
که در جواب شیخ ناصر علی بقلم سحر طراز مرقوم بوده است
با رقعات شیخ مذکور که سررشته سخن از انجا بدست افتد
جلا افزای این مرات خیال گردید با همه سربلندی بها خاکسار
تخلص دارد و آینه علو مدارج را باین غبار مصفا می سازد

(رقعه شیخ ناصر علی بجناب نواب شکر الله خان) ای یاد تو روح
جان حیات نفسم * درد دل خود پیش تو گویم چه کسم * حرفی
بشنو شهید احسانم کن * طوطی انفعال چندین هوسم * خاک
نشین آستانه نیاز ناصر علی بعد از عرض اخلاص بسمع آن
چهره گشای جمال بی صورت معنی که ادا آشنای نغمه بی ساز
محبت است میرساند که این شطح نامه سودا شوریدگان
بس کوچه رو عالم وجود را اندکی سیرگاه نظر دقت آفرین
و بینائی چون در بهشت بر روی انتظار کشان جلوه التفات
کشاید من از کائنات رمیده بخود آرمیده برنگ آدمی

که بقول حکما بعد از اتمام دورهٔ فلک بقانون نبات از زمین
روییده‌ام تا چند تنگ بودم واز بست وگشاد در اختلاط شب
سر کرده ازین زمین می گشتم وحیران آسمان هر چند تفکر در
عقدهٔ ذرات وجود می رفت سر رشتهٔ بدست نمی آمد که
وسیلهٔ ادراک آفتاب حقیقت گردد اضطراب در اضطراب
موج میزد وحیرت بر حیرت می افزود تا آنکه جذبهٔ
توفیق بقدر تلاش نه در خور استعداد در رشتهٔ درین طلسم
وانمود ورجوع قطره بمحیط خود واجب گشت مرا از وکالت
خود بر آوردند وبحضرت کبریای خود تسلیم نمودند سخن
تمام دولت دادند مصون از زوال اگر به پشت گرمی او شکم
چون کمان بر پشت بندم زور تن وقوت دل بجاست ومعنی
لقب لشکری عطا فرمودند که اگر بعالم کبریی سر بر آورم
رواست الحق عجب مصاحبی است وطرفه مونس جمال
بیدماغی منیست که محنت نکشیده ام ودر بان امن آباد
دلیست که غم ندیده حرفی که بخاطر نگذشته فکر دنیاست
ونقشی که در سینه جا نگرفته یاد عقبی شیخی از طواف کعبه
بخانه آمد مریدان غریب تعجبی در خود رفتن در و مشاهده
نمودند چون استفسار در میان آمد شیخ آهی از دل بر آورد
وگفت شخصی را درون بیت الله دیدم که از همه بخشش
بی نیاز کثرت مال وافزونی گوسفند وطول عمر وحیات
فرزندان در می خواست وتاجری بنظر در آمد که در دوکان

کشاده ومشتري بيش از بيش بر سخن ريخته وانچه بخاطر شما
نمي گذشت غير خدا نبود الحاصل فقير از خدمت گرامي
حاجت جز محبت ايشان نمي خواهد اگر توفيق وفا نمود
نخواهد خواست مگر ضرورت که آئين محبان است و دين
صادقان زياده محبت باد ومزه محبت والدعا (جوابي که
نواب شکر الله خان قلمي فرمود) اي ياد توام سلسله جنبان
جنون * دور از تو و بزم تو بگو چونم چون * چون شمع سفاده
تا بزانو د راشك * چون شيشه نشسته تا بگردن د رخون * باد
پيماي باديه خاکساري شکر الله بعد از اداي نياز بعرض آن
ديده باز جمال چهره حيرت و حيران حسن معني بيصورت
سخن رس حرف خموشي و ادا فهم طرز بيهوشي زباندان
چشم سخنگو وملاحظه ياب کره ابرو از خود رفته بيك جلوه
نگار آشنائي بخود آمده از نهايت رسائي مي رساند که صحو
نامهٔ آن مست ميخانهٔ فصاحت و بيهوش خمخانه بلاغت
که گنج خانهٔ سخن سازي و باز نامه معني طرازي بود بمطالعهٔ
اين حيران انجمن هستي و سرگردان عالم نيستي در آمد
بقدر فهم نارسائي خود ارمغاني و جواهر حد ادانيي دامن
دامن اندوخت و چراغ بينش د ر کاشانهٔ دل مهر منزل
افروخت انچه بمقتضاي کريمهٔ واما بنعمت ربك فحدث
از حصول دولت لا يزال سخن ولشکر بيحد معني امهاي رفته
بود که اگر بعالم گيري سر بر آورم رواست عالم گير پناها از

عنایت توجه بعالم معنی آن لشکر شکن فوج شطحیات را خبر نیست که بدولت خدا داد سخن عالمگیر شده اند و بلشکر معنی جهانگیر نظمت باتفاق معانی جهان گرفت * آری باتفاق جهان می توان گرفت * هرچه در مدح دولت سخن ترقیم یافته که عجب مصاحبی است و طرفه مونسی جمال بیدماغی هست که صحبت نکشیده ام و دربان این آباد دلست که غم ندید حرفی که بخاطر نگذشته فکر دنیا است و نقشی که در سینه جا نگرفته یاد عقبی معلوم شد که موافق حوصلهٔ مخاطب در وصفش بر روی بیان کشوده اند وراه مدحش ببادیهٔ پیمائی صورت نموده والا رتبه آن دولت و دولتمند برتر از آن است که توصیف آن گنج بی پایان بهمین قدر بیان اکتفا شود سخن لطیفهٔ است که معنی بصورت آن متجلی گشته آن جناب فیض مآب مستغنی است از مدح و ثنا و بیگانه است از هر آشنا مصاحب و مونس گفتن بی ادبی است چرا معشوق مهربان نتوان گفت که مثل از خود رمیده بعشق آرمیده میان ناصر علی معشوق مزاج را در جذب خود آورده عاشق خود ساخته یا عاشق صاحب نفس بتوان لقب داد که هر خداخواه و دنیاطلب را بدام خود آورده رام گردانید جمال بیدماغی نیست بلکه نشأ نخش ایاغ دماغ است دربان کاخ دل نیست بلکه طالب نظارگیان است که جمال خود را بنظر بازان معنی جلوه می دهد را بطهٔ استفاده این

عاشق و معشوق واسطه است میان خالق و مخلوق بدل
عاشقان کل ربی دارد و بخاطر معشوقان راهی بمستان هوشی
می دهد و بهشیاران کوشی اهل عشق را بد ستیاری او آه و
فغان است و اهل حسن را بمدد بیان او زیب جهان این همه
شور و شغب عشق بوساطت او بکوش اهل دل می رسد و این
همه کمال حسن و ملاحت بسبب او در معرض بیان می اید
آفتابیست که تمام انفس و آفاق از وجود او فیض یابست
و بحریست که همه کهر از و آبدار نیرنکی است که بهر رنک
بقدر کمال او رنک آمیزی نموده نیرنکی است که برنک هر
رنک شتافته بلکه اکر بر ریک تابد جلوه آب دهد و اکر بر
آبکینه رنک شراب بر هر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام
استعداد ادراک او نبود دانست که کمال این صورت دیدم و
بهر خاطر که عظمت خود نمود فهمید که شان این معنی بمیزان
طبع سنجیدم هر آئینه که پرتو آفتاب را در خود دیده بد اند
که آفتاب همین قدر است از قصور فهم است و هر آبکینه که
عکس ماه دریافته بفهمد که حسن ماه همین ار کوتاهی درک
هر یکی بقدر فهم خود از و سخنی کرده و هر کس بطاقت علم
خود حرفی زده هر که بان معشوق مطلق که بهر مقبل بقدر
استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهم رسانیده میداند
که کمال حسن او از احاطهٔ درک بیرونست و ازاندازهٔ فهم
افزون بجمیع بیکانکان اشنائی دارد و بهمه آشنایان

یکتائی آشنائی بهمه بیگانگان بقدر استعداد هر یک است
و بیگانگی بجمیع آشنایان باعتبار کمال خود نمی‌دانم که
دولت سخن و لشکر معنی راد و نام می‌توان نهاد یا یک لقب
یگانگی سخن و معنی برنگی ثابت است که بی یکی وجود دیگری
محال معنی را بی سخن ظهور نیست و سخن را بی معنی
اعتباری نه چون قالب و جان از ازل باهم آمیخته دست و
گریبان اند سخنی نیست که معنی آن بجائی نرسد و معنی نه
که بی سخن شمهٔ ظهور نماید چون سخن از راه‌های کثرت
برآمد بشاهراه وحدت رسید گفت و گوی متعدد که ناشی
از تجلی اسمای متکثره بود منقطع شد کار چون با وحدت
افتد گفت و گو در کار نیست * چون سبق یک حرف باشد
حاجت تکرار نیست * باوجود اینکه سخن بوحدت رسید
و کار بخموشی انجامید سخن لبریز شکایت است و از عدم وقت
در شکایت بشنو از نی چون حکایت می‌کند * وز جدائیها
شکایت می‌کند * تا مرا از گفت و گو ببریده اند * از نفیرم
مرد و زن نالیده اند * سینه خواهم شرحه شرحه از فراق * تا
بگویم شرح درد اشتیاق * ختم سخن بسخن صاحب سخن
شد والسلام والاکرام (مکتوب دوم از شیخ ناصر علی بجناب نواب
معز الیه) ای پرتو آئینه جان نامهٔ تو * وی نور نظاره سیاهی
خامهٔ تو * از دیده غبار رفت و از دل حسرت * این جامهٔ
یوسف است یا نامهٔ تو * چو شاخ جوش خمخانهٔ تحقیق یعنی

مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال وحشی سخن بزدم مع
آفرین مخموران خرابات هر فن بکلبانک نوشانوش سامعه
نواز العطش نوایان سلسبیل معنی کردید کد ام محیط که
بکام قطره نریختند وکد ام آفتاب که در آغوش شبنمی
ندادند   توچون ساقی شوی در تنک ظرفی نمی ماند*
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها* محو صفحه اعتبار
ناصر علی بانفاس عیسوی مشرف شد وبا حیائی مجدد اقرار
نمود از تنک ورزی الفاظ حوصله متلذذ شد از بغل کشائی
معنی مرتبه بقهقه در آمد الحق این تمام قصور نامعترف بقدر
استعداد خود در حساب است وباندازه ادراک خود کامیاب
سحرخیزان کریهٔ نیمشبی بیش ازان ذرجکر کاسته اند که در
سخن افزوده اکر دور باش محبت مانع نماند رشک است که
سر راه دل کرفته واکر جلوه وحدت از میان برخیزد حسد
است که ناخن بر جکر افشرده دولت بی سخن دل بکنار آمده
دارند آداب شکر بیشتر از بیشتر بجای آرند والا کمین کاه
سخن عاجز کند معنی شکار انرا* خس این بیشه پهلو
می درد آتش سوارانرا* بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف
کردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر هشت
هزار سال دنیا عهدی چند داشته وبقیه هم معلوم فاتو بسورة
... مثله خطاب است بجمعی که دم از فصاحت وبلاغت
... والا حقائق آکاهان ومعارف دستکاهان راجذبهٔ

طرب مجدي كافي بود الحمد لله كه آن خداوند تحقيق
اين قسم گفتگوها بخوبي فرموده اند كه از وقت ما آن طرف
واقع شده بود كاش راهي مي داشتم كه درخور فهم ازان نصيبه
متصور بود بلكه بتمامه چه هرچند آب كم باشد همه آفتاب
برآن مي تابد نه پاره باقي ظهور آن بقدر فطرت شخص
خواهد بود كاشكي في كاشي عبارت از ينهمت نمي كرديد
كونه رشته معني رها كردم * حكايت بود بي پايان بخاموشي
ادا كردم * زياده ازين خلق گرامي عدرخواه در ازنفسها باد
والدعا (جواب) ديرمي آرد بمشتاقان نسيم پيرهن * قاصد
چابكتر از باد صبا مي خواستم * سرمشق سخن سازي و معني
طرازي يعني نامه نامي گرامي آن محو تماشائي حسن معني
ومستغرق مشاهده معني حسن شيفتهٔ خوبي سخن وآشفته
سخن خوبي رميده از عشق سخن وآرميده از سخن عشق كه در
جواب مكتوب اين خوشه چين خرمن سخن رقم يافته بود
رسيد از جلوه آن نگار معني كه بلباس عبارت رنگين ملبوس
بود از خود رفت واز تماشاي آن حسن بي ساخته كه بزيور
عالم اراي پيراسته بود بيهوش گشت سواد خال رخسارش
افيون بشراب بود وبياض گردنش چون شراب در مهتاب
بعد از ديري بحال امد و بتامل بسيار چشم دل را ازان سواد
سرمه كشيد وازان بياض نوري حاصل كرد و بمددان نوراز
رخسار گلزار معاني گل لطائف سخن چيد وازان حسن بي كيفيت

بکیفیت حسن معنی رسید خوش‌نگاری که از پرده صحرا
جلوه نماید و نظارگی را استعداد درک تجلی نیز بخشد
و عجب شکاری که با رمیدگی تمام خود را بصیاد نماید و با علم
قدرت صیاد بدامش آید دهان تنگ خوبان سخن از سخن
خوب آن تنگ دهان بحکایت آمد و سخن گزار هوش معنی
از معنی رسای آن سخن رس بحرف رسیده و حشی سخن
شکار حسن معنی آن خدای المعانی گردیده و آهوی رمیده
معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاهد
عنایت نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود
که آنذات عدیم المثال همچون خیال بوصفت معرب
موصوفست و مانند آئینه بصاف دلی معروف بعضی سخن
که بی اختیار از فیض مطالعهٔ آن سر مشق سخن سر زد
گستاخانه نوشته مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا
مشرف گردیده‌اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر
حقائق و معارف دستگاها فرق در حسن معنی و خوبی سخن
کردن بسیار مشکل است و باز خوبی سخن را بر حسن معنی
ترجیح دادن خیلی قوت ممیزه میخواهد حسن معنی از
خوبی سخن است و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن
که عبارت از عبارات شیرین و الفاظ رنگین و استعارات
نمکین و اشارات خوش آئین باشد این همه از حسن معنی
است زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره و اشاره باعتبار

معنی میباشد نه باعتبار لفظ محض قصد از این عبارات
این خواهد بود که مطلب عالی اگر بالفاظ نامتناسب بیان
شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان
شد که چنانچه شاهد باظهار نرسید نه در کمال آن لباس
عبارات رنگین اگر بر شاهد معنی سهل بپوشانند بر کدام
اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد امد و اگر عروس
معنی عالی را بزیور الفاظ ناموزون متوحش بیارایند یقین
که از لطف عاری خواهد بود پس خوبی سخن وحسن معنی
عبارت ازین باشد که مطلب شیرین در عبارت رنگین
ادا شود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بعرض بیان اید او را
حسن معنی نمی توان گفت چه حسن خاصهٔ صورتست
وصورت معنی الفاظ است هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن
برو چطور درست اید همین قسم اگر الفاظ خوب بر مطلب
سهل مشتمل گردد خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی
معنی را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بچه
حساب خوبی برو لازم گردد پس حسن معنی وخوبی سخن
یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد ترجیح یکی بر دیگری محال
ومقابل معنی لفظ واقع شده ولفظ بر معنی همیشه نارسا
حضرت مولوی معنوی رحمة الله علیه فرموده اند اگر از
خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته اند خود بدیهی
است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد اصل معنی است وفرع

لفظ هر چند معشوق معنی راز بور و لباس عبارت خوب لازم است لیکن فی حد ذاته مستغنی است از لباس خوب وزشت چه در هر لباس دلربائی و دلفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید نمی توان خودرا از و کشید واگر زشتی بلباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان باید نمود لیکن کمال لطف درین است که معشوق صاحب جمال بلباس موزون جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد پسند طبع مشکل پسند ان وقت آفرین هم همین خواهد بود بر سر این همه گفت وگو حسن معنی وخوبی سخن آورده واختلاف عبارات که بحسب ظاهر می نماید از دولت شاهد حسن معنی وخوبی سخن است که هر ساعت لباس دیگر می پوشد وبتجدد امثال لباس گرفتار است وبعدم تکرار تجلی مقید والا همچو آئینه تصویر محو یک جلوه ام و همه نغمات مختلفه را از یک تار میدانم وجمیع عبارات شتی را از یک معنی میفهمم بهر حال سلسله جنبان سخن شمایید و زمزمه ساز معنی شما هر چه هست از شماست نواهم از شماست وصدا هم از شما بغیر شهد خموشی کلام شیرینی است * که از حلاوت آن لب بیکدگر چسپد * باقی داستان وقت دیگر یار ساقی صحبت باقی باد والسلام (من غزلیاته) آن چشم خونفشانرا تیغ کشیده گفتم * وز زخم آن بیرد له رهم رسیده گفتم * دشنام

از کسب او اعجاز عیسی آمد * تیر نگاه او را بر هر دو دیده گفتم *
از حال دل چه پرسی چون زلف ابتراو * صد جا شکن فتاده
صد جا خمیده گفتم * در وادی محبت هر خار غم که آمد *
در پای طالع من آنرا بدیده گفتم * از دیدن جمالش
در دل فتاد آتش * این غم ز دیده خود بر دل رسیده گفتم
* (ایضا) چون نه بینم سنبل زلف در رخ نیکوی یار * هر زمان
در دل فتد تابی چو در گیسوی یار * خواستم شرح جفا گویم
زبان یاری نداد * کرد عذر جور خود با صد زبان ابروی یار
* تاب دیدن از کجا سامان وصل او کجا * ای نسیم صبح ما را زنده
دارد بوی یار * (ایضا) تلافی همه بیرحمی و جفای شما
* بیک نگاه ادا شد زهی ادای شما * خدای خیر دهد پیر عشق
را گر صدق * دلم سپرد بزلف گره گشای شما * اگر جفا و ستم
بر دلم رسید چه غم * رضای این دل بیچاره شد رضای شما *
(ایضا) از سر گذشت بی تو مرا موجهای اشک * بنگر که بر سرم
چه رسید از جفای اشک * گر پا نهی بدیده خونبار ما ز لطف *
رنگین کنیم پای ترا از حنای اشک * تیغ تغافلت همه خون
سرشک ریخت * بر گردن تغافل تو خون بهای اشک * اشکم
بماند بسکه براه تو ریختم * آید بجای اشک دلم بر قفای
اشک * جز اشک هیچکس نبود میهمان من * چشم عزیز من
شده مهمان سرای اشک * (ایضا) در وادی فراق تو چون
زو گذاشتیم * آرام و صبر دل همه یکسو گذاشتیم * بستیم

دل بزلف پریشان وفارغیم * اشفتگی بطره گیسو کل اشتیم * صد ره شکست شیشه دل باز همچنان * دل را بطاق گوشه ابرو کل اشتیم * هر که بیاد آن خم ابرو گریستیم * صد تیغ ابد اریه پهلو کل اشتیم * از ما رمید همچو غزال ونگشت رام * آرام خویش در رم آهو کل اشتیم * (ایضا) از نهال قد خوبان شجری دارد عشق * وز دل سوخته ما ثمری دارد عشق * نتوان داشت نهان داغ غم عشق ترا * که چو چشم تر من پرده دری دارد عشق * دل آشفته ما را بخم زلف سپار * که باو ارکی زلف سری دارد عشق * (منه) تسلی از خیال زلف چون زنجیر میجویم * دماغ آشفته ام بوا زگل تصویر میجویم * زبس مضمون عالی بود در آیات حسن او * نبردم پی بمعنی از خطش تفسیر میجویم * علاج زخم مژگانش بجز مژگان نمی بینم * عجب کز بهر زخم دل علاج از تیر میجویم * مضامین شکایت در دلم صد گونه جا دارد * ولی از بی زبانی رخصت تقریر میجویم * دلم چون آهوی وحشی بدل مستانه جا دارد * جنونم تازه شد از زلف او زنجیر میجویم

(خواجه معین الدین مشتهر بشاه غازی) بیان حالت معنوی و شرح پاکی ونجابتش را دفترها کفایت نکند تا باین مختصر چه رسد از بزرگ زاده های ملک ماوراء النهر است در سرکار شاه عالم سلطان محمد معظم خلف حضرت عالمگیر شاه شده منظور بیکی که اولین پایه علو درجات صوریست

همت بلندی دارد و مشاهده باب وی ابواب شهرت بر روی
درماندهای مضیق عسرت مفتوح می سازد فکری عالی
و سخنی برجسته دارد چنانچه انموذجی ازان بزبان قلم و
سینهٔ کاغذ می سپارد (من اثار فضله) شوق بر صفحهٔ دل نقش
خوش یار کشید * سرمه در دیدهٔ ما حیرت دیدار کشید *
شکوه اهل جهان جمله ز اغیار برند * دل ما هرچه کشید از
ستم یار کشید * دردلت هم اثری مهر و وفا پیدا شد * که دلم
سوی تو این مرتبه بسیار کشید * نشود هیچ کهش دولت
دیدار نصیب * هر که پیش رخ خود پردهٔ پندار کشید
* عرق جبههٔ او را نتوان گفت عرق * گرمی مهر گلاب
از گل رخسار کشید * نیست در عهد تو هر رشته یک سبحه
درست * کار صد پنجه ز زلف تو بزنار کشید * پیش ازین
جذب محبت چه کند ای غازی * که ترا جانب خود یار
بیکبار کشید (ایضا) نقش زخاکساری مانند نقش پا شد
* افتادگی درین ره آخر دلیل ما شد * ما را بخواب راحت
آزار تن رساند * آسوده پهلوی ما از نقش بوریا شد *
پیوستن و گسستن فرقی ندارد اصلا * با یار آشنا شد هر کس
ز خود جدا شد * از تو تمام رحمت و زما تمام عصیان * از تو
چه خوش نمود آن و زما چه بد نما شد * از بندگا[illegible]
غافل نمی توان شد * گمراه را هدایت از جانب خدا شد *
در روز روشن از خود هرگز اثر ندیدم * از دیدهٔ دل ما روشن

زخاک پاشد * که رد و که قبول است غازی طریق شامل
* وقتی برو برو بود اکنون بیا بیا شد (وله) چه می در ساغر
ایام کردند * گز وگه صبح وگاهی شام کردند * چه حکمت
بود در تعمیر عالم * که این یک خانه را نه بام کردند * بلا رد
و محنت افکندند دل را * ز بی دردی محبت نام کردند
* بهر جایی که خوان نعمتی بود * همه انعام را انعام کردند
* حلاوتهای عالم را بیکجا * بیفشردند صهبا نام کردند *
ز ظاهر تا بباطن فرق این ست * که معنی خاص صورت عام
کردند * بجای باده دائم زهر هجران * بکام غازی خودکام
کردند (منه) گر رهائی یابم از دام ملازم پیشکی * بر زبان نارم
ذکر نام ملازم پیشکی * بر مراد دیگری باید بسر بردن مرا * عین
ناکامی بود کام ملازم پیشکی * صبح عید زندگی بودن بطور
خود بود * شام عمر ماست ایام ملازم پیشکی * باده
بنوشند رندان در سفال فقر و من * خون دل می نوشم از
جام ملازم پیشکی * گرم می جوشد بخلق از راه تزویر و نفاق
* پخته داند خویش را خام ملازم پیشکی * نامه در ساعت
شود خشک از غبار خاطرم * گر نویسم غازی آلام ملازم پیشکی

(مورد تائیدات رب جلیل میهمان خوان سخن میرزائی
میرزا محمد خلیل) جواهر زواهر مثنویاتش حرز بازوی
[illegible] ست و لالی آبدار غزلیاتش گوشواره گوش بلاغت
[illegible] ارش آتش نمرود منشان دار الملک هند را گلزار

ابراهیم سازد و موجهٔ طبع فیاضش درماندهای بحور
غفلت را از بین السطور کوچهٔ سلامت نماید مگر گوش صدف
را از صفای آن سخن خبر داده اند که بامید غلطیدن
در پایش مروارید غلطان میدهد و شاخ گل را گویا از رنگینی
ان مطلع ساخته اند که در ایام گل هر صباح خویشتن را بپوشش
رنگین میسازد معنی بیگانه را با خاطرها چنان اشنایی
میدهد که ابر نیسان قطره را با صدف مصاریع ابیات را
آنچنان ارتباط و پیوستگی می بخشد که دست مشاطه
قدرتش بیت ابروی خوبان را # کلک مشکینش باوازهٔ صریر #
میزند مرغان معنی را صفیر # مولدش خراسان است و
در هند نشو و نما یافته و در ایام تحریر این اوراق در بلده
فاخره پتنه که درمیان هندوستان و بنگاله برمثال برزخی
افتاده است بخدمات عمده سرکار پادشاهی قیام دارد
و سن شریفش از چهل متجاوز است زاد الله عمره هرچند
نثر رنگین و نظم پرکارش ازان مشهورتر است که مزیدی
بران تصور توان نمود یا باهتمام قلم شکسته رقم زینت
و بهای بر روی آن پردگیان عالم معنی توان افزود ولیکن
باراده تزیین این گلدسته بهارستان خیال بتحریر یک رقعه
و چند غزل از واردات فکر نازکش گلگونه بر عذار ساده رویان
اوراق میگذارد رقعه‌ایست عدیم النظیر بخدمت یکی از شاه
زادهای ما آنجا نوشته # درین روز عشرت افروز که طلیعهٔ

صبحش تبسم گل نشاط و طلوع مهرش خنده صبح انبساط
است نسیم طرب افزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته
و ابر مسرت پیرای بهاری از ریاض دلها غبار کلفت شسته
انوار شگفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گل از آب زلال
نمایان و آثار شادمانی از چهره شیخ و شاب برنگ شراب
از پرده مینای بلورین درخشان است عیش را روز
بازار است و خوشدلی را با دلها سر و کار صورت بینان بادای
سنت دوگانه عید پرداخته اند و معنی گزینان بتقدیم
فرض کورنش و تسلیم مبارکباد سر عزت برافراخته اند خطیب
بلبل بر میز گل تپه باغ دعای ازدیاد عمر و دولت صاحب
عالم و عالمیان سر کرده و چنار با هزاران تر زبانی دست دعا
برآورده بید مجنون در راه اجابت فاهر بر زمین گذاشته
و آب جو بسجده شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل
تهنیت مضمون بر بلند رسانده و قمری خوش خوان دیگر
ابیات آنرا باواز بلند خوانده   در شب عید صیام از وصل
گل چیدن خوش است * بر گل روی هلال عید را دیدن خوش
است * شد عرق افشان ز تاب می عذار گلرخان * بر رخ از
شادی گلاب شکر پاشیدن خوش است * آب پاشی کرده
طرف باغ را ابر بهار * اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش
است * با مبکروحان گلشن ای صبوحی پیشگان * چون نسیم
صبح گرد باغ گردیدن خوش است * می کشان امشب ز بیم

روزه در پای گلی * تا صبح عید دیگر مست خوابیدن
خوش است * سبزان بهار بوبرنگ سبزه گاه کنار جوی گرفته اند
وگل اندامان باده خو چون شبنم دامن گلی بچنگ آورده اند
دامان هر دشتی نشیمنی وکنار هر باغی انجمنی است سایهٔ
هر دیواری چون سایهٔ ابر بهاری طرب افزا گردیده ودر پای هر
گلی میمه مست تری از سایهٔ تاکین خوابیده گل بفرق
گوشهٔ دستار شاهدان گلچین از هر شب تا سپیدهٔ سحر مژه
برهم ننهاده وبیاد جیب وکنار شوخان گلدسته بند گلچین
شب همه شب بخمیازه بغلگیری آغوش کشاده با آنکه
شاهدان چمن را سبزه نشاط از یک سرچشمه دمیده ویک
نسیم طرب افزا برهمه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش
در هر طبع اثری جداگانه بخشیده وهریک در خور مشرب
خود مشغول کاری گردیده گل پاکدامن که از سحرخیزان
چمن و غنچه چینان این انجمن است از خردهٔ زر خود
به بی برگان گلشن زر فطر داده وغنچه به نیت خیرات مشت
زر خود را از گره کشاده گل اشرفی در خمس داده است وجعفری
در زکاة مال برآوردن چنار تخته رسانیده وبید مشک
سیوتین مالیده انجیر شیر آورده ناشپاتی ریزه قند در شیر
کرده گل خیری از تخم خود گلچه ساخته کیله به پختن
حلوای عید پرداخته طفلان زبان دان سوسن از پیران بید
مجنون عیدی میخواسته اند وحوالات چمن هر یک خود را

بلباسی اراسته (مثنوی) پوشیده لباس عید لاله * کج کرده گل
از طرب پیاله * هنگامهٔ عیش گرم هر سو * امروز طرب کاینست
خودرو * خوبان همه فوج فوج وصف صف * گل بر سر و جام
باده برکف * از عشوه بهر طرف خرامان * و زناز ز گل کشیده
دامان * هر گوشه بجلوه می پرستی * گل بر سر و شاخ گل
بدستی * هر دم عیشی جدید گشته * یک عید ازان دو عید
گشته * عشرت نشود چرا مکرر * فصل گل و عید عید دیگر *
نهال تاک بسرخوشان چمن شراب ناب می رساند گل قدح
پیاله می گرداند ریحان را شراب ریحانی بکام است وارغوان را
می ارغوانی در جام هوای انبساط آن قدر شاد و سرشته و
کیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از آبشار آب صدای
نغمهٔ رباب بگوش می خورد و از فال گل ترانه بیرون قرع
سامعه می کرد و برگ درخت باصول بال افشانی فاخته دف
تال نواختن است و نرگس سیراب از کاسهٔ خود در پیالهٔ جدول
ترنگ ساختن صدای دف گل از آتشکاری نالهٔ بلبل بلندی
است و نوای زیر و بمش دلپسند نشأ و بالای در یاد مینای
سرو است که رسای کیفش بلند تراز پرواز تدرواست مشاطهٔ
بهار سرو رعنای چمن را معشوقانه آراسته از موجه آب
صاف کرتهٔ سوی ساف آورده و نسیم سحران را چین کرده و
نقاش تردست بهار از برگ گل بوته دار نموده جعفری از طلای
خود بسمه کرده خیاط خار از گل اورنگ تکمه های لعل بر آن

گذرخته گل مهندی حنا آورده و نیلوفر وسمه در آب کرده گل پیازی در تنگی سازیست و گل حبشی بر وسمه پردازی گل در عبیر ساختن است و عنبر بو در کچه پرداختن شبنم عقد های مروارید آورده گل سیوتی پنبهٔ الماس مهیا کرده چنپه از غنچه خود چنپا کلی ترتیب داده غنچهٔ گل بولك زمرد پیراسته نونهالان چمن برشم یکدیگر در تقطیع لباس کوشیده اند و هریکی برنگی لباس عید پوشیده اند نسترن از شرم اینکه لباسش رنگین نیست در نظرها سفید نمی تواند شد و شببو از خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست در شب سیاهی نمی تواند زد مباهی لباس خود را افشان نموده و نارون پیراهن کلبری اطلس سرخ در بر کرده بفرمان صاحب باغ نافرمانرا بجرم اینکه لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قفا برآورده اند و نیلوفر را بگناه اینکه کسوتش برنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل کره خار دار خورده که پیراهنش چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان حبشی خود را فروخته و پناه برگی جریده زنبق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در طبع هر برگی با ساز امروز خلعت زیبائی گل رعنا را در راست که جامه اش ارغوانی ابره زعفرانی آستر است نخلبند چمن را یین بندی بزم گلشن برداخته از شاخ ترنج قندیلها آورده و آب نهر در راستهٔ خیابانها

پرند چینی گسترده گیله قاشهای حریر بر پشت بام افگنده
کلفه پارچهای الوان بر روی دکان چیده چمن رابسته
آیین نوبهاران* نشانده بزمرد پرده داران* که شاید
ازره فضل وعنایت* شه اند ازد بفرقش ظل رحمت*
کند سیر گلستان پر از گل* بساط باغ رابخشد تجمل* ز پا
بوسش که بخشد سرافرازی* سرافرازی چه باشد بی نیازی
* گل گلشن حنائی رنگ گردد* معنبر خاک و گوهر سنگ
گردد* امروز که هر تنی را ذوق طربی در سر است و هر یکی
را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعا گویان را افضل عبادات
تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط در
هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در
هر شام برات بورنگ شمع ماه درخشانست هر صبح بزم قبلهٔ
عالمیان چون صبح عید چهره کشای مسرت بکام و هر شام
شبستان کعبهٔ جهانیان چون شام برات رخ افروز بهجت
بر دوام باد بحرمة النبی واله الامجاد (من حالیاته) چشمم از
گلشن دیدار کسی گلچین است* که ز ته جرعهٔ جامش می گل
رنگین است* کمر کوه شود خم ز گرانباری عشق* بار درد و غم
یاقوت لبان سنگین است* بوی زلف نو کند تازه کهن زخم
مرا* رشته در خون [illegible] پاک دلم سنگین است* قدمی سوی
من دلشده هرگز ننهد* سرو این باغ دلاویزچه با تمکین
است* گل گلزار بهشت جگر صد لخت است* غنچهٔ نورس

این باغ دل خونین است * کی گذارم بسر تکیه که چشم سر
خود * من شوریده که از خشت خم بالین است * قند نطق تو
بشور آورد طوطیست خلیل * چشم بد از شکرت دور که بس
شیرین است * (ایضا) بهر که مینگرم حرف آن دهن دارد
* زهر که میشنوم از لبش سخن دارد * ز نقل عشق تهی کیسه
نیست سینهٔ ما * عقیق خون جگر بیش از یمن دارد * گل ام
هست در روش مستی که غنچه گل * درون شیشه شراب
سبو شکن دارد * درون پردهٔ چشمم نهان قد تو شمع است
* که بر تن از پر پروانه پیرهن دارد * چو عکس گل که نماید
ز آب در چشمم * همیشه حسن دو بالا بهار من دارد * مگوی
در حق زاهد که او سبکبار است * ز بار خاطر ما صد هزار من
دارد * (وله) دلی پر شور مستی فارغ از دنیای دون دارم *
نمی آیم بخود جائی ازین عالم برون دارم * بدام افتادنی در
طالع من هست پنداری * طپیدن های دلرا دیده ام بر خود
مکون دارم * نشد قسمت درو یکدم بکام دل برآوردن *
چه شد از آسمان گر خانهٔ آینه گون دارم * رسیدن تا نشد نگاه
کوی او زمن ناید * که پیش ره ز سیل اشک صد دریای خون
دارم * من آزادهٔ از فیض جنون دارم دل شادی * اگر دارم غمی
گاهی ز عقل ذو فنون دارم * (ایضا) همه تن گو بسوز و سینه
گو پر دود باش * هر کجا خال و خطی بینی سپند و عود باش
* میطپد دل در بزم گر نامهٔ دارد بدل * میروم از خود اگر

داری پیامی زود باش* سبزه خط تازه دارد گلشن رخسار را
* از هواداران این باغ بهار اندود باش* باده نوشان را هوا شو
خرقه پوشان را رداد* آشنا با هر لباسی همچو تار و پود باش*
چشم من بشنو مرادت گر قبول دل بود* حاجت یکتن بر آرو
کعبهٔ مقصود باش* گرد غم می شوید از دل می دمی بیجا مه
مباش* صاف داری شاد شو دردی بود خشنود باش* میزند
ناخن بدل شعرت خلیل اما چه سود* نشنود چون هیچ
کس کو ناله درد آلود باش (نکته دان عالی بیان مخدوم مظفر
خان) بحسن سیرت و درستی عقل و راستی گفتار و صحت
فکر و سلامت طبع بر اکثری از بنی نوع تفوق دارد اما اگر در
توصیف نظم و نثر آن صاحب طرز ظهوری و فکر صایب سخن
سرا گردد باعتقاد نا آشنایان مذاق لفظ و معنی بمقتضای
رابطهٔ اخوت گفته باشد اولی آنکه دریافت شعاشع این لمعات
را موقوف بر قلوب صافی داشته بتحریر یک بیت اکتفا نماید
دقیقهای معانیش در سواد حروف* چو در سیاهی شب روشنی
پروین است* کاش فلک کج رفتار درباره اش راستی از اعتقاد
من می اموخت و زمانهٔ بوقلمون برنگ خواهش من تلون می
نمود ولیکن چه چاره که کیسه روزگار از نقد آرزو خالی است
و مینای اسمان از می مقصود تهی ابر از بن غم چشم گریان دارد
و برق سینهٔ بریان گل گریبان چاکست و بلبل با نالهٔ دردناک
را [illegible] سی عشاق در حسب محبوب بسته و سوز سینهٔ پروانه

در طلب نور مطلوب. بر ما چه میکشی قلم رد بملک عشق*
ماهم یکی ز جور کشان قلم رویم* لله الحمد که عمر شریف
آن بزرگ صورت ومعنی در زمین شبابست وامید ما از درگاه
رب الارباب منه الاستغاثه والیه المآب (من مقالاته) جلوه
ده بار دگر قامت رعنائی را* شعله در جیب مکن عیش
تماشایی را* چه شود گر ز کرم بر سر طور نگهم* محو دیدار
کنی موسی بینایی را* در غم لاله رخان غنچه شود ناله ما*
وز غم شیون نبود بلبل دانایی را* شوق دیدار تو ای مردمک
دیده جان* برده از چهره دل رنگ شکیبایی را* گره زلف گشاده
و کمر طیش به بست* تا فراموش کنند حرف تمنائی را*
فیض تجرید کند صبح طرب شام غمش* هر که خورشید
شود مشرق تنهایی را* اگرت هست مظفر سر پابوسی یار*
دگر از دست مده دامن رسوایی را* (در طلب شراب بعزیزی
نوشته) جمال روی تو چون دید بی نقاب شراب* بر آسمان
پیاله شد آفتاب شراب* زهی جمال رخت کز پی تماشایش
بچشم خویش نهد عینک حباب شراب ز دوری لب او
هر که دید داغ مرا* برای مرهم من کرد انتخاب شراب* رسد
بمطرب اگر جرعه ز ساغر او* تراود از لب هر ناله رباب شراب
برون نیامد از شیشه نشأ می بخشد نگاه مست ترا دید
تا بخواب شراب* بدور چشم تو میخانه را نمی پرسند* ز تاب
آتش این رشک شد کباب شراب* اگر نه ترک ادب باشد

التماس کند * مظفر از تو بصد گونه اضطراب شراد * (در مدح والد
مولف این تذکره) حسن را همچو من ار کرده پشیمانی هست *
هر کجا جلوه زلفی است پریشانی هست * خاطر نازک من بار
تغافل نکشد * تاب دست نکهت غنچه عریانی هست * عندلیب
گل رخسار تو کردیم کزو * خانهٔ آئینه را نیز گلستانی هست
* آستین غضب از جور میفشان هرگز * زانکه پابند ترا دست
بد امانی هست * مرشد برحق دیندار علی امجد آنکه * دلم از
مدحت او صاحب دیوانی هست * مظهر فیض الهی دل نورانی
اوست * طالب اوست بهر جا که خدا دانی هست * نعمت
دنیی دون خوار بود پیشم از آن * که مرا از کرمش دولت ایمانی
هست * از پی صرف نثارش سحر و شام بکف * شکر گویم که مرا
نقد دل و جانی هست * چون مظفر شود از فیض نگاهش دانا
* هر کرا طبع سقیم و دل نادانی هست * (این غزل را بتکلیف
میر ابوطالب پسر اصالت خان مشهدی بر بدیهه فرموده)
کشوده زرخ خویش تا نقاب در آب * بزیر پای تو فرش است
آفتاب در آب * ز تاب رویتو می سوخت مهر بر گردون *
ز ترس غوطه نمی خورد اگر نتابد در آب * دری بهیچ صدف
هیچکس نمی یابد * ز شرم سلک دو دستت بسکه گشته آب در آب
* رباب ساخته دریا برای نغمهٔ تو * ز تار موج خود و کاسهٔ
حباب در آب * بسیر آب گرای و باده نوش کنی * بیاد خوان
تو ماهی شود کباب در آب * بیک اشارهٔ خدام میر ابوطالب

* بعملک نظم رسید این دیخو شاب در آب * وگرنه از چه مظفر بدین غزل پیچید * که طرح کردن نقش است ناصواب در آب * در اشتیاق خواجه معین الدین شاه غازی که احوالش قبل ازین مذکور گردید این غزل بشهر اورنگ آباد فرستاد و در شعرای انجا اعتبار و اشتهار یافت بخنده سر نکند غنچهٔ دهن بی تو * زبان نشین نکند بلبلی سخن بی تو * ز سینه سوزی هجر تو جان بلب دارد * نفس چگونه کند اختیار تن بی تو * تو و نشاط می و یار و عشوه و مطرب * من و سرشک و غم و خنجر و کفن بی تو * نبرد رنگ غم از خاطر فسرده من * نه باده نی گل و نی سرو و نی سمن بی تو * تو من نبوده از بهر آن نمیدانی * که از فراق چها میرسد بمن بی تو * خدا کند که شود زود ای شه غازی * زفیض وصل تو من بانوو دکن بی تو * مظفر از پس غم هیچکه نشد واقف * ز محنت سفر و راحت وطن بی تو * (طرح نازه) چنین که ناله در آغوش کرده مارا * کدام زمزمه در گوش کرده مارا * زیاد خاطرت ابرد کند فراموشش * بیاد آنکه فراموش کرده مارا * سخنوران همه گویای حسن و عشق نواند * چه حکمت است که خاموش کرده مارا * بکس چو آینه راز نهفته ننمودیم * چه جرم ما که نمد پوش کرده مارا * مظفر از تو دمی دور می تواند بود * جرا نباز بدر دوش کرده مارا * (میرزا عجم قلی ترکمان) شیرازی الاصل است و در هند و ستان متولد شد ترکمان تخلص میکند جوان خوش

زو و خوش گو و خوش خلق و خوش صحبت و خوش مشربه است راقم حروف از مدتهای متمادی فریفتهٔ خوبیهای اوست اما چند گاه است که بحسب قسمت پردهٔ مفارقت درمیان افتاده و چشم و گوش از دیدن دیدار و شنیدن اخبارش محروم ماند* فلک را غیر ازین هیچ نیست کاری *که یاری را جدا سازد ز یاری* شرح اشتیاق دوستان درین مختصر نمودن آتش در منقل کاغذ بر افروختن و باد بهاون کوفتن است لهذا انعطاف عنان قلم ازان وادی روا داشته هم بتحریر این غزلش مکنون دل وفا منزل خویش بمسامع ارباب خبرت می رساند یکسر رموز آن دهان خواهم نوشت* بازمن راز نهان خواهم نوشت* بی جمال عارضت خورشید را* چشمهٔ آتش فشان خواهم نوشت* گفتهٔ بنویس نام من بدل* این سخن در دل بجان خواهم نوشت *گوهر و لعلی که چشمم بی تو ریخت* حاصل دریا و کان خواهم نوشت* بی گلی روی تو ای آرام جان* حال را زیر کمان خواهم نوشت (وله) باده نوش از جام وصل یار میباید شدن* مست از کیفیت دیدار میباید شدن* هر چه مست از خویش میباید بجام باده داد* چند در بند سر و دستار میباید شدن* شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن* برق خرمن هور ننگ و عار میباید شدن* گر دلت نگشوده است از خانقاه و صومعه* بعد ازین خاک در خمار میباید شدن* پیش ازانکه

کز هستیت کرد فنا کردد بلند * با زمین چون نقش پا هموار
می باید شدن * پیش اهل دل یقین خویش باید جلوه داد *
تا بکی در پردهٔ پندار میباید شدن * ترکما کفتی جواب انکه
صائب کفته است * صبح چون روشن شود بیدار میباید شدن
* (در جواب شیخ ناصر علی کفته) نمی کنجد بظرف جذبهٔ
دل اضطراب من * برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب
من * نکارین شاهد هستی در آغوش طلب باشد * اکر از جلوه
برق فنا سوزد حجاب من * بجز یکرنکی حیرت ز من صورت
نمی بندد * بود آئینه دار باطن دریا حباب من * نمک شد
مرهم کافوری ناسور زخم دل * کتانم کرد وقت تو پاشی ماهتاب
من * دلم در جوش یاد تند خو خون نابه می ریزد * بعشق
بوی آتش کریبا دارد کباب من * بیک تعبیر چندان کند
صد کل پریشانی * دواند ریشه را بر شاخ سنبل نبض خواب
من * جواب سحر اعجاز علی را این چنین کفتم * با این نازک
خیالی تا که می آرد جواب من (وله) کشته ام صید نکاه دلربای
تازهٔ * فتنه انکیزی خرد سوزی بلایی تازهٔ * کرده با عشق اشنا
از خرد بیکانه ام * شوخ الفت دشمن رم آشنایی تازه *
بسته ام دل را بزلف سنکدل عاشق کشی * در صلح زود رنجی
بیوفائی تازه * بسکه خون ناب جلرا ز مردم چشمم چکید
* کشته دامانم زمین کربلائی تازه * سر بصحرای جنون ده
ترکمان دل را که باز * در سرم افتاده شور دل ربائی تازه (وله)

دل تا نیافت نشهٔ عشق تو وا نشد * نشگفت غنچه تا به نسیم
آشنا نشد * در اشک خویش پای بگل مانده ایم ما * آزاد انکسی
که بکس مبتلا نشد * در چشم اهل دید نگنجید آنکه او * بر
خاک آستانهٔ تو توتیا نشد * مرغی که شد زخوان عطای تو
ریزه چین * دربند آب ودانهٔ حرص وهوا نشد * ای ترکمان
بنالهٔ ما درد سر بیار * زان پیشتر که خاطر او اشنا نشد * (وله)
زشراب دست قدرت بهار سرست مارا * خط جام باده باشد
خط سر نوشت مارا * دل غم گرفتهٔ ما ز نشاط کی کشاید * نه
هوای باغ سازد نه فضای کشت مارا * دل ما و آرزویت همه دم
بجست وجویت * نبود بغیر کویت هوس بهشت مارا * تو که
جز جفا ندانی ز تو کس وفا نجوید * بنظر یکیست جانا همه
خوب وزشت مارا * سر ما و خاک راهت دو جهان دو یک نگاهت
* نفریبد از در تو حرم وکنشت مارا * (نور حدیقه نیکو بیانی
میرزا محمد نقی ابن میرزا محمد معصوم اندجانی) اگر از دور باتی کلک
نمی اندیشید دریکتادلی آن وحید عصر اندکی می نوشت و
اگر از ضیق وسعت کاغذ ملاحظه نمی داشت کمیت قلم را در
وسعت آباد وسعت مشربش جلوریز می ساخت نا چار ختم
ملاحظه این بیت می کند زفال مردهٔ ال سرد ببید اهست *
بلی از نبض راز دل هویدا است * جوان خوش جبهه وشگفته
پیشانیست و بنابر کمال پر دلی ودلاوری پردل تخلص
میکند وتلاش تازه گویی بسیار دارد (منه) باخیال سر زلف تو

بغلگیر شده‌ایم * سوختیم آن قدر از شوق که اکسیر شده‌ایم *
ای بسا سنگ که خوردیم چو مجنون بر سر * رایگان نیست
که شایستهٔ زنجیر شده‌ایم * رقص ما بر دل قصاب غمش بود
بسی * آنکه از پای نشستیم که تکبیر شده‌ایم * کی کشیم از قدح
بوالهوسان بادهٔ عیش * ما که با آب و گل درد تو تخمیر شده‌ایم *
قصر تن راست چو ویران شدن آخر در پیش * پر دلا بهر چه
وابستهٔ تعمیر شده‌ایم * (وله) خوش آنکه کشم جرعهٔ از بادهٔ
صحرا * چون لاله شوم سرزده واداده صحرا * بی نشهٔ دیوانگی
نتوان خواند * مضمون جنون از ورق سادهٔ صحرا * مجنون
چو سفر کرد مراد ادخلافت * یعنی که توئی صاحب سجادهٔ
صحرا * پر دل زغم خلق بتنگ آمده آن به * کز شهر بر آید
شود آمادهٔ صحرا * (وله) مکن تیز از پی آزار مردم خنجر دندان
* مرید و بس قرینی باش و بگذر از نبرد دندان * سنان لب مکن
معطوف بر افواج لذتها * که می آرد شکست اخر ترا در لشکر
دندان * نخیزد از زبان تا غیر نقش راستی حرفی * زبان را چون
ورق جا شد از آن بر مسطر دندان * (شمع محفل دل افروزی
میر جمیل متخلص بسوزی) سوز سخنش آتش دلهای
افسرده است و آتش فکرش فتیلهٔ چراغ جانهای پژمرده کرم
روان بادیهٔ شوق را چراغان الفاظش دلیل بیضا ست و سمند ر
طینتان حقیقت را آتشکدهٔ معانیش آئینه حقیقت
نما پروانهٔ طبعت بی پروائی ز کر رسا بگرد شمع مقصودش

نتواند کردید وفانوس خیال شب بازان محفل باریک بینی بی
دستیاری غور درست پرده کشای صور معنیش نتواند گشت
آتش است این بانگ نای و نیست باد * هر که این آتش
ندارد نیست باد * اصلش از صوبهٔ متبرکهٔ قبة الاسلام
بخارا و مولد و منشاش هندوستان است در هنگام تسطیر این
اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل الهی گذاشته روی توجه
بمقربان درگاه الهی نهاده والله یهدی من یشاء الی سبیل الرشد
والرشاد (منه) لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست
* رمز یار آشنا بیگانه کی داند که چیست * از زبان صورت
نبندد ذکر احوال درون * عمل عقل موی معنی شانه کی داند
که چیست * دیده حیرانست در کارنگاه آشنا * شیوهٔ مستی
می پیمانه کی داند که چیست * عاشق از داغ دل معشوق کم
دارد خبر * سوز جان شمع را پروانه کی داند که چیست *
سوز از دست و بالم بر کنار افتاده است * راه و رسم خانه را
دیوانه کی داند که چیست (وله) هر که چون مینا رخون دل
تهی پهلو نکرد * در دبستان بزم رندان فکر گفت و گو نکرد *
بی تامل معنی رنگین نمی آید بدست * غنچه هرگز گل
[illegible] تا تکیه بر زانو نکرد * می کشد فولاد را از جذب دل آهن
ربا * دلربایی ها کسی از قوت بازو نکرد * تا نخندد دل نریزد
[illegible] بیرون * غنچه تا نشکفت بر کس عرض رنگ و
[illegible] چون در [illegible] لف معنبر می کند * هر

رگ جان مرا مجروح نشتر می کند # زهروان شارع تجرید
را بر پای شوق # سایهٔ دامان جمعی کار لنگر می کند #
گر سلامت خواهی خوبشی در شکست دل مکوش # شیشه چون
بشکست کار تیغ و خنجر می کند # سوز پا از سوختن تا چند
میلاف خموش # همت خس را به بین کز شعله بستر می کند
(منه) هر که چون نقش قلم در کوی او از پا نشست # ساخت
با روز سیه چون داغ در دلها نشست # عالم فرزانگی معمور
خوف و رجا ست # هر که در کوی جنون افتاد بی پروا نشست #

(مهبط فیوضات لم یزلی حکیم فیض علی) بحکمت علمی باد از گل شتگان میدهد و از حکمت عملی منت بر حاضران می نهد افلاطون فکرش تجلی نور باطن نذر کار حکمای اشراقین و ارسطوی طبعش بر زانی و چالاکی نمود ار فلاسفهٔ مشائین بسر پنجه وقت شور از نبض جانها خبر گیرد و شریان دلها از نشتر مژهٔ چشم باریک بینش اصلاح پذیرد تلخ کامان زهر فراق را شهد سخنش حلوای بی دود و دیگ رمد رسیدگان سواد از میل قلم و سرمهٔ مدادش کحل اند و صفرائیان عشق را بچاشنی کلمات دلاویز علاج فرماید و سودائیان محبت را با فتیمون حروف وا یارج نقاطش او اغماید دیدن صفحهٔ ابیات رنگینش چون مشاهدهٔ تختهٔ چمن مفرح دل و مقوی دماغ و مطالعهٔ دیوان لطافت بنیانش در نشاط خاطرها خوشتر از سیر صحرا و گلگشت باغ امتزاج الفاظ و معانیش چون اختلاط اجزای معاجین راحت

بخش دردمندان و ترتیب کلمات و مضامین چون ترکیب جسم و روح سرمایهٔ عیش انس و جان، عیسی نطق و مسیحای بیان * آن فلاطون وارسطوی زمان * غنچه معنی او همه بنوبهت * نکهت نافه عطار در و بسمن * قلمش دستهٔ از گل بسته نهال اوریشه ان گل دسته * مصرع شعر وی از صافیها * شستهٔ نازکها شغافیها * اندرو معنیش از جلوه گری * مینماید بنظرها چو پری * اصلش از مشهد مقدس است از سادات موسوی است و در هند نشو و نما یافته و حکیم تخلص دارد فارس دومیدان و والی د واقلیم بیانست چه شعر تازیش در لطافت چون در ناب ار و نظم فارسیش راحت افزا چون وصل دلدار و ازین چند شعر که ساغری از ان خمخانه و جرعهٔ ازان پیمانه است لطف طبعش مستفاد میگردد (غزل عربی در مناجات)

رب بحق مصطفی اشرف کل عالم * سیدنا نبینا احمد المکرم * شافع ذنب مجرمین خاتم کل مرسلین * هادی طریق متقین معتصم المسلم * اکملنا الاکمل اقدسنا المقدس * افضلنا المفضل اعظمنا المعظم * ثم بابن عمه کاسر کل غمه * کاشف کل همه منه هو المعلم * حیدر ذی الکرامة مستحق الامامة * محرم ذی الشهادة مرشد دهر عاصم * عالیه علیه والیه ولیه * وارثه وصیه شافع کل آثم * ثم بذی الوقارة خاتمة الطهارة حامة الدرارة فاطمة المعصم * ثم بحرمة الحسن خامس بخامسة والمدن * ثم بحامل المحن اعنی حسین مکرم * ثم بزین

ها بدین ثم بباقر الامین * ثم بصادق الیمین ثم بفضل کاظم * ثم بذی الرضا علی ثم بعزة التقی * ثم بعظمة النقی منتخب واعظم * ثم بمنبع الکمال مالک عسکر الجلال * ماجد احسن الجمال هادی ذی المکارم * ثم بحجة الامان صاحب ارفع المکان مهدی آخر الزمان رائج دین اسلم * ان تنترنع الستقیران نتعظم الصغیر * ان تتغنی بالفقیر بالحشم المراحم * کان بفقرة الیم طبع ضعیفة سقیم * فاشفنّی علی یا حکیم بالفرج الغنایم * انک ما مع الله ما انک قامع البلا * انک لا مع الله جی یا ملکی وحاکم * فاخرجنی من البلا وافرغنی من العنا * واعظ لقلمتی غنا یا احد ی ردائم * (غزلهای فارسی) میدهد یاد از قد او قامت مرغوب سرو * در گلستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو * نالهٔ جانسوز قمری تا رگ دلد وزشد * تا بیاد آمد مرا قد تو از اسلوب سرو * تاکه آن قامت قیامت شد خرامان در چمن * ماند درگل پای رفتار قد محجوب سرو * چون بمیرم از فراق آن بت بالا بلند * سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو * تا ز بالایت برات قد کشیدنها گرفت * چون صنوبر جلوه شمشاد شد مغلوب سرو * بهر تسخیر همه ملک چمن آن گلعذار * ساخته پیکان ز غنچه تیرها از چوب سرو * گفت روزی در چمن قمری که سرو از حال ما * کی شدی غافل اگر بودی کسی محبوب سرو * گر خرامی سوی گلشن هر خیابان را جدا * باغبان را باید از فرش گل

وجاروب سرو* بینند از فیض علی آنکه حکیم اندر بهشت*
لمعهٔ رنگ خوش گل جلوه های خوب سرو (وله) لاله شمعیست
که دارد جگر پروانه* شمع سرویست که آرد ثمر پروانه*
مثل کحل ذهب آغشتهٔ میل فضه است* شعلهٔ شمع بنور
بصر پروانه* میکند جذب محبت دل عاشق ورنه* شمع
بر قیمت که افتد بسر پروانه* حاصل از مملکت عشق چو
صبح و خورشید* شعلهٔ و شمع بود سیم و زر پروانه* هر شب
از فیض بیاض سحر کردن شمع* میکند جلوه نمائی سحر
پروانه* ز اثر گنبد فانوس شوید ای عاشق* زانکه دارد لحد
معتبر پروانه* بسوی مشهد اقدس ز قنادیل حکیم* چه
خوش از رفته بسوزی به پر پروانه* (منه) تا دل بحسن
جانان مفتون و مبتلا شد* هوش از سرم برون شد سراز تنم
جدا شد* بی صبر و بیقرارم آن برق خرمن من* داغ کرا
شرر شد جان کرا بلا شد* آن مه بچشم خونریز و آن گل
بلعل نوشین* از غمزه دلربا شد و ز بوسه جان فزا شد*
مردم ز شمع ندانم خورشید شعله پرشم* شام کرا شفق شد
صبح کرا ضیا شد* تا دل بیار بستم گفتم حکیم بیار* یاری
نشد ستم شد الفت نشد بلا شد* حکیم را مثنوی است که
در چهار بحر صحیح میتوان خواند و بدان طریق غزلها نیز
دارد اما در این جا بنا بر اختصار مطلع و حسن مطلع از غزلی
مرقوم گردید ای جگر از غم تو گشته فگار* وی ز دل ازغم

تو رفته قرار* تا قمر از خجل تو گشته خجل* سرو هم از قد تو مانده فکار* اما بیان بحور اربعه که ابیات صد رد را بهاتوان خواند این ست (اول) بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان این بحر مخزن اسرار است و مصرعی از انجا باراده توضیح نوشته میشود هست کلید در گنج حکیم (دوم) بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن این بحر هشت بهشت و مصرعی از انجا مرقوم میکردد پنج یار هنر شناس جوان (سوم) بحر هزج مسدس مفعولن فعلن مفاعیل این بحر سبحة الابرار است و مصرعی از انجا بر زبان قلم می آید شاه والا گهر دریا کف* (چهارم) بحر مثنوی مولانا جلال الدین رومی است که از غایت اشتهار محتاج بتوضیح نیست و این غزل بی نقطه هم از وست که از فرط خوبی جای نقطه انتخاب نیز ندارد در سرم کاکل او سودا کرد* دردلم درد و الم ماوا کرد* ملك دل در عمل و حکم آورد* کاوس و ملك دارا کرد* درد آمد دل ما را هر گاه* در ره آل رسول آدا کرد* داور دهر مرآل او هم* حلم در کار همه آعلا کرد* احمد مرسل و آل او هم* کره کار دلم را وا کرد* ملك در ملکم در مدح رسول* کهر ساده کلام املا کرد* صعود دل آمد و ام امام مدح* دل مهموم هما آسا کرد* مادح آل رسولم همه حال* که مرا مدح کلام آرا کرد* در سطورم همه مسك و گوهر* کردگار همه اسما کرد* حمد لله که مرا

آن وهرا * عالم و در حکما اعلا کرد * گر ارسطو و اکر ند رند گز
* در ره علم و عمل اعلا کرد * اکرم احمد هم اسم مرا * احکم
و اعلم و هم اعلا کرد * مخفی نماند که شریفترین علوم دو
علم اند چنانکه این منطوقه گواهی میدهد العلم علمان
علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم داشت چه اول
صحت بدن باید تا ادای عبادت را شاید ازینجاست که
تکالیف شرعی بر مردم بیمار کمتر آید و در تاخیر و تقصیر
عبادت مر آنها را نه وعده و بال است و نه وعید نکال والله رؤف
بالعباد شاهد این حال بهر تقدیر ازانجا که بیان این علوم
حواله بکتب مبسوطهٔ متداوله است و درین مختصر بطریق
ایجاز و اختصار نیز توان نگاشت لهذا بتحریر سطری چند
از علم ابدان که مولف این اوراق را بعد از مطالعهٔ کتب طبیه و
صحبت ثقات این فن بر مثال کلیه بدست آمده است
مبادرت می نماید و هر کس از بنی نوع بر آن عمل نماید او را
بکار آید چه در ذات آدمی زاد چهار خلط متضاده است که
به رعایهٔ علل و امراض گوناگون می گردد و درین کلیه هر چهار
خلط را علامات و نشانها بر بیرون ظاهر می شود پس هر که فهم وافی
و ذکای صافی دارد مر او را علامات را در بدن خود متفحص
باشد و هر گاه غلبهٔ یکی ازین اخلاط اربعه در جسم خویش
احساس نماید بتسکین آن بپردازد درین صورت اغلب مظنه
که در مدت حیات اکثر تندرست باشد و بعلاج کمتر محتاج

کرده مکرر در امراض قوی که بی طبیب حاذق و معجون لطف
ایزدی علاج پذیر نبود کلیه مذکور اینست (صفرای حرارت
مادّج) علامتش عطش مفرط و حرارت ملمس بدن و ناخوشی
دهان و زود جستن شرائین شقیقتین و سرعت نبض و رنگینی
علاز ورم و حرقت عین و رویای زرد مثل آتش و غیره علاجش تبرید
از اشربه شراب لیمون یعنی شربت لیمون و شراب غوره و انارین
و سکنجبین عسلی و اگر تلیین طبیعت مطلوب باشد شربت
بنفشه و نیلوفر و اگر صداع ظاهر شود طلای صندل و گلاب
بر ام الدماغ و اختیار کردن شربت نبات با عرق بهار و بید
مشک و از اغذیه قلیه کدو و زرشک و شله که چاشنی از تمر
هندی داشته باشد و تربز و خیار و بادرنگ با دوغ گاو
و سیر باغ و هوای خسخانه و عطریات عطر صندل و گلاب
و دیگر آنچه بوی ملایم داشته باشد و شوخی بر دماغ نکند
(یبوست سودا) علامتش افکار فاسده و رویای هولناک و
گریختن در رویا و نفرت از احبا و میل صحبت مجانین
و تفکرات غریبه دور از کار و ترشی دهان و حب عزلت و
تعشق شدید بهرچه مطلوب خاطر باشد و کثرت اشتها و
قلت هاضمه و اگر این ماده در عضو تناسل افتد قلت شهوة
و کثرت امساک آرد تدبیرش عرق گاوزبان و شراب افتیمون
و بادرنجبویه و مروق آن (و اگر سودای صفراوی بود) تدبیرات
صفرا با تدبیر مذکوره باز نمودن اولی است و از اغذیه اسفناخ

یعنی ساك پالك وماش مقشر وقلیهٔ حلوان ودو پیاز ومرغ
جوان نافع بود (رطوبت بلغم) علامتش شوری وبیمزگی
دهان ورویای نهرها ودریاها وچیزهای آبی وگرانی اعضا و
عدم تشنگی وقلت اشتها وضعف هاضمه وثقل معده تدبیرش
معجون کمونی وخبث الحدید ونوشدارو ومعاجین حاره
یا بسه مثل معجون اسقف که بهترین دواهاست غذا قلیهٔ
های خشک باد ارچینی وفلفل وقاقلهٔ صغار وساك میتهی و
شبت ودیگر اغذیهٔ حاره مثل قلیهٔ بادنجان ورغبت نان و
ترک برنج (غلبه خون) علامتش رویای محاربات وقتل
وخون ریزی وشیرینی دهان وخشم وجنگجوئی وحمرت چشم
وعارض وحدت وشدت دمامیل وبثور وخارش موضع فصد و
حجامت وسیلان خون از لثه یعنی بن دندان تدبیرآن
شربتهای ترش وسرد وشربت عناب وعسل باب برابر
چنانچه مشهور است وغذاهای که در صفرا مذکور شد لیکن آنکه
مبالغه در تبرید نمایند وفصد هفت اندام ولیکن
جالینوس که از اعاظم اطبای ربع مسکون بود فرموده که فصد
استفراغ کلیست بجز شدت احتیاج مبادرت بدان نباید
نمود اکنون باعتقاد مولف اغلبست که این تدابیر بجمیع
ساکنان هفت اقلیم مفید باشد چه هرچند طبائع مختلفه
داشته باشند ازین اخلاط وعلامات آن نکذرند پس این
تدابیرات نیز نافع بود امامجملی از احوال اقالیم سبعه با

اندکی از لوازم آنکه بالغ نظر از دلائل قوی بر ذات حکیم
علی الاطلاق شود و کودکان را افسانه طرازی نماید بدین
موجب است بل آنکه بدلائل نقلی و براهین عقلی بی هیچ
شکی و ریبی مقرر و مبرهن است که ذات واجب الوجود تعالی
و تقدس قدیم است و از چون و چرا و زوال و انتها و شبیه
و نظیر و مشیر و وزیر و هرچه از این اقسام بود منزه و مبرا است *
و بموجب روایت صحیح تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات
الله فکر در چگونگی ذات حق جائز نه یقین دان که هرکز نیا
ید * بوهم اندر آنکس که وهم آفرید * و ما سوی همه
مخلوقات اوست و اکثری از آن نتیجه عناصر است و آن بر دو
نوع بود یکی آنکه حس بصر بدان نرسد و جز بنقل و روایت
و خبر از آن نشان نتوان داد مثل عرش و کرسی و ملائکه
و شیاطین دوم آنکه مدرک بدرک بصر تواند کردید و عقل
از صورتش فی الجمله نشان تواند داد و این نیز بر دو گونه
است اول علویات مثل افلاک و ستارکان و حرکات
ادوار و مطالع و مغارب نیرین و ثوابت و سیار و حدوث بروق
و صواعق و شهب و عواصف که اهل تنجیم از آن بیشتر خبر
دار باشند و درین مقام نوشتن حاصلی ندارد دوم سفلیات
که شمه از آن بر طریق روایات کتب مبسوطه مثل جهان دانش
و نزهت القلوب و مسالک و غیر ذلک ثبت افتاد بباید دانست
که عالم بجملتهای کره واحد است مرکزش مرکز زمین و

یک سطح مستدیر بر همه محیط چنانکه از مرکز زمین هر
خط که بآن سطح کشند متساوی باشد مگر آن که سطح نشیب
و فراز که بر روی زمین است سطحی هموار نیست اما بیان
زمین چنانکه شرح داده آمد کرده است و آن بهترین
شکلها بود چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر و میل همه
اجسام سفلی بسوی زمین باشد از همه جوانب و گرداگرد
زمین از همه اطراف هوا باشد و بعد از آن آتش یا آنچه در میان
هوا و آتش بود از میغ و بخار و دخان و هرچه از آن تولد کند
و در کتب قدیمه حکمت آمده که حال آسمان با زمین چون
حال مغناطیس است با آهن چه آسمان از جمیع اطراف
زمین را برابر جذب می کند از این سبب با این همه اثقال
بر هوا ایستاده و این قول مطابق بدان چه در حدیث آمده
که زمین بر شاخ گاو است و گاو بر پشت ماهی و ماهی بر
روی آب و آب بر هوا و آنچه در میان فلک القمر است از
آب و آتش و باد و خاک و نتایج آن جمله را عالم سفلی و عالم
کون و فساد گویند و در هریکی از عناصر اربعه دو طبع متضمن
است آتش گرم و خشک و آب سرد و تر و باد گرم و تر و خاک سرد
و خشک است بدین سبب هریکی از عناصر با دوم موافق
و با سوم مخالف باشد و حکما گفته اند که از عناصر اربعه
هریکی بعد از قوام بصورت دیگری بر می آید چنانکه هوا
بگرمی که در وست آتش شود و بنا بر رطوبتی که در بخار آتش

ست بمعاونت مادۀ دخانی آب گردد و آب بجهت یبوست هوای غلیظ و امتزاج برودت خاک شود و بر زمین بیفزاید فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب وابدع هذا الابداع الغریب و چون نبات و حیوان را مسکن بر روی زمین و خاک خشک تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دائرۀ منطقة البروج که سیر آفتابست مخالف دائرۀ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب بیکجانب افتد که طرف جنوبست و قوۀ جاذبه اش بر یک سمت مصروف بوده آبها را بخود کشد تا بعضی از زمین خشک گردد و قرارگاه نبات و حیوان شود و بدلائل عقلی ثابت شده که همان آبهای منجذبه است که چون صعود کند اگر هوا گرم باشد آنرا تحلیل نماید و مثل خود گرداند و اگر هوا معتدل باشد ممد قوت مائیت گردد و آنرا سرد کند پس کثافت و ثقالت بیفزاید و سردی و تری و ثقالت آنرا بار گرداند تا ابر شود اما اگر کثافت اندک بود و مادۀ ارضی با آن نباشد و اگر باشد کمتر بود ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود و مادۀ سفلی بیشتر باشد ابر تیره و سیاه نماید و باریدن وی از کثرت قوۀ مائیت آن کره است پس اگر هوای آن کره معتدل باشد باران و اگر سرد بود بعد از آنکه قطرات در مراجعت باهم جمع شود بیفسرد و ژاله گردد ذلک تقدیر العزیز الحمید وهو یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید

(شرح الاقالیم) اقلیم اول را بزبان حکمای یونان ارزه خوانند

بزحل تعلق دارد مسافتش از دیگر اقالیم بیشتر بود چه فلک
زحل از افلاک فروترش بزرگتر است طولش از جزائر فواق که
اقصای مشرق است درآید و بر بلاد چین و هند گذرد و رودهای
بزرگ آن ولایت قطع نموده به بحر هند رسد و اکثری از شهرهای
دکن و جزیره سراندیپ و دیگر جزیره‌ها بریده بولایت
حضرموت و عدن و بلاد یمن و جزیرهٔ عرب رسد پس از بحر
قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه درآید و نیل مصر و اکثری از
جزائر زنگ قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در
بحر محیط منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه
است که سه هزار و بیست و دو فرسنگ باشد و عرض سی درجه
و چهل و هشت دقیقه و عرض آخر این اقلیم بیست درجه
و بیست و هفت دقیقه است (اقلیم ثانی) سوت نام دارد بقول
پارسیان بمشتری منسوبست و بقول ابوریحان و ابومعشر
بآفتاب تعلق دارد طولش از مشرق درآید و بر بلاد ماچین
و جبال سوالک و اکثری از شهرهای هند مثل دهلی و لاهور و
غیره و دیار قنوج و منصوره بگذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد
انجد رد قطع نموده بولایت عمان و توابع یمن و حجاز و یثربیه
و تهامه رسد و مکه مبارکه و مدینه منوره داخل این اقلیم
بود و بحر قلزم بریده بنواحی حبش و بربر و سواحل نیل
درآید و بولایت سبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبد المؤمن
افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و

پنجاه درجه است که دوهزار وهشتصد وسی وسه فرسنگ
بود وعرضش هفت درجه ویک دقیقه که یکصد وسی ودو
فرسنگ باشد وعرض آخرین این اقلیم بیست وهفت
درجه وبیست وهشت دقیقه است (اقلیم ثالث) را در
حبش خوانند فارسیان گویند بمریخ دارد وهند گویند بعطارد
تعلق دارد از مشرق در آید وبر اکثری از بلاد چین وکشمیر
وکابل وقندهار وسند وکیچ ومکران بگذرد وبولایت
افغانان وزابلستان وکرمان وشبانکاره وفارس وخوزستان
واصفهان وعراق وعرب وشام وفلسطین وبیت المقدس وتوابع
مصر وهرمان وافریقیه وقیروان وطرابلس وطنجه رسد ودر
بحر مغرب منتهی شود طول عمارانش صد وچهل درجه که دو
هزار وسهصد وچهل وچهار فرسنگ بود وعرض شش درجه
ونه دقیقه که صد وشانزده فرسنگ باشد وعرض آخرینش
سی وشش درجه وسی وهفت دقیقه است (اقلیم رابع) بدرخش
نام دارد فارسیان گویند بافتاب وابرهمنان گویند بمشتری تعلق
دارد از شرق در آید وبر توابع چین وغربی وتبت وخطا وختن
وصغانیان وبدخشان وماوراء النهر وخراسان وقهستان وقومس
ومازندران وگیلان وعراق عجم وکرجستان ولرستان وآذر
بایجان وارمن وبعضی دیار بکر وروم وارمینیة الاصغر
رسد ودریای روم قطع نموده بولایت اندلس واشبیلیه بگذرد
ودر بحر مغرب بمجمع البحرین که خضر وموسی علیهما السلام

را درانجا ملاقات افتاده منتهی شود طول عمارتش صد وبیست
درجه که دوهزار ودویست وشصت وشش فرسنگ بود
عرضش پنج درجه وهفتاد دقیقه که نود ونه فرسنگ باشد
وعرض آخرین این اقلیم سی وهشت درجه وپنجاه وچهار
دقیقه است * (اقلیم خامس) اوربرست نام دارد منسوب
بزهره است از مشرق درآید وبولایت ختای وقراقرم و
تنبکت وکاشغر وسنجار ودیار ایغور وبلاد ساقون وتوابع ماوراء
النهر وبخارا وسمرقند وسردشته وفرغانه وخوارزم وجرجانیه
بگذرد وبحر احمر قطع نموده بولایت اران وگرجستان
وارمینیة الاکبر وتوابع روم رسد وخلیج قسطنطنیه بریده
بولایت فرنک وطلنطله افتد ودر بحر مغرب منتهی شود
طول عمارتش صد درجه که یکهزار وهفتصد وهشتاد
وهفت فرسنگ بود وعرض چهارده درجه وبیست ونه دقیقه
که هشتاد وچهار فرسنگ باشد وعرض آخرین اقلیم چهل
وسه درجه وبیست وهشت دقیقه است (اقلیم سادس)
خوست نام دارد فارسیان گویند بعطارد وابومعشر گوید
بمریخ تعلق دارد از مشرق درآید وبر دیار یاجوج وماجوج
بگذرد وبولایت قادقون وکشمال وفرخار ومرغیر وسقین
وبلغار وسکسار ودشت خزر وآلان وچرکس رسد وخلیج
یعنی بحر اسکندریه قطع نموده بولایت قسطنطنیه وبعضی
از بلاد فرنگ ومعادن فضه افتد ودر بحر مغرب بجزائر

خالدات منتهی شود طول عمارتش هشتاد درجه است که
یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ بود و عرض سه درجه و چهل
و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ باشد و عرض آخرینش
چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است (اقلیم سابع) خمره
نام دارد منسوب بقمر است مسافتش از جمیع اقالیم کمتر
بود چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کمتر است از مشرق
درآید و بر نواحی دیار یاجوج و ماجوج گذشته بولایت
کتال و یورتها و اتراست و صحرا نشینان و صقالبه رسد
و بحر الاطیقون بریک بجزائر فرنگ افتد و در بحر مغرب
بجزائر خالدات منتهی شود درین اقلیم عمارت کمتر است
و اکثر سکانش صحرائی اند طول آن شصت درجه که یکهزار
و یکصد و سی و سه فرسنگ بود و عرضش چهارده دقیقه که
شصت و یک فرسنگ باشد و عرض آخرینش پنجاه درجه
و بیست و پنج دقیقه است بباید دانست که درجه بقول
بطلمیوس حکیم بیست و پنج فرسنگ بود و بقولی بیست و دو
فرسنگ و بقول ابوریحان که از حکمای متاخرین است
مسافت هر درجه هژده فرسنگ و کسری کم باشد و هر فرسنگی
سه میل است و هر میلی بمسافت دو ندای مرد بلند آواز
و هر ندائی چهار آماج یعنی تیر پرتاب و هر آماجی ده
زهمه و هر زهمه پنجاه ذراع خلقی نه ذراع بگز خیاطی و هر
ذراع بیست و چهار انگشت بهم برنهاده و هر انگشتی مقدار

شش دانه جو و هر جوی بقدر سطبری هفت تار موی اسب بود پس یک فرسنگ سیزده باره ار هزار و دویست هزار موی باشد اما دقیقه چهار و نیم فرسنگ کسری کمتر است و شیخ محی الدین ابن العربی رحمه الله علیه در فتوحات مکیه آورده که ابدال هفت تن باشند و حق سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد و هر کدام از آنها بر قدم یکی از انبیا بود آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم هارون است اقلیم سوم و آنکه بر قدم ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلواة الله علی نبینا و علیهم اجمعین و در تاریخ شاهرخی آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم دوم درازی روز سیزده ساعت و سه ربع رسد و در اقلیم سوم چهارده ساعت و ربعی رسد و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع و در اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربعی و در اقلیم ششم پانزده ساعت و سه ربع و در اقلیم هفتم شانزده ساعت و ربعی بود و ساعت بحساب هندوستان دو و نیم گهری باشد پس در اقلیم هفتم درازی روز چهل و نیم گهری کسری زیاده رسد و شب نوزده و نیم گهری کسری کم بود و این معنی بسبب تفاوت

درجات آفتابست که بر هر زمینی بنوعی دیگر گذر دارد و پست و بلند زمینها و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی این اختلافاتست و این تفاوت بحدی رسد که در بعضی هر زمین شب نباشد چنانچه در احوال امیر تیمور نوشته شد که در عقب تقتمش خان تا بجائی براند که در آنجا بمذهب امام اعظم رحمة الله علیه نماز خفتن مباشر نبود چه هنوز شفق برجا بود که طلوع صبح میشد و همچنین در ظلمات همواره شب بود و روز نباشد اما آنچه بیرون از حساب هفت اقلیم می گیرند زمین کنگ دزاست که آنرا قبه الارض گویند و آن زمین آرامگاه پریان است که ازان مکان در اطراف عالم سیر کنند و گفته اند که در انجا تمام سال روز و شب برابر بود و پیوسته هوا معتدل باشد و دیگر کوه نیر و جزائر اطراف ظلمات که تعلق بتحر آلاطیفون دارد و آنرا دارالک نیز گویند مقام فرشتگان سفلی است و این مسافت بقول بطلیموس نود درجه است که دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ بود و بقولی دو هزار فرسنگ و بروایتی یکهزار و هفتصد فرسنگ و گویند که در نواحی ماچین بطرف شمال اقالیم زمین سفالة الزنج است اندک عمارتی دارد و در انجا آدمیان باشند بعضی از تجار چین و ماچین در انجا و از راه دریا تردد نمایند و دستور بیع و شرا در انجا چنان بود که چون تجار در انجا رسند جنسهای

نمود را در بیابان جابجا توده نموده وطبل نواخته در جهازها
مخفی شوند آنجماعه چون آواز طبل شنوند بیایند و
هر کس جنسی که درکار دارد در برابر آن جنس طلا ونقره وغیره
ازقسم فلزات که غیر ازان متاعی در آن سرزمین نیست توده
نموده برود روز دیگر آنجا رآمده فلزات بردارند و جنسها
را از انجا گذاشته راه ملک خویش گیرند واگر از راه شوم
طبعی هردو متاع بردارند جهاز راهی نگردد ودر کتب معتبره
آمده که در اطراف اقالیم مخلوقات دیگراند که بآدمی مشابهت
دارند مثل مردم بی سر که روی و دهان ایشان در سینه بود
و بجثه مانند آمیان باشند کوتاه بالا که قد شان زیاده از
چهار شبر نبود و باصطلاح و زبانی که دارند ناطق باشند
کلان گوش که از تخم قابیل بن آدم علیه السلام اند در حد
مشرق باشند و از دین بهره ندارند مساکن آنها در جوار
یاجوج و ماجوج است و گوشهای ایشان بمثابهٔ که یکی را
بستر و یکی را لحاف سازند و بلباس محتاج نباشند نیم تن
در جزائر بحر چین باشند وایشان را یک نیمه سر و یک گوش
و یک چشم و یک دست و یک پای بود و بدان یک پای جهنده
و تیز رو باشند در کتاب الانساب آمده که این گروه از نسل
ایاز بن هور بن سام بن نوح علیه السلام اند اما صاحب
جامع الحکایات نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق
سبحانه آنها را مسخ کردانید بدین هیات برآمده از مردم

دورتر افتادند ولیکن از توالد وتناسل بازنماندند فتبارک الله احسن الخالقین (درجم انق مخلوقات) هزده هزار عالم مشهور است باین طریق می‌شود عالم عقول وعالم ارواح وعالم افلاک که نه است وعالم عناصر که چهار است وعالم موالید که سه است مجموع هزده می‌شود وهر اسمی را از هزار اسم الهی در دین هزده مراتب تصرفی است مخصوص وهزار را که در هزده ضرب کنند هزده هزار میشود ودر خلاصة المناقب میر سید علی همدانی بنظر در آمد که عوالم وجود سیصد وشصت هزار باشد ودر بعضی روایات هفتاد هزار ودر بعضی هزده عالم باشد چنانکه عقلیه روحیه نفسیه طبعیه جسمانیه عنصریه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جهنمیه اعرافیه رویتیه صوریه جمالیه جلالیه ومجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر وباطن که غیب وشهادة است مندرج باشد عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم (ذکر ریاح) بادهای که در ربع مسکون وزد چهار است شمال جنوب صبا دبور ودر کتب حکمت آمد که مهب این بادها تعلق بکواکب دارد وهر یکی را بر عالم اجسام حکمی واثری جدا گانه است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب ومهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب ومهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب ومهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب

اقبال آفتاب وطبیعت باد شمال جهت آنکه در آنطرف
کهسار ونباتات بسیار است وازان آب بعیل سرد وخشک است
وخاصیتش تقویت دماغ وابدان وصفای لون واسکان حواس
وغلبه شهوة وزیادتی توالد ذکور وطبیعت باد جنوب بجهت
آنکه در آنطرف قرب آفتاب وزیادتی ابهاست گرم وتر است
وخاصیتش سستی اندام وکسالت تن وگرانی سمع وبصر و
تیرگی لون وکند ورقت حواس وکمی شهوت وتوالد اناث
وطبیعت باد صبا معتدل است بسردی وتری مائل وزمان
هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش آنکه
خواب آرد ومریض راتند رستی بخشد ولون عارض رانیکو
گرداند وطبیعت باد دبور معتدل است بگرمی وخشکی مائل
وزمان هبوبش از وقت غروب آفتابست تا پاره از شب
خاصیتش برخلاف باد صباست وازین بادها جنوب بیشتر
باران کی آرد وچون هرچهار باد یا بعضی از آن در وزیدن برهم
زنند، وحرکت هریکی مانع رفتار دیگری شود بهم برآمیزند
وخاک آن میان بلند گردیده صورت مناره پیدا کنند
عجم آنرا گردباد گویند اما کیفیت حدوث ریاح آن باشد
که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد وچون بطبقۀ
زمهریر رسد اگر حرارت آن شکسته گردد متکاثف وثقیل
شود وبازگردد ودر نزول آن هوا تموج کند باد پدید آید
چنانکه در زمستان برودت ریاح ظاهر بود واگر حرارت آن

[illegible] زوال نه نپذیرد و تا کره نار صعود کند و کره ناری متحرک است از حرکت فلک پس حرکت دوری او را صد مه زند و باهم [illegible] کنند از حرکت آن هوا متموج کردد باد کرم پدید آید چنانچه در تابستان والله اعلم (ذکر جبال) در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک باهم ممزوج شود و در خاک لزوجتی باشد آفتاب او را سخت کرداند و سنک شود همچنانکه از آتش خشت خام را آجر می کنند پس هر چه از آن ناپخته و نرم باشد از کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط یبوست و نزول امطار و هبوح زلازل بار دیکر خاک میکردد و آنچه سخت باشد دیر پا بود و ببالد تا بلندی و پستی پیدا شود و عبارت از بلندی کوه است که اکر کوه پیدا نشدی زمین متحرک بودی و بسبب تحرک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی و دیکر فوائد بسیار در وجود جبال نوشته اند که تحریر آن موجب تطویل است و چون تفصیل کوههای عالم متعذر بلکه نامقدور است بفحوای منطوقه ما لا یدرک کله لا یترک کله آنچه معروفتر و مشهورتر است یاد کرده شود (کوه قاف) در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بکرد عالم بر آمده و از ذروه او تا آسمان دنیا نیم قامتست و سوره قاف اشاره بان کوه است کویند جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عالمی است و خلائق فراوانند

که حقیقت حالشان جز خداوند تعالی کس ندانند از انجا
است که بزرگی می فرماید [illegible] ما از انجز این جسم وجود دکر
است * حق را بجز این جهان دگر عالمهاست * [illegible] عجائب
المخلوقات آورده که بیخ کوه [illegible] را آنچه بیوسته است که رگهای
تمامی روی زمین بدان تعلق [illegible] خواهد
که بر قومی عذاب زلزله فرستد بفرشته [illegible]
حکم شود تا رگ آن زمین بجنباند در آنجا زلزله افتد والعهدة
علی الراوی (جبل دماوند) مشهور است بلندیش مقدار صد
جریب نوشته اند و در کتاب هفت اقلیم مذکور است که معدن
کبریت احمر بر قله آن کوه بود شبها از آنجا شعله و روزها
دود نمایان باشد و حرارت معدن بمرتبه ایست که اگر الا [illegible]
آهنی در آنجا ماند فی الحال بکلی از دو آب گردد از این
سبب دست مردم از آن کوتاه است اما در بعضی نسخ مرقوم
است که حکمای یونان داروها در آلات آهنی مالیده از آن
معدن کبریت می کشیدند (جبل سراندیب) از مشاهیر
جبال است در یکی از جزائر بحر هند واقع شده و از تمامی جبال
هند مرتفع است و آن را قدمگاه آدم علیه السلام خوانند چه
نقش قدم آنحضرت در آنجا پیداست از انگشت پای تا
پاشنه هفتاد گز شمرده اند در عجائب المخلوقات آورده که
هر روز در آنجا ابر سحاب باران آید و گردها از آن نقش بشوید
و در آن کوه معدن یاقوت و بلور است و پارهای الماس بر زمینها

افتاده باشد ولیکن بنابر کثرت افاعی وعقارب ازان ایمن
نتوان کرفت مکر بحیله وتدبیر وچوب عود وصندل ودیکر
عطریات بسیار خیزد واکثر نباتات آن جزیره بمعالجات
امراض قوی بکار آید (جبل الصور) در نواحی کرمانست
صاحب تحفة الغرایب کوید که اکر از آن کوه سنکی برکیرند
وبشکنند هر پاره که ازان جدا شود بصورت آدمی بود یا
قائم یا قاعد یا مضطجع وآن سنک را اکر بسایند ودر آب
ریزند هرچه ازان فرونشیند صورت آدمی در وپیدا بود
(کوه کلستان) در نواحی طوس واقع شده ودر انجا غاری تاریکست
وایوان ودهلیز دارد چون ازان دهلیز بکذرند وساعتی راه
روند بروشنی برسند وحظیره در نظر آید وچشمهٔ صافی که آبش
چون قدری راه برود سنک کردد واکر از انجا فراتر شوند باد عظیم
صعب آید ومانع دخول حظیره شود عرض وطول این کوه
بسیار نوشته اند (جبال القمر) در جانب مغرب بر جنوب
خط استوا کوههای بسیار است که آنرا جبال القمر خوانند
ومنسوب بماه کنند ودر بعضی کتب بضم قاف وسکون میم
بتصحیح در آمده ابتدای طرف غربی او از موضعی است که
طول آن چهل وشش درجه ونیم است ومی کشد بجانب
مشرق وطرف شرقی او تا بمحلی که طول آن شصت و پنج درجه
ونیم است ودر جنوب این کوه کسی نرفته ومعلوم الاحوال
نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمینا سیصد فرسنک است

وانهار بسیار ازان منشعب می شود (جبل الدرن) کوه بزرگ
مشهور است از بلاد مغرب و ابن سعید از مورخان سابق
میگوید که این جبل شاهق است اکثر او روی برف باشد
ابتدای این کوه از اقصای مغرب است میگیرد و میکشد بجانب
شرق تا میرسد نزدیک بلاد مصر و امتداد او در یسه پنجاه
درجه باشد که تخمینا هزار فرسنگ بود (کوه ثلج) در هر
موضعی نامی دارد کشیده است از جنوب بجانب شمال و
صاحب کتاب رسم الارض نوشته که جبل ثلج در موضعی
است که طول آن پنجاه و نه درجه و چهل و پنج دقیقه است
و عرض سی و دو درجه و کشیده است تا دمشق و بعلبک و
اطرابلس و شام و در انموضع انرا جبل مکار میخوانند و همچنین
می کشد تا بسمت اقامیه و در انجا جبل لکام می نامند و چون
از شام بگذرد و بحد و حمص رسد لبنان گویند پس از انجا
بگذرد و بر ساحل بحر قلزم منتهی شود (کوه اکریان) انرا جبل
شنق نیز گویند و این کوه کشیده است از ساحل بحر خزر از نزدیک
دربند بجانب جنوب و در نزهت القلوب اورده که این کوه را
جبل الالسن خوانند چه در و اصناف مردم باشند و هر گروهی
زبانی دیگر دارند و چون بنا بر طول و عرض کوه با هم ملاقات
شد ازان و بانها یکدیگر را انفصال نا ممکن که گفته است
قریب سیصد زبان مختلف در ان اقوام باشد ازین جا وسعت
کوه خیال توان شود این کوه از حد و چین می آید و میکشد

بجانب مغرب تا حدود فرغانه واسروشنه وازانجا تا کیش
وسمرقند و متصل می شود بجبال غرجستان وکوهستان
بدخشان ومی آید بجیحون منبع آمویه ومی پیوندد بکوه
بامیان وبلخ وغزنین وغور وازانجا شاخی بسرزمین کابل
وافغانستان درآید واز نواحی پنجاب وکشمیر بگذرد پس
متصل شود بجبال [illegible] و آسام وسلهت وازانجا بملک
بنگاله واودیسه رسد وباجبال دکن پیوند گیرد وبعضی ازان
بجزر هند منتهی شود وبعضی بگردد وبملک راجپوتیه درآید
ودرانجا چشمهای حار وبارد بسیار بیرون آرد ولیکن سبزه
وگل مطلقا نباشد وشاخی دیگر از ملک غور بجانب ابیورد
رود واز ولایت بیهق بگذرد وتا حدود بسطام ودامغان
ترشیز وباجبال قارن پیوند گیرد واین کوه عظیمترین جبال
است بعد از کوه قاف ودر هندوستان آنرا کوه سوالک خوانند
یعنی یک لک وبیست وپنج هزار شاخ دارد کانهای بسیار
درین کوه است چون کان طلا ونقره ومس وآهن وسرب و
سیماب ونفط ونوشادر وغیرآن واز نبات وحیوان نیز فراوان
عجائب دارد علی الخصوص در جبال کشمیر که رنگ آمیزی
صبغة الله بی حد ونهایت است ودیگر کوهها مثل جودی
وبیستون وغیره از فرط اشتهار محتاج بیان نیست ومذهب
حکما برسبیل نقل وحکایت آنکه هرسی وشش هزار سال
ثوابت کواکب یکدوره تمام کنند واز شمال بجنوب منتقل

شود پس احوال عالم مختلف کردد آبادان خراب شود وخراب
آبادان کردد بحر بر شود وبر بحر کردد جبال سهل شود وسهل
جبال کردد بجهت انکه اجرام کواکب ومطارح شعاعات
انتقال نماید ازجانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت
آفتاب محترق کردد وریک شود پس سیلها ورباح متوالی
آن ریک را ببرد ودر بطون بحار وانهار نهد وبطول مدت
بعضی از دریا خشک کردد وچون مکان مرتفع شود آبهای آن
طلب مکانی دیکر کنند وبر زمینهای خشک آید بدین
نسق بحر بری کردد وبر بمرور زمان بحر وبوجهی که در
ذکر جبال کذشت حق سبحانه کوههای دیکر بر روی آن
زمین پیدا می سازد فسبحان من لا یعتریه التغیر والزوال
وماسواه یتغیر من حال الی حال (ذکر بحار سبعه) که در ربع
مسکون در آمده اول بحر اخضر که عرض آن پانصد فرسنک
بود ودر وجزائر عامره وغیر عامره بسیار است تا حدی که
یکهزار وسیصد وهفتاد جزیره شمرده اند ودرین بحر از
جانب مشرق نزدیک بلاد چین جزیره بزرک است غیر
از سراندیب که آنرا هزار فرسنک دوراست ودر آن جزیره
جبال مرتفع وانهار جاری بسیار است چند شهر بزرک
دارد ومعدن یاقوت احمر وکبود وپیداست ودر حوالی
آن چند جزیره دیکر است که بلاد وقریات دراوان دارد از
جبال آن قلعی وارزیز وکافور بسیار خیزد واین بحر رامد

و جزر باشد مد از سوی مشرق بود بسوی مغرب با اندکی میل
بجانب شمال و جزر بخلاف آن و گویند در بعضی مواضع
بوقت مد قریب ده گز دریا از اندازه خویش بالا برآید و
راقم حروف در بعضی از مواضع انگاه که ازان بحر مسافت
پانزده منزل داشت معاینه کرده که آب گنگ بسبب قوت
دریا همیشه از پایان [illegible] ز سوی بالا میرود
و باقی روز و شب بقرار اصلی جاری می شود و این بحر بنسبت
عمارات که بر ساحل افتاده بهر موضعی نامی دیگر دارد بر
شرقی ان بلاد چین است و شمالی بلاد هند و غربی بلاد یمن و
جنوبی ان به بحر محیط پیوسته و هیچکس ازان جانب بخشکی
نرسیده است و در بعضی از جزائر این بحر حیوانات عجیبه
باشند مثل موش مشک و بوزینه سپید و ثعبان عظیم
الجثة که فیل از وی جان بر نباشد و باز سفید و شاهین گلگون
و سرخ و در اشجار نیز عجائب بیشمار است و درین بحر
گردابیست که انرا فم الاسد گویند یعنی دهان شیر چه هر
کشتی که درو افتد بسلامت بیرون نیاید دور این بحر تخمینا
دو هزار و هفتاد فرسنگ باشد (دوم بحر فارس) شرقی ان ولایت
فارس بود و غربیش قصبه عمان است که بدان نسبت انرا
دریای عمان گویند و ازانجا میگذرد تا ملک عرب و یمن و بادیه
و در شمال آن عراق عرب و خوزستان است و جنوبی آن بحر
هند و طول این بحر یکصد و هفتاد فرسنگ نهاده اند و این

بحر از اول رسیدن افتاب بسنبله تا شش ماه مواج باشد و
باقی سال بر قرار بود و جزر و مد ان تا بیست فرسنگ سرایت
کند وازین بحر مروارید بزرگ خیزد چنانکه در هیچ بحر
مثل ان یافت نشود و در نواحی بلاد یمن جزایر بسیار است
که ازانجا عنبر اشهب ارند و معادن یاقوت بود و درین بحر
گردابی عظیم است بجهت انکه سه پاره کوه بزیر ان در امده
یقال لاحدها کسیر وللاخر عویر وللثالث لیس فیه خیر
و کشتی که دران گرداب افتد خلاصی نیابد (نقل است) که
جهازی بزرگ دران گرداب افتاد و چند روز در گردش بماند
بعد ازانکه اهل کشتی نا امید شدند و زاد ایشان نماند ماهی
عظیم بیامد و گرد کشتی می گشت ناگاه سر براورد و یکی تن را
بر بود روز دیگر هم بان وقت باز امد و دیگری را بگرفت و بر
عادت هر روزمی امد و یک تن رامی برد درمیان ایشان مردی
خردمند بود ان جماعت را گفت که مارا ازین مقام روی
بر امدن و امید نجات نیست بتخصیص که این چنین
دشمنی پدید امده باشد من دراین باب چاره اندیشیده ام
اگر فرمان من برید همه بر وافرین کردند گفت اتفاق کنید
که یک تن هلاک شود و دیگران رهائی یابند شخصی گفت من
خویشتن را فدا کردم پس بفرمود تا هرچه در کشتی
ابریشم بود بیاوردند و رسنی محکم بتافت و بر میان ان مرد
بسته بر کنار کشتی نشاندند و سر دیگر ازان رسن بر بیخ کشتی

استوا رکرد ماهی با مد و آن شخص را در ربود پس بقوت
ماهی کشتی روان شد چون از ان کرداب بیرون آمد سر
رسن ببریدند و بدین حیله خلاصی یافتند و در این
کرداب سه مد از باشد که آنرا یاس کویند فرعون در همان موضع
غرق شد والله اعلم بالصواب (سوم بحر قلزم) قلزم شهری کوچک
است بر ساحل و دریا را بدان نام خوانند و بحر احمر نیز کویند
بطرف شرقی این بحر یمن و عرب است و جانب غرب حبشه
و بربر و بطرف شمال یثرب و تهامه و بسوی جنوب از خط استوا
بکذرد و کنار دیگرش نامعلوم بود و گفته اند که طول این
بحر مقابل بطول ربع مسکون است اما عرضش از موضع قلزم
تا بلاد یمن چهارصد و شصت فرسنگ است و درین میان
چند فرسنگ باریک شده چنانکه عرب آنرا لسان البحر کویند
و درین بحر کوهها در آب پنهانست و کشتی را از ان خطر بود
و نیز کردابها است که اگر کشتی دران افتد بدشواری خلاص
یابد و هم درین بحر محلی است که درانجا همواره باد سخت
باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند و مسافت این محل که بر
ممر کشتی افتاده دو فرسنگ بود و درین بحر جزائر بسیار
است و در بعضی جزیره سنگ مقناطیس خیزد (چهارم بحر
بربر) آن لجه ایست از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل
مندب و زمین حبشه و می گذرد از انجا بزمین بربر تا موضعی
که طول آن شصت و هشت درجه و عرض شش درجه و نیم

باشد ودرین بحر موجهای عظیم خیزد در زمستان که مانند کوهها
بلند شود واکثر اوقات این موج باشد وجزیره سیسیلیه از بلاد
فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای عباسیه بر دست
مسلمانان فتح گردید واکثری از سکنه آن بدین اسلام مشرف
گردیدند ونام این بحر در هر محل [illegible] سواحل
باشد چنانکه از آنجا که بحر محیط جدا شود [illegible]
کنند آنرا بحر اندلس خوانند بعد ازان بحر فرنگ گویند
پس ازان بحر روم واگر طرف جنوبی اعتبار کنند در ابتدا
بحر مغربیه خوانند پس ازان بحر افریقیه بعد ازان بحر
مصر پس ازان بحر شام وطول این بحر یکهزار وسیصد
فرسنگ است وعرض وی متفاوت بود در محلی که کوتاه
شد دو سه فرسنگ باشد ونهایت پهنایش دویست وشصت
فرسنگ است وجزیره بسیار دارد ازان جمله جزیره قبرس
است که در وی کتان وسقرلات وصوف بافند ودر بعضی از
جزائران معدن مرجان باشد که آنرا از قعر دریا برارند ودر
هیچ بحر دیگر معدن مرجان نبود چون آنرا از آب برارند نرم
باشد بعد ازانکه هوا بروی زند از جنس سنگ گردد ودندان
ماهی جوهردار نیز درین بحر باشد (پنجم بحر اوقیانوس)
که قطعه از بحر محیط است از جانب مغرب [illegible] معموره در امتداد
وبلاد اقصای مغرب منتهی بساحل این بحر می شود وجزائر
خالدات که مبدأ اطوال بلدان اقالیم از آنجا می گیرند درین

بحر است ابتدای این بحر از خط استوا در جانب غرب از محلی
کثیر النیل که آنرا کنار پیدا نیست و در جزائر این بحر بلاد طنجه
است که بحر روم در آن محل از بحر اوقیانوس بیرون می آید
و همچنان می کشد بجانب شمال مائل بمشرق تا بلاد اندلس
و رومیه و می گذرد از ربع معموره ارض تا غایتی که هفتاد
و یک درجه عرض آن باشد و آن موضع از غایت برودت هوا
معمور نیست و این بحر را از آنجا که بر شمالی و غربی رومیه
و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در آنجا نور آفتاب کمتر
رسد روزانه در نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و
باقی روز و شبها ظلمت محض باشد اهل احقیقت آن سمت
بر کسی مکشوف نکرده اند و این بحر را در شبانروزی دو بار
مد و جزر باشد گویند درین بحر هزار جزیره است معمور
و غیر معمور و جزیره هست بزرگ ترین جزائر است مردم
رومی در آنجا باشند و اهل فرنگ از آن مردم برده بسیار گیرند
و در اطراف عالم بفروشند و درین بحر حیوانات الی مثل ماهی و
غیره با الوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر یکهزار
و سیصد و سی و شش فرسنگ است (ششم بحر قسطنطنیه)
که آنرا بحر الروم خوانند طولش از بحر زقاق که شعبه ایست از
محیط است تا بقلعه اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ
باشد و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دویست و
شصت فرسنگ و درین بحر کما بیش شصد جزیره است

و بزرگترین آنها تنعش است که دورش نود و پنج فرسنگ
باشد و در انجا مردم بسیار باشند و دیبای خوب بافند چنانکه
دیبای رومی از انجا مشهور است خورش انمردم صرف ماهی و
گوشت بود گویند در یکی از جزائرش گوسپندان صحرائی بعدد
مور و ملخ باشد و [illegible] اطراف اهل صید
کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحرها کمتر دارد و نباتات
زیاده (هفتم بحر اشوب) انرا بحر ازاق نیز خوانند چه ازاق موضعی
است که بر ساحلش افتاده گویند اینوی جریان دارد و مصب
آن بحر روم است بعد از انکه از اصطنبول میگذرد و چون
کشتی از بلاد ازاق بجانب بحر روم روان کرد بآسانی بگذرد
بجهت انکه آب بدان طرف جاریست و اگر از بحر روم بجانب
ازاق رود بدشواری میگذرد چه آب باستقبال می آید
و این بحر میکشد از آجرون که بر شرقی اصطنبول است
بجانب شمال مائل بشرق تا بشهری که آنرا کزو خوانند
و این آخر بلاد اصطنبول است و همچنین می کشد از کزو
بجانب مشرق تا شهر طراروق بحدی که طول آن شصت و
چهار درجه است و نیم و عرض چهل و شش درجه و پنجاه
دقیقه و بر جانب شرقی آن شهریست که آنرا طایان گویند
و آن بر حد مملکت [illegible] است که بدشت قبچاق
[illegible] شریف ادریسی در یکی از مصنفات خود آورده
[illegible] مسیل است و در وسطش جزیره

ست از آنجمله جزیره بزرگ غیر مسکون و کوهی بلند دارد
که تمامی آن سنگ مرمر است و غیر ازین نیز بعضی دریاها
نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاحبار رضی
الله عنه گوید حق سبحانه تعالی هفت بحر بدین تفصیل
آفریده است اول محیط که آنرا بنطیش گویند دوم بحر
قیس سوم [illegible] [illegible] [illegible] بحر ماس
[illegible] یکی ازین بحرها بر دیگری
محیط است کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة
بحر و ان بحار ناچیة است و این دریاها که مردم بدو رسند
خلیجها ست اما آن بحار جز باری تعالی ندانند که کجاست
و در آن بحار من الخلائق والحیونات ما لا یعلمها الا الله.
ازین جا وسعت آسمان و سرعت سیر کواکب خیال توان
نمود (ذکر عجائبات) بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که از
اعاظم عجائبات وجود کرامت آمود حضرت انسانست چه
جواهر ظاهری و باطنی وی بی پایانست و نمونه تحت و فوق
بلکه نمودار مکان و لامکان در ذات و صفات او هویدا و نمایان
همین دیدم در مرآت قلبش چهره خیز و جمال لایزال در
دیده دلش سر و هو بر خیر [illegible] همین ها [illegible] فرموده صوفیی
[illegible] لایزال * اما چکنم که در خیالی * ولیکن در بعضی از امور
غریبه که [illegible] عالم بطریق ندرت پیدا شده و در کتب
[illegible] مذکور و مسطور گشته علی سبیل الاجمال قلمی.

میگردد در کتاب هفت اقلیم آمده که در شهر چیان برکه ایست
که هرگاه خواهند باران آید اسپی را در ان برکه اندازند و
از اطراف احتیاط نمایند تا اسپ بیرون نرود فی الحال باران
آید و تا اسپ در آن برکه باشد باران نه ایستد و چون
زر احتیاج سیراب شود اسپ را بر آورده بکشند و گوشت او را
بسباع دهند در نزهت القلوب آورده که در شهر طبریه چشمهٔ
آب گرم روانست و حرارت آن آب بمرتبه است که تا آب سرد
بدان نیامیزند استعمال نتوان کرد و بالای چشمه عمارت
قدیمی است که گویند از بناهای سلیمان علیه السلام است
در انجا صورتی از سنگ تراشیده اند که آب این چشمه از سینهٔ
آن صورت بر می آید و منقسم می شود بدوازده بخش که هر
بخشی مخصوص است بمرضی و چون صاحب مرض خود را
بدان آب شوید صحت یابد باذن الله تعالی و این از نوادر
چشمهای عالم است در صور الاقالیم آمده که در مغرب
زمینی نزدیک سقاله الزنج ریگستانیست قریب پانصد
فرسنگ و در واز کثرت گرما و بی آبی عمارت نیست و از یکجانب
آن وادی ریگ روانست که بجز یک راه ندارد و بجز روز
دوشنبه در آن راه نیز نتوان رفت و چون در آن ریگستان
در آیند بشهری رسند که در و جمله زنان باشند و اگر مردی
در آنجا چند روز ساکن شود از اقتضای آن آب و هوا از رجولیت
بیفتد اما تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زن در انجا

نشیند حامله شود واگر دختر آرد واگر احیانا پسر آرد پیش
او هیاب ببرد و بطرفی دیگر ازان ریگ روان شهریست که
اولاد یکی از سبطهای اسرائیل ساکن اند در کتب آمده که
ایشان بعد از [illegible] فرعون وقبطیان از خدای تعالی در
خواستند که ما را از زمین خلق یکسو کن تا بی تشویش ترا
پرستیم لطف ایزدی [illegible] ان زمین رسانید وریگ را
سد ایشان فرمود چنانکه در سالی یکروز بیش بد انجانب
راه نبود ودر روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم در شب اسری بدان شهر رسید وآن مردم
را بدین اسلام در آورد وگفته اند که در ان قوم هیچکس را بر
دیگری مزیت نبود واز صنایع وحرفتها آنچه ترتیب دهند
هر کس بد انچه محتاج باشد در خانهٔ هر که یابد بردارد
مثلا گرسنه از خانهٔ برزگر غله ارد وبرزگر از خانهٔ آهنگر
ودروگر ادوات زراعت گیرد وعلی هذا القیاس رسم بیع
وشری در آنجا نباشد وقاضی وحاکم نبود در عجائب
المخلوقات مسطور است که در موضعی از توابع مازندران
چشمه ایست که در قعر او کرم بسیار است وجمعی که آب
از آنجا گیرند اگر یکی از ان کرمها را در زیر پای آرند فی الحال
آب سبو گنده شود در تحفة الغرائب آمده که در نواحی
جرجان چشمه ایست که گاه گاه بموجبی بسته شود پس اهالی
آن دیار از مرد وزن با ساز ولباس مکلف بر در آن چشمه

روند و سماع و رقص کنند همان روز چشمه بگشاید و آب
جاری شود در نواحی هرات کوهی است و در قلهٔ آن چاهی
که کنندهٔ آن معلوم نیست همواره از آن چاه بادی عظیم
می جهد چنانکه اگر سنگی گران در وی اندازند قوة باد آنرا
بالا افکند بدین سبب هیچکس از حقیقت آن مطلع نگردید
در عراق عجم چشمه ایست که چون در ولایتی ملخ آید
دو مرد که مرتکب هر روز نا شده باشند از آن آب بردارند
و راه آن ولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آب بروند و
ملخ را از آنجا دفع کنند گویند سلیمان علیه السلام در وقتی
با ملخ شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند پس آن چشمه
را گواه گرفت و آن مرغان را مقرر کرد که بر ملخ موکل باشند
این قاعده از آن روز راست در شهر شبانکاره چشمه ایست که
سی سال جاری باشد و سی سال در بند بود که مطلقا آب ندهد
ولا یزال چنین باشد و هم در آنجا چاهی هست بغایت عمیق
چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آب
طلبند پس آب بجوشد و مردم از آن کوزه و سبو پر سازند و
چون مقصود حاصل کنند سد کنند در صور الاقالیم آورده
که در حوالی اردن بر تپه چشمه ایست که چون مردی از آن
آب خورد اگر احتیاج مسهل دارد اسهال آرد و اگر مرضی دیگر
دارد نیکو شود الا مرض موت در تحفة الغرائب آمده که
در دامن کوه الوند رودیست که در بعضی اوقات چیزها

شکل مناره ازان سر و ن می اید واز و آواز طبل و بوق
می شنوند اما هیچکس نداند که دران چه حکمت است در
عجائب المخلوقات امده که در او [illegible] چشمه ایست که هر کس
در وی نشیند اگر دماغ و قروح در بدن دارد فی الحال
دفع کند وخوردن آبش مواد فاسد اخراج نماید در حوالی
راجه محل از توابع [illegible] گرم مفرط که هر مریضی
چند روز متواتر [illegible] کند خصوص صاحب برص
وجذام اغلبست که صحت یابد جامع این اوراق آن چشمه
را بچشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع مصر باغیست که
انرا باغ فرعون گویند ودر آنجا درخت بلسان است که روغن
آن در اطبای عالم اعتبار واشتهار دارد وآن درخت وانتم بسیار
است ولیکن از ان هر جای که بیکارند خواه دران زمین وخواه در
محلی دیگر هرگز نمیروید کس نداند که آن درخت را از کجا
آورده اند وچگونه کاشته اند ودر حوالی آن باغ بناهای قدیم
است که از آثار آن چهار منار مانده است میان آنها و هر یکی
در بلندی مقدار سی ارش وقطره قطره اب از سر مناره ها میچکد
ازین سر نیز هیچکس واقف نشد گویند در ولایت اندلس از توابع
مصر سنگیست بغایت خوشرنگ وصاف هر مسافری که آنرا
بیند بی اختیار بخنده افتد چنانکه اگر ازانجا دور نسازند
بمیرد ودر مقیمان آنشهر تاثیر ندارد در نواحی کشمیر کوهی
است بلند بر قله کوهی دیگر ودر کمر آن کوه حوضی تراشیده

اند از یك لخت سنگ و آن حوض در ماه هر ده روز معین
از هنگام صبح عرق کند وساعت بساعت می افزاید تا اینکه
وقت نصف النهار لبریز گردد و پس از زوال خشک شدن گیرد
تا آنکه با شام قطره آب نماند و مدخل و مخرج آب در آن
حوض پیدا نیست وهم در نواحی کنبیر کوهی است که آنرا
سنگ سپید گویند مشحون از اصناف گل وانواع سبزه که چشم
تماشای در زیر فلك مینائی بدین گونه گلزاری کمتر دیده
باشد ولیکن هرگاه تماشائیان در آنجا روند سرگوشی سخن
گویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر پیدا گردد و برف
وباران عظیم ببارد و راقم حروف را در کشمیر با معمولان آنجا
سیرهای مفصل دست داده است اگر عجائبات آنرا بتفصیل
برنگارد کتابی جداگانه باید نگاشت خلاصه آنست که تعلق
بدیدن دارد نه بگفتن وشنیدن در ملك بنگاله نزدیك
سنارگام دریائیست که اگر کشتی نشینان در آنجا شور
کنند یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود والبته کشتی را
غرق سازد مولف این اوراق در آن دریا بارها سیر کرده (ذکر
طلسمات) در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس
بیابانیست که آنرا وادی النمل گویند ومورچهای آنجا
هریکی برابر سگی و بنابران حکمای سلف طلسمی ساخته
اند بصورت مردی که بر اسپ سوار است چون مسافر
در آن وادی رسد آن سوار بدست اشارة کند واز رفتن منع

نماید اگر مسافر از این راه عبور کرده فیها والا مور مکان منزل
سکنی و جایگاه مروی نباشند و هلاک سازند و رحمة الله الی الله
و اکثر در کتب سیر آمده که حکمای اشراقیین در روم طلسمی
ساخته بودند آنرا در سرای مقفل کرده و گفته بودند که
تا این طلسم در سینه باشد هیچ لشکر بیگانه درین سر زمین
نتوانند آمد ازین سبب پادشاهان آنجا هر پادشاهی دیگر
بروی می زدند چون مشیت ایزدی مقتضی آن شد که
در آن مملکت شعار اسلام منتشر گردد چنان شد که آخرین
پادشاه بود در دانستن احوال آن طلسم مبالغه نمود هر چند
وزرا و مشاهیر منع کردند فائده نداد چون در بگشود تمثال
چند دید بر هیئات عرب بعضی شتر سوار بعضی اسب سوار
با نیزه ها و اتفاقا در همان سال لشکر عرب بر آن ملک مسلط
گردید در عجائب المخلوقات آورده که در کوه راسطا غاریست
و در روی شکافی و در آن شکاف سواری از آهن ایستاده هرگاه
هرکس بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غائب گردد و اینجا مستی
باز گیرند پیدا شود و اگر در گرفتن آن مبالغه نمایند آتشی
از آن شکاف مشتعل گردد و تا سرکه بسیار نریزند ساکن نشود
معلوم نیست که آن طلسم را چرا ساخته اند و کی ساخته اند
وهم در آنجا مسطور است که در زمین اندلس رودی است که
آنرا نهر السبت خوانند زیرا که جز روز شنبه از آن نتوان
گذشت و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینه اش

نوشته که از این جا بگذرید که امکان رجوع نباشد پس
هرکه یکشنبه روز دیگر بگذرد البته ببلائی مبتلا گردد
و باز نیاید در مجمع البحرین میلی از سنگ سپید ساخته
اند بقدر [illegible] صد گز و بر سر آن میل صورت آدمی است و
کنیسه در غایت عظمت در زیر آن میل ساخته و قبهٔ بزرگ
در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت بر سر آن قبه
نشسته باشد و هر قدر میهمانان که در آنجا خواهند رسید
پیش از رسیدن آنها آن غراب بعدد هر یکی بانگی کند و
اهل کنیسه همان قدر سر انجام ضیافت نمایند و هم در کتب
آمده که در حدود مصر بجانب مغرب ریگ روانی عظیم
بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون میماند
حکما بطلسم شکل مردی مهیب از سنگ رخام ساخته اند
و آنرا [illegible] حکمت برسته که ریگ روان از ان شکل نمیگذرد
و [illegible] که در آن [illegible] بکستان احداث نموده اند آسیبی
نمی توانند رسانید در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر
عین الشمس از نواحی مصر بفرمان سلیمان علیه السلام دو
مناره ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندی زیاده از
صد گز [illegible] شکل آدمی است یکی بزرگ و کوچک
[illegible] از انها آب می چکد و در حوضی که پایان اوست جمع
میشود و چون در انجا قطعا جوی و کاریز نیست مردم شهر
[illegible] آب بخورند و در نزهة القلوب آورده که در

مدینة النحاس قلعه ایست پیذیر بغایت بلند و مستحکم که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست که بر کیفیت آن مطلع گردد بد انجا رفت از اندرون قلعه شورش مردم می شنید اما از غایت استحکام در آمدن در حصار میسر نبود هر کرا بحیله و دلداری بر سر دیوار فرستاد قهقهه زد و در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفته و نردبانی ساختند برابر دیوار و آن مرد را ریسمانی دراز بر میان بسته بران نردبان فرستاد چون در حصار نگریسته قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریسمان بکشیدند آن مرد دو پاره شد نیمی در حصار افتاد و نیمی که بر ریسمان بسته بود ند بیرون ماند واصلا حال آن طلسم معلوم نشد حقیقه دخمهٔ نوشیروان و طلسماتی که در انجا ساخته اند داستانی دراز است چنانکه قدمادران باب رسالهٔ جداگانه مرقوم نموده اند اماد و طلسم درانجا بغایت نادر است اول انکه در صحن دخمهٔ مذکور که بر قله کوهی عظیم از نواحی مداین واقعست چهار سوار مسلح با شمشیرهای برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی درمقابل اید باهیتی قوی بروی حمله نمایند دوم انکه چهار شمشیر بر دروازه دخمهٔ آویزان است شب و روز آمد شد دارد بقسوتی که هرکس در برابر آید دو پاره شود اما مامون الرشید از خلفای عباسی بهدایت پیرمردی که خدمت دخمه بانی داشت ودفعیه ان طلسمات

می دانست در آن قصه رفته دید که آن پادشاه عادل
مثل زنده‌ها بر تخت مرصع نشسته و جمله اعضایش سالم
مگر لباس که بنا بر کهنگی جابجا ریخته بود مامون لباس تازه
در وی پوشانید و باقسام عطریات معطر ساخت در این اثنا
دید که در زیر زانوی نوشیروان لوحی از طلاست چون آنرا
ملاحظه کرد در روی نوشته بود که یکی از ابنای اعمام پیغمبر
آخر الزمان بزیارت ما آید و ما را لباس تازه پوشاند و معطر
سازد ولیکن چون در آنهنگام جان در قالب ما نباشد بضیافت
وی چنانکه باید قیام نتوانیم نمود اما در پهلوی این قصه
فلان جا سه گنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده ایم آن گنجها
را در تصرف آرد و ما را معذور دارد مامون آن گنجها بگرفت
گویند که دولت بنی عباس از همان خزانه بود در تفسیر
بحر المواج آمده که حکما در تختگاه نمرود هفت طلسم ساخته
بودند که فهم عقلا بدان راه نبردی (اول) صورت بطی بود
از سنگ بر لب حوضی بیرون شهر ساخته که چون بیگانه
قصد در آمدن آن شهر کردی آن بط بانگ بر آوردی و شهریان
از حال وی متفحص شدندی (دوم) طبلی که هر کس را چیزی
گم شدی دست بران طبل زدی آواز بر آمدی و دزد را نشان
دادی (سوم) آئینه که هر کس را دوستی در سفر بودی و از
حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در وی نگریستی
بر حال آن غریب مطلع شدی (چهارم) حوضی که در سالی

بکوه نمرود بر کنارش طرح جشن انداختی و هر کس از
مشروبات مثل خمر و گلاب و سرکه و شیر دران ریختی
همه مخلوط شدی و چون قدحی از ان پر می کردند هر چه
انداخته بود همان در قدح می آمد (پنجم) علم برجی بر
اطراف ان صورت بلادی که در حکم نمرود بود نقش کرده پس
اهالی هر بلده که نافرمانی می کردند نمرود از ان علم بر
صورت آن بلده روانه کردی دران سال آن شهر غرق شدی
(ششم) درختی بر سر بارگاه نمرود نهاده بودند که از پس و
پیش هر قدر مردم جمع شدندی همه را سایه دادی (هفتم)
صورتی از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع در آمدن
حیات و عقارب و پشه و کیک بود با وجود این چنین حکما
و آن همه تسلط و دولتی که بغصب کرده آورده بود چون سخط
جباری نازل گردید با پشهٔ بسر نیامد و بزخم ان هلاک گردید
هو الله الذی لا اله الا هو لا عظمة و لا کبریا الا له کجائی ای
هوس مزدور دنیا * بذوق جانکنی مسرور دنیا * چه کوری
این قدر در چاه افکند * که بهر دیگران جان بایدت
کند * غنودت فرصت عمر شرار است * نفس تا می کشی
آئینه تار است * (ذکر عجایبات بحری) اگر چه حقیقت
بحر نا معلوم است و علم کس بدان محیط نشده چه حضرت
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده ان الله تعالی خلق

فی الارض الف امة ستمایة منها فی البحر واربعمایة فی البر
اما مجملی از آنچه بنظر انسان در آمده و در کتب مسطور
گشته بر سبیل انتخاب یاد کنیم والعهدة علی الراوی در
عجائب المخلوقات نوشته که در بحر هند حیوانیست که
از دریا بیرون می اید و در صحرا چرا می کند از دهانش آتش
می جهد چنانکه حوالی چراگاه بسوزد و هم در ان [illegible] ان که
در عهد واثق خلیفه عباسی شخصی بشکار دریا رفت ماهی
بزرگ بدام افتاد چون شکم او را پاره کردند زنی صاحب جمال
بر امد و هر دو دست بر روی میزد و نوحه میکرد و موی میکند
و بعد از زمانی بمرد در مسالك الممالك گوید در بحر هند ماهی
باشد طولش بیست گز و در شکم آن ماهی دیگر و در آن ماهی
نیز ماهی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم یکدیگر میباشد
و هم در آن بحر نوعی سنگ پشت میباشد دورش بیست گز و
زاینده بود و شیر دهد و از پوست او ساحل نشینان سپر میسازند
بغایت مستحکم می شود و گویند در بحر ماهی باشد بر هیئت
شتر که میزاید و شیر میدهد و در عجائب المخلوقات گوید
در بحر هند سوطانیست که تا در آبست از گوشت بود و چون
بر آرند سنگ شود و هم در آنجا مذکور است که وقتی ماهی
بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی ناکمر بر آمده بود
در غایت حسن و جمال با مویهای دراز ولیکن چون ماهی
بمردا و نیز درگذشت در تاریخ روضة الصفا مذکور است که

نوبتی سلیمان علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را
ضیافت کامل بفرمود تا اقسام خوردنی مهیا نمایند پس دیوان
بکرد عالم برآمدند و در مدت دو ماه از حبوبات و غیر ذلك
تودها برا بر کوهها بر آوردند ر زوی سلیمان علیه السلام
برلب دریائی که این ذخیره بران کرد آمده بود بعد ازادای
دوگانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضیافت خانه
من حاضر ساز فی الحال دریا بجنبش در آمد و جانوری عظیم
الجثه از آنجا سر برآورد و دهن واز کرد دیوان از هر قسم
غذا که در حلقش میریختند فرو میبرد و باز دهان می کشاد
تا آنکه از ان انبارها هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت یا
سلیمان امروز قوت مرا حق سبحانه تعالی بتو حواله نموده
است و من هنوز نیم سیر م تتمه قوت مرا بکجامی سپاری
سلیمان علیه السلام بعد ازادای شرائط استغفار بر عجز
خویش وقدرت حق اعتراف نمود و آن حیوان باب در آمد
این بود ذکر عجائبات عالم بطریق اجمال اما علی سبیل
التفصیل آنکه در هر ذره ظهوری و در هر ظهوری عالمی و در هر
عالمی غرابتی و در هر غرابتی نجابتی دیکر است چه صاحب
بصیرت را در هر خس و خاری و در هر کل و کلزاری صفات حق
در نظر بلکه ذات او جلوه کر نماید از این جاست که دیده
وری فرمود صد جلوه بهر ظهور داری * حیران
شده ام کرا پرستم * (عقده) حکما تمامی زمین را ربع مسکون

گفته اند اما جامع این اوراق درین جا تردد دارد که آب و
خاك را با این همه وسعت حصّه های متساوی نمودن بکدام
دلیل خواهد بود چه بر همه کس ظاهر است که دریای محیط
را کناره دوم ناپیدا است و با آنکه پادشاهی مثل سکندر ذو
القرنین با آنهمه حکمای یونان که همراه داشت هر چند
تلاشها کرد و جهازها فرستاد مطلقا خبری از آن کنار نیافت
و ایضا در حقیقت زمین نوشته اند که دریای محیط بکیرد
اکثری از آن در آمده است الا در جنوب مغرب و شمال مشرق
هیچکس بدریا نرسید چه بنابر بخارات کثیفه و جبال شاهقه
و اشجار متراکمه و کریوه و مغاك پی هم آدمی را عبور بر آن
دو سمت میسر نیامده و لیکن از قیاس و تخمین گویند که
در انحد و دهم دریا خواهد بود و همچنین از حقیقت ظلمات
کسی آگاه نگردیده که در آنجا آب و خاک چه مقدار بوده
باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومة الاحوال ست پس
ازین دو چیز نامعلوم را چهار حصّه مساوی نمودن و از آن جمله
زمین را یك حصه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال
آنکه حکما نیز بنابر آنکه در اقالیم سبعه محصور بودند
برین قول حجّتی قطعی ندارند لسان الغیب الشیرازی قدس
سره حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو * که
کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را * سبحان الذی عنده
خزائن الحکم والعلوم وما ینزلها علی الناس الا بقدر معلوم (میرزا

محمد افضل سرخوش برلاس بدخشانی) از مغولان عبد الله خانی است و در موزونان بخوشگوئی و نیکوبیانی مشهور راقم حروف را باوی صحبت اتفاق نیفتاده واین چند بیت از روی سفینهٔ دستخطش که نزد آشنائی بنظر در آمده بود قلمی کردید بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما * چه خوش نامی بر آید الله الله از زبان ما * فسون حیرت حسن تو نام رخموشی شد * بر و اربوی گل بلك پرده نازکتر فغان ما * به بیتابی بود چون برق ما رازندگی سرخوش * نباشد دشمن جانی بجز آرام جان ما * (وله) تجلی کرد تا حسن تو در زیر نقاب این جا * سرا پا کاسه دریوزه کشته افتاب اینجا * شمیم خط مشکینش مگر پیچیده در گلشن * که بوی گل نفس دزدید چون گرد کتاب اینجا * چنان بگداخت شرم جلوه حسن تو گلشن را * که میگردد رگ گل همچو خس بر روی آب اینجا * که پرداز دسوز سینه ام در بزم او سرخوش * مگر آبی زند بر آتشم اشك کباب اینجا * (وله) کجا شود یك حسن ترا حاجت بتسخیر است * که همچون کاکلت از پیچ و تاب خود بزنجیر است * نوای دیگر است از شورشم ساز جفایش را * خروش سینهٔ افگار آواز پر تیر است * بود بیتابیم آئینه دار رنگ بیدادش * بخون غلطیدن نخچیر موج آب شمشیر است * نشستن بر در میخانه قد سرخوش افزاید * که اینجا خواب پا را دولت بیدار تعبیر است (وله

هم شکستم بدل زجنگ خود است* شیشه ام همچو غنچه
سنگ خود است* حسن تمکین ناز افزاید* پای گل در حنا
ز رنگ خود است* نیم کام ست راه کعبهٔ وصل* دوری ماز عذر
لنگ خود است (وله) باز از حسنت نگه را سر بدامان گلست*
چشم ما چون شبنم از روی تو مهمان گلست* باغ و رحمت
جوش بیقراریهای عشق* پیچ و تاب بلبلان گرداب طوفان
گلست* شورش عاشق بود آئینه دار جوش حسن* ها مرهان
حسن دور چراغان گلست* (شیخ محمد عابد انصاری)
بالفعل در شاه جهان آباد بخوش شکوئی معروفست ولیکن راقم
حروف را باوی تعارف دست نداده این چند بیت از
دیوانش قلمی گردید   بزم وصل دوش از دیدنت سیر
چمن کردم* ترا در بر کشیدم یوسفی در پیرهن کردم*
زشوق نکهت زلفت که دیدم بی اختیار یها* خطا کردم اگر در دل
تمنائی ختن کردم* ز لطف و عارض و چشم و لب و اندام زیبایت
* تماشائی گل و مل سیر و رو و یاسمن کردم* چو تو با غیر
بزم آراستی شب من هم از غیرت* باه و ناله و فریاد و زاری
انجمن کردم* (وله) تا شد زخال عارض او تازه داغ ما* چون
لاله داغدار دمد گل بباغ ما* در کوی نیستی همه تن خاک
گشته ایم* بیچاره آنکسی که بجوید سراغ ما* ما زآتش ذکر
شمس این خانه سوخته ایم* پروانه رم کند ز فروغ چراغ ما*
(احمد صبیت) ازرباب نوازانست وزبان فصاحت ترجمانش

زمزمهٔ اوتار بیان نغمات رباب فکرش همه بر قانون خیال
و ترنم طنبور ذکرش از سوز عشق مالامال مضراب قلمش تار
سر رشتهٔ سخنوری با هزاران ترزبانی و نازک خیالی نواخته
و صریر خامه اش بگل بانگ تازه آهنگی شور در کارگاه شیرین
ادای در انداخته رودهٔ بربط همتش پیوسته بر شاهین
بی پروائی و استغنا است و نغمه چنگ طبعش همواره از
کمانچه چنگ شاهین حرص و آز جدا با فن مطربی بغایت
خوشگو و سخن پیرا ذلک فضل الله یوتیه من یشاء (رباعی)
هم سوز ترانهای او شکرگوش * هم پاکی گفتهای او گوهر گوش
* از سوز ترانه و شکرریزي شعر * هم ملک زبان گرفت و هم
کشور گوش * ساکن شاه جهان آباد است و از فیض طبع
میرزا عبد القادر بیدل بهرهٔ وافر برداشته و شعرش پهلو
بخیال میزند ازین جاست که در پهلوی ذکر خیالبندان
قلمی کردید ولیکن بنابر پاس مراتب در سلک آن عزیزان
منسلک گردانیدن مناسب ندید در اوائل فکر مفتون
تخلص می کرد بعد ازان باشارهٔ میرزا عبد القادر بیدل لفظ
عبرت مقرر نمود و درین چار رمزیست که عقدهٔ آنرا بجز
باریک بینان موشکاف نه توانند کشود (من ترشحاته
مقام دل که اندازد و ئی را نیست راه آنجا * نظر دزدیده از
خود میتوان کردن نگاه آنجا * همین احسان بس است از
گریهای بی اثر ما را * که دارد عرض احوال دل ما گاه گاه آنجا *

غبار کوی او شد سرمهٔ چشم عشقبازان را # بحسرت بسکه شد دم
چشمهٔ بخت سیاه آنجا # بیاد نرگسش خالی که شد سیراب
اشک من # چو مژگانش بگرد سرمه می بالد گیاه آنجا # نگه
گرم است حسن نازک او رنگ می بازد # توان با حیرت آیینه
کشتن عذرخواه آنجا # بدشتی کز نگاه صید بی تابی
شدم عبرت # تغافل دارد از چشم غزالان دامگاه آنجا #
(وله) زهی آشفته سودای قدت سرو و صنوبرها # بشوق
خواب نازت رفته از خود گل به بسترها # تحیر آنقدر رنگ
میکند از نامه شوقم # که می جوشد پر طاوس از بال کبوترها #
چو بوی غنچه زیر آسمان خواب فراغت کو # بیک مژگان
زدن برهم شکستم قفل این درها # ز آه شعله پروردم اگر دودی
بصحرا افتد # رود چون اشک از چشم صدفها آب گوهرها #
نوای معنی از گوش جهان بیگانه میگردد # اگر کلکم نسازد
زخمه بر تار مسطرها # ببزم بیخودی پروانهٔ حسرت تماشایم
که از شمع خیال او در آتش می زنم پرها # لب لعل که آتش
میزند در سینه ام عبرت # بجای اشک از چشم ترم میریزد اخگرها
(وله) بسودایت چه حیرتها که گل کرد از خیال من # تو تا
آئی به بزم رفتم از خود وای حال من # دوئی را نیست ره
در خلوت راز صفا کیشان # نگاه دیدهٔ آئینه می گردد مثال من
نگاهی می دهد لذت بدل از معنی صافم # ز راه دیده
ببخش می توان خوردن زلال من # (وله) غبار کوی تو تا در

نظر نمی باشد* نگاه رامژه امر بال و پر نمی باشد* نمی توان بهوس یافت فیض کسب کمال* گره بر شنه کشیدن گهر نمی باشد* جهت تمیز ندارد بسجده گاه حضور* بکعبه قبله نما معتبر نمی باشد (وله) گاه ممنون سرم گاه بپا میسازم* تا بدانی که براه تو چها می سازم* والی ملک غمم گر نظر فیض جنون* خاک ویرانه بسر بال هما می سازم* لخت لخت دل من جلوه نازی دارد* شیشه می شکنم آیینها می سازم* هر کجا بیخبر افتم روم اندر کوبش* سجده می کنم و قبله نما می سازم* (وله) گر نگاهش بغلط سوی بیابان افتد* سرمه خون گردد و از چشم غزالان افتد* همچو سنبل بدمد صد دل آشفته ز خاک* هر کجا سایهٔ آن زلف پریشان افتد* این غزل در جواب شیخ ناصر علی گفته و غزل شیخ نیز در ذکرش مرقوم است باید که صاحب نظران قافیه و ردیف غزل را از روی معنی ملاحظه فرمایند بوادی تو که واماندگان دلتنگ اند* ز اشک خویش روان همچو چشمهٔ سنگ اند* جهانیان چه قدر محو صورت افتادند* همه ز منزل معنی هزار فرسنگ اند* تبسم تو بخون کشتنم مهیا کرد* دل من و لب لعل تو شیشه و سنگ اند* بقید هوش نیفتند وحشیان جنون* اگرچه جمله شرارند فارغ از سنگ اند* جمال کس چه حسابست با تو سنجیدن* بجلوهٔ که تویی دیگران چو پاسنگ اند* تبسمت چو گل

این غنچه را چه خون که نکرد * دل من و لب لعل تو شیشه و سنگ اند * نسبت بسنگ رسد کر فسرده طبعان را * بعرض حوصله چون طبع خویش بی سنک اند * علو مرتبه عبرت از حصول عزلتهاست * وگرنه قطره و گوهر شرار یك سنک اند * (وله) تمنا بسملم بیتابی دل جست و جوی من * بزیر خنجر نازش طپید آرزوی من * ندارد مثل من پیر خرابات جنون من * فلك پیمانها سرشار می کرد از سبوی من * فغان تیره روزان نا امید بیها اثر دارد * ز دست بخت وارون ناله شد طوق گلوی من * نهال دردم و در تنگنائی غم بود جایم * دواند ریشه در خاك ملالتها نموی من * ندانم و خشتم با حیرت اما این قدر دانم * که از خود می روم تا آن صنم آید بسوی من * گر از ملك سخن زد کوس رحلت سعدی و خسرو * قبول فیض بیدل باد یارب گفتگوی من * براه معصیت بس بیخبر افتاده ام عبرت * مگر خجلت فشاند قطره آبی بروی من (وله) ره نیست دوی را بصفا خانهٔ حالم * باشد نکه دیده آئینه مثالم * بردار دل من رنگ هوس زخم خدنگش * سنگ ستم آئینه نما کرد سفالم * هر حلقهٔ آهم دهن نافه کشاید * چون طره مشکین تو آید بخیالم * عمرم همه در یک نکه ناز تمام است * ای گردش چشم تو شمار مه و سالم * عبرت ز عروج آمدم آخر بته خاک * در اوج شرف بود نهان چاه دو عالم * در

جواب های بیدل گفته و از وی پیش برده * پر نور شد ز شعلهٔ غم چشم داغ ما * در آتش آب یافت در شب چراغ ما * ساقی تو جلوه کن و بس عیش مفت ماست * پر می شود بگردش رنگین ایاغ ما * عاشق برنگ زرد خود اسراف میکند * سودای زر و سیم نبود در دماغ ما * عبرت بیاد آنکه از خویش رفته ایم * یابی مگر بچشم غزالان سراغ ما (وله شکسته بحر) بخیال وصل تو ای پری چقدر بهار جنون شدم * که چو غنچه تا نفسی زدم ز نسیم شوق تو خون شدم * خبری نداشتم اول از الم فراق تو بیوفا * چه بلم زکار شود این زمان که اسیر دام تو چون شدم * طپشی نماند ببال شوق و گداخت طاقت موج من * چه عجب حبابم اگر کند بنفس زبسکه زبون شدم * چه شود ار زاری نیم شب بسلامتی بدنفتد کسی * بدلش نکردم اثری همه گر بناله فسون شدم * بطلسم حیرت من بدان و مپرس از غم حسرتم * نگهم گره شدم آن قدر که ز دیده دیدهٔ برون شدم * نرسد بعالم شوق من ز هوس چه قیس و چه کوهکن * من هرزه تازه طلب بجنون ز جمله فزون شدم * دل عبرت آئینه دار جلوه نشد اگرچه من از غمش * همه خون شدم همه خون شدم همه خون شدم همه خون شدم * ذکر بعضی از نازک خیالان و خیالبندان که امروز در عرصهٔ هندوستان کوس بلند آوازگی میزنند و زاده طبع آنها را مستعدان ایران و توران دست بدست می برند (شمع انجمن

روشندل شیخ ناصر علی) طائر بلند پرواز فکرش با نسر
طائر هم آشیانست و همسای رفعت گرای طبعش از ریزهٔ
چینی برکران قلمی که بطراوت دریای سخن طرازیش
رطب اللسان گردد نال او رشته ایست که دسته بندی گلهای
معنی را سزاوار آید و زبانی که از بیان پایهٔ استعدادش عذب
البیان شود درکهای آن از تاریست که شیرازهٔ اجزای باریک
بینی را لائق افتد کمیت قلم را اگر در اظهار رنگینی کلامش
جولانی بعرصه قرطاس نمایند آئینه صفحهٔ کاغذ چهره خیز
از رنگ‌آمیزی شود و اگر در وادی ادای نازک بیانیهای او دام به
نخچیر مقصود کردند غزال مضمون برجسته چون آهوی
وحشی در نظرها سرمهٔ حیرت و نارسائی کشد گشته از رتبهٔ
تفکر او* آسمان پایهٔ استان سخن* لالهٔ طبعش از طراوت بسته
* آب بر روی ارغوان سخن* انتخابی نکردی از رایش* ماه
تابی شدی کتان سخن* کشد از خامهٔ شکسته نویس*
مومیائی در استخوان سخن* زادش سرهند است و هم در انجا
نشو و نما یافته از بس کم اختلاطیها خانه اش خزانهٔ آشیان
عنقاست و از فرط استغنا و توکل نواله اش حواله مطابخ تقدیر
مولی چند گاهی این مسافر گذرگاه هستی بسبب قسمت در
شهر سرهند مقیم گشته بود با شیخ ناصر علی صحبتها روی میداد
لته رنجی چند روز ملاقات اتفاق نیفتاد و در همان ایام تعریف
وی که بالا مرقوم گردید بر زبان قلم آمده بود لهذا از رقمهٔ

بوی الیه نوشته با نقیر اشتیاق کوره فرستاد و شیخ جواب
نوشت درین مقام آن هر دو رقعه را برسبیل یادگار ثبت
مثبت می گرداند (رقعه مولف این اوراق بشیخ ناصر علی)
همواره از تفکیر شاهد مقصود جرعه پیمای باده عافیت و
بهبود باشند نمیداند که سراغ آن محمل آرای سفر و وطن
از کدام راه یافته پی برده استفسار نماید مگر طائر دل وفا
منزل را در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی
بعالم بالا فرستد ولیکن کجا نیروی رسیدن کی و کو طاقت همسری
است لهذا پرده اعتراف بر روی نارسائی کشیده توسل
بزبان بی زبانی می کند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم می
سپارد که مخموران شراب دید ار را در سراب انتظار داشتن آئین
کجاست و پابندان سلسله محبت را وقف تغافل کردن رسم
کدام شهر   ز هجرت بنوعی جگر خسته ام * که مصداق
این بیت بر جسته ام * بران ناتوان صید بیداد رفت * که
در دام از یاد صیاد رفت * گویا عشق وحشت از طالبان
میکند ار نه ورق پرده چشم آهو می کنند یا پرده تغافل از نرگس
زار دیده مهوشان بر می دارند نام آشنایان قلم بر پر عنقا
نوشتن از ان همای اوج سعادت دور است و در مطالعه
لطائف جریده آن جریده را چون ته و بم بارین و فرد باطل
انگاشتن از ان سر دفتر ملک آگاهی بسیار بعید نزد یکست
که زبان قلم چون پای کاتب از پس تفحص نیافتن مقصود

ستوده آید بلند بخت ورنه خیره بیت خود مرکب را سره
گوی خویش ساخته مخدوم مدظله این بیت نماید   رحمه
شوق دیدار دارم زیاده # دلم زهیچ لن ترانی مباد # چند
سطری در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آئینه لفظ و معنی
نوشته بود بقلمت ارسال اشت اگر پسند حضار مجلس
افتد برخی از واردات فکر بلند در وجه صله اش عنایت
فرمایند که باسطور مذکوره در سفینه ثبت نماید   باغی
از بود از ان گل طبقی # گرنیز زم بکنایی ورقی (جوابی که
شیخ ناصر علی نوشته) مکتوب آن گرامی قدر آفرین بجا
کمالات سرمایه افتخار این از همه جا جز خامل کرده بد
ملاقاتهای متصل می گذرد که نیازمند شما فرصت چشم
وا کردنی ندارد که حوادث ناگوار در قید کشیدن و سوانح
ناملایم کم از پی هم رسیدن اند. دل غم دیده دارم مپرس
از گرد کلفتها # صاف ابر کوه چون رگ سار بلند ریشه کی آهش
الحمد لله علی ذلک آگاهی کی از بصر این دولت و کمال
ورود آیند و سری به تیمار خاک نشینان کنند بچشم
که متمنای خاطرها بظهور پیوندد حاصل فقیر درین ایام
از نوشتن و خواندن فارغم و باندوه بی پایان واصل (مصراع)
زیاده ازین چه نویسم که آب شد قسم # (من عالم خیاله)
تو چون در جلوه آئی مغز جان سیماب میگردد # تجلی میکند
... آب می گردد # دلی در سینه دارم از کتان یک

پرده نازکتر* که برزخ شفق تا میزنم مهتاب می گردد*
قبا زهاله‌ای وا میله چون او میان رفتی* تهی از خویشتن هرکس
که شد محراب می گردد* نمود آرزو از سینهٔ عاشق نمی آید
درین آئینه تمثال از حرارت آب می گردد ملی از شوخی
طرز سخن آرامیها دارم* که تا بر گوش حامل می خورد سیماب
میگردد* (وله) امشب که بیتو بزم طرب نیم رنگ بود*
رنگی که باز گشت بدل زخم سنگ بود* در دل دلش ز جوش
خیال تو ره نیافت* آئینه شد چراغ که کاشانه تنگ بود*
گرد رهت پر رنگ شفق فوج بسمل است* امروز باد دل
که خیالت پتنگ بود* تا آسمان ز دیده قربانیان پر است
با آنکه عشق را بکمان یکخدنگ بود (وله) ندارد حیرت
دل تاب حسن بی حجابش را* که باشد صافی آئینه شبنم
آفتابش را* نظرها غافل و عالم پر از کیفیت حسنش* بود
حکم پری در شیشه‌ها رنگ شرابش را* ز شوخی پای او نومیدند
وفا سنجی کردن* کل امی بی ادب تعلیم فرماید رکابش را*
درین صحرا که امی تشنه‌لب جان داد حیرانم* که از صد جا
گریبان پاره شد موج سرابش را* بحشر حرف بی‌صوتست
او از شهیدانش* شهیدانم که داد این سرمه چشم نیم خوابش
را* ندانم دل شهید کیست لیکن این قدر دانم* که از
شمشیر او رنگیست موج اضطرابش را* این شوخی غزل
گفتن … از کسی نمی آید* با یاران … تا که میگوید.

جوابش را (وله) مرا صبر ادر معنا جلوه تا صیقل هوس دارد * که چون
طاوس هر بالم برنگی در قفس دارد * غبار هستی پروانه
محو سوختن باشد * چراغ او هنوز آئینه در پیش نفس دارد
* زگمنامی طراز دکان آن شهرت عنقا * خموشی چون زدل
بیرون رود شور جرس دارد * هوای گلشن هستی شکفتن بر
نمی تابد * نصیب غنچه خندیدن نباشد تا نفس دارد *
(وله) حلقه زد مشرب رندی در دل وا کردیم * قطرهٔ حوصله
پیمانهٔ دریا کردیم * حاصلی ظلمت شب جز دل بیدار نداشت
* گهری بود درین گرد که پیدا کردیم * سخن چرخ جفا نشا
دیگر نشنید * باده از آتش این سنگ مینا کردیم * زاهد و
صد چمن آرایش خوبان بهشت * ما و یک سینه خالی که
تمنا کردیم * شمع این بزم به کی نیست دل سوخته از * جلوه
مستی پروانه تماشا کردیم * بوی گل زخمی حیرت شد و بر
خاک افتاد * پردهٔ در چمن از باد تو بالا کردیم (وله) نمی گنجم
به پیراهن نمی سازم بعریانی * جنونی کردهٔ رعنانه شوری
نی بیابانی * طلسم سوز دل بر بال مرغ نامه بربستم * کف
خاکستری دادم بتاراج پریشانی * و ... که در یک
بیابان ماند اجزایش * ولی گم کرده ام بر هر کف خاک از
پریشانی * نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد * شب
و روز ... دیوانه ام یکجسم قربانی * گل رسوایم از دست
[illegible] دارد * ... راهم در زیر ریانی *

(وله) بی تو در چشم نگه دودی بود در روزنی * همچو فانوس
شمع کشته در پیراهنی * پرتو خورشید تابان کرد جولان
مست * همچو صبح افشانده ام از رنگ هستی دامنی * از
طپیدن های دل معلوم صیادم نشد * وحشی در دام یا
ها گسسته در پرویزنی * بی زبان صحرا چرا بی ناله ما بیدل هم
* گر شد مجنون هنوز این جا است باقی شیونی * (منه) در تب
از گرم حرفی لعل تنگ جوش توام * من کباب آتش بسیار
خاموش توام * گل بجیب مهر می ریزد شکستهای او * آنقدر
کز خویشتن رفتم در آغوش توام * شوق قمری شوخی چشم
پری با من کند * این قدر دیوانهٔ سرو قباپوش توام * (منه)
هر که آمد در جهان دائم پشیمان بوده است * موج این
دریای بی نم دست بر هم سوده است * تا صبا افسانهٔ چشم
تو درگلزار گفت * شهپر مرغ چمن مژگان خواب آلوده است
* در حصار امن دارد فیض بی برگی مرا * ایمن از صیاد مرغ
بال و پر نگشوده است * (وله) بشمار نفس از خویش خبردار
شده ایم * تا چه دیده ایم در آئینه که از کار شده ایم * بال رعنائی
ما فیض هوائی نگرفت * همچو طاوس بصد رنگ گرفتار شده ایم
* ساز بیرنگی ما هست بر آهنگ تو ایم * گرچه زین پرده
بصد رنگ نمودار شده ایم * پاکتر زانکه دامان تو ما است هنوز
* گرچه غرق گنه از تهمت سیه کار شده ایم * آه تا بی رنگی این دل
ما جلوه نمود * همچو شبنم همه تن غارت دیدار شده ایم * (وله)

سوختن زخمیست پنهان در دل رنجور ما * همچو اخگر
جوش خاکستر زند ناسور ما * قدر ما از بخت ظلمت آفرین
پوشیده ماند * چرخ ما پیداست در گرد شب دیجور ما
همچنان تا در پرده پنهان بود دل پیدا نبود * سینه از جیب
تجلی می‌گشاید طور ما * ناله تا در دل گره باشد چراغان
هم است * شورها در پرده دارد نغمه طنبور ما * (وله) مقیم
کوی تو سختی کشان دل تنگ اند * که ناله گر نکنند فاش آتش
سنگ اند * ملایمست ز تنگ مشربی گریختن است * که
شیشه‌ها چو دراند اختیار بهم سنگ اند * شکرلبان دل بیرحم
در کمین دارند * بتان ما ز برون لعل و از درون سنگ اند *
طلسم صورت ما بر بتان شکست آورد * وگرنه دیر و حرم
خانه زاد یک سنگ اند * ز خامی ثمر نونهال شکوه مکن * که
پختگان همه بهر شکست خود سنگ اند * چون شیخ ناصر علی
غزلی که در عهد مرقوم گردید بگفت در شاه جهان آباد
آوازه در انداخت که هر کس این غزل را جواب تواند رسانید
اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی ایمان می‌آرم از
اتفاقات هیچ یکی از موزونان لب بجواب نگشاد * مگر از جمله
حیرت باشاره میرزا عبدالقادر بیدل غزلی که در اشعارش
مرقوم است بگفت و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید (وله)
شبی که از کیفیت می برق حسنش تاب داشت * از شکست
[illegible] داشت * نگه رخساره او بان

از تماشایت نماند* شاخ گل را خجلت از موج عرق میراب
داشت* نقش دنیا در دل بیطاقتم صورت نبست* آب در
آئینه ام خاصیت سیماب داشت* شب که برق غیرتش
می زد بروی حرف صوت* ناله از خاکستر دل بستر سنجاب
داشت* (وله) بمحفلی که حریفان زیاده حق مستند* نفس
زدی و چو آئینه بر تو در بستند* زمین خانهٔ آئینه است
چرخ بلند* فتادگی بکف آور که سرکشان پستند*
جماعتی که تمنای وصل او کردند* بغل کشاده چو برق از
کنار خود جستند* ز دست و خامهٔ نقاش عشق بیخبری*
وگرنه ذره و خورشید هر دو بیک دستند* شکوه حسن بتان
خیزد از خرابی عشق* دلی بآئینه پهلو نزد که نشکستند*
(وله) دل زخمی یک بادیه خار است به بینید* تا آن مژه
مشغول چه کار است به بینید* ذرات جهان آئینه جلوه
یارند* یک صید بصد دام شکار است به بینید* بی نکهت
پیراهن او نیست نسیمی* در قافلهٔ ناله چه تار است به بینید
* این سبزه که ابریز لطافت چمن اوست* هم طوطی و هم
آئینه دار است به بینید* خون گشت علی سینه ام از مصرع
صائب* در پیرهن غنچه چه خار است به بینید* (وله)
نمی رسد ز جفای فلک شکست بحالم* کرم بکوه زنی چون صدا
بخویش بنالم* بخاک دل ان جهان الفتم قرار نگیرد* چو
شمع ریشه زند در هوای قد من نهالم* (وله) نفس شماری

محبت ز پردهٔ سازم * بود گسستن تار وجود آوازم * ندرو
ریخته بالم هوائی داند * مگر دهد پر توفیق چنگل بازم * ا
ادب ز گلشن وصل تو منع شوقم کرد * درون بیضه چو گل
سوخت بال پروازم * قبول عاریت دهر سد راهم نیست *
علی بشوخی ادراک خویش می نازم * (وله) جست خواب
از دیده ام مژگان بحیرت بازماند * آنقدر رم کرد این آهو
که وحشت بازماند * خاک شد منصور و فریاد انا الحق
کم نشد * سوخت این نی بر لب نائی همان آوازماند * رفت
دل جائی که آگاهی در آنجا پر نزد * آشیان شد بال و از
همراهی پروازماند * ما بذوق سیفخان کردیم پرواز ای علی
* ورنه معنی در غبار سینه از پروازماند * (وله) یار از آغوش
دل می جوشد و دورم هنوز * صد تجلی ساقی بزم است و
مخمورم هنوز * نیست بی رنگ جگر مژگان این چشم سفید
* میتراود خون گل از نیش زنبورم هنوز * باده پیمانه ریز
لاله از جام منست * کوچه گرد ریشهٔ تاکست انگورم هنوز *
روفت گرد سایه از فرش جهان سیلاب صبح * خاک بر سر
میفشاند شام دیجورم هنوز * (وله) حسن خلق توان ریخت
رنگ تصویرم * چو بوی گل نفسی میکشاند بزنجیرم * حریف
وحشتم اندیشهٔ مصور نیست * مگر کشند ز رنگ پرید
تصویرم * ز خار خار محبت دگر چه میپرسی * بسینه است
دل چاک پنجهٔ شیرم * (وله) از بسکه سنگ تفرقه هادز

سراغ ماست* چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست* جان
میدهیم و درد جگر سوز می‌خوریم* چون رشتهٔ فتیله نفس
صرف داغ ماست* رنگ پریده است گل بوستان عشق*
بیرون شدن ز خویش تماشای باغ ماست* (وله) محبت
جادهٔ دارد نهان در خلوت دلها* چو تار سبحه گم کردید این
ره زیر منزلها* تو چون ساقی شوی در ره تنک ظرفی نمیماند
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها تو ره از کثرت
اسباب بر خود تنک می‌سازی* حریفان همچو بوی گل تهی
کردند محملها* (وله) شکست رنگ هستی کردهٔ تعمیر بر
دوشم* برنک ماه نو خالیست جای خود در آغوشم* بهر
خلوت که رفتم خویشتن را یافتم انجا* چو می در هر سری
طوفان دیکر می‌کند جوشم* ز خود رفتن خراب تازه عشوقانه
ام دارد* شکست رنگ دل کلبانک منصور است در کوشم*
(وله) هستی از خلوت تجرید بدر کرد مرا* آمد و رفت
نفس زیر و زبر کرد مرا* یار در خلوت دل انجمنی ساخته
بود* بیخودی آمد و یکبار خبر کرد مرا* آهوان طرز
رمیدن ز من آموخته اند* کردش چشم سیاه که نظر
کرد مرا* (در شته خوی صاحب دل میرزا عبد القادر
بیدل) زلال فکرش در صدف کوشها نیسانی میکند و سحاب
سخنش در چمن خاطرها باغبانی می‌نماید بلند پروازان
از ج سخن سنجی اکر در هوای دریافت مطالب بلند شد

فکرها را بعالم بالا فرستند و واسطه وصل رنشینان انجمن
نکته دانی اگر طوطی طبع را بامید طلاقت در مقابل آئینه فکر
معانش کذارند هزا حسن معنی از پرده مشکین الفاظش
برنگ شعشعهٔ جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف
دلنشینش از پرتو مضامین روشن چون خطوط شعاعی مقدمهٔ
خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعارش مثل قطرات
باران رحمت بیرون از اندازه شمار و کلک خوشخرام از الفاظ
آبدار هموار چون ابر نیسان کهربار   بدواتش و قلمش
ببین و مبین * مژه و مردمک آهوی چین * طبع او در هنر آباد
سخن * میدهد داد سخن داد سخن * از قوم چغتای ارلاس
است و در هند نشو و نما یافته در مدة العمر بجز تعلق جمال
معنی بهیچ تعلقی همت فرود نیاورده و از بد و شعور بجز
لذت سخن بهیچ لذتی میل نکرده در اوائل شباب چند روز
بنابر مصلحتی نوکری شاه زاده عالیجاه سلطان محمد اعظم
شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرفرازی یافته بود روزی
در مجلس شاه زاده ذکر شعرای عصر در میان آمد یکی از
مقربان بعرض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه
در اکثری از سواد هندوستان بهتری از میرزا عبد القادر
بیدل که در سلک ملازمان سرکار منسلک است نخواهد
بود شاهزاده فرمود بگویند که قصیده در مدح ما انشا کند
تا زور طبعش معلوم شوده باضافهٔ منصب و تقرب سرافراز

فرمایم این خبر چون رسید فی الحال بخانه بخشی سرکار
رفته استعفای منصب کرد و هر چند دوستان مصلحت وقت
در آن دیدند که یک قصیده در مدح شاهزاده توان گفت
قبول نکرد و ترک منصب نمود ازین جاست که دیوانش
قریب بیست هزار بیت خواهد بود و یک بیت مدح دران
داخل نیست (من عالم اشاراته) حیرت دمیده ام گل داغم
بهانه ایست * طاوس جلوه را ردو آئینه خانه ایست * حسرت
کمین مژده وصلی است حیرتم * چشم بهم نیامده گوش
فسانه ایست * در یاد عمر رفته دل شاد می کنیم * رنگ
پریده را بخیال آشیانه ایست * بیدل ز برق وحشت آزادیم
مپرس * این شعله را بر آمدن از خود زبانه ایست * (وله)
صفحهٔ هستی شر تاراج آهی میکنم * یک نگه سیر چراغان
جلوه کاهی میکنم * قامت پیری سرم در دامن زانو شکست
* شوق پندارد خیال کجکلاهی میکنم * هیچکس را جز حیا
در جلوه گاهش بار نیست * چشم می گردد عرق تا من نگاهی
می کنم * این قدر هم مشرب گرداب غفلت داشته است *
در محیط از جیب خویش ایجاد چاهی میکنم * دوری مقصد
باین نیرنگ هم می بوده است * کز خیال یار بر خود اشتباهی
می کنم * در طریق عجز همدوشم بوضع آبله * سر بپای
میگذارم قطع راهی می کنم * بیدل از سیر بهارستان امکانم
مپرس * بسکه رنگم می پرد هر سو نگاهی میکنیم (وله) چه لازم

است درین عرصه عجز کیش برای * تعین است کمی هم
مباد بیش برای * سراغ امن ندارد غبار شهرت عنقا * زخلق
آن همه واپس مرو که پیش برای * بقدر شعلهٔ زآتش دمی
کلاه شکستن * تو هم بنارسیده هر قدر زخویش برای * فریب
کسوت و همت ره یقین زده بیدل * ز رنگ خویش برآ یا
برنگ خویش برای (وله) خلق را بر سر هر لقمه رسم سرشکنی
است * ناشتا کرشکنی قلعهٔ خیبر شکنی است * نفس از ضبط
طپش معنی دل می بندد * گوهر آرائی این موج بخود درشکنی
است * شیشت کاریست که با کلفت دل ساخته ایم * زنگ
آئینه شدن سنگ سکندر شکنی است * ترک جمعیت دل
سخت ندامت دارد * بحر یکسر عرق خجلت گوهر شکنی است
* بیدل از خویش بجز نفی چه اثبات کنیم * رنگ را شوخی
پرواز همان پرشکنی است (وله) سادگی باخیست طبع عافیت
آهنگ را * وقف طاوسان رعنا کن گل نیرنگ را * دل چو
خون کرد بهار تازه روی صید تست * موج صهبا دام پرواز
است مرغ رنگ را * زندگی در بند رسم و قید عادت مردن
است * دست دست تست بشکن این طلسم ننگ را * میکند
ذرا غبار رد تعلیم خروش * طوطی مینای ما آئینه داند
سنگ را * از کوآب چشم نتوان داشت فیض تربیت *
ناتوان بینی است لازم دیدهای تنگ را * کرندارد طاقت
اظهار معنی شرم دار * بی‌وضعی رفتار رسوائی است پای لنگ

را* سیر باغ خود نمائیها اکر منظور نیست* سبزهٔ بام و در
آئینه میدان زنگ را* با نسیم خندهٔ کل غنچه از خود میرود
* دل صدا باشد شکست شیشهای رنگ را* (وله) لبشد آئینه
کیفیت ما ظاهر آرائی* نهان ماندیم چون معنی بچندین
لفظ پیدائی* بغفلت ساخت دل ناوا رهد از غیرت امکان
* چهامی سوخت این آئینه کرمی داشت بینائی* مزاج
عافیت یکسر شکست آماده است اینجا* همه کر سنک باشد
نیست بی اندوه مینائی* دلی خون کردم و در آب دیدم
نقش امکان را* کز ان قطره من عالمی را کرد دریائی* بلد
عشق است از سر منزل مجنون چه می پرسی* که اینجا
خانها چون دیدهٔ آهوست صحرائی* ز ننک اعتبار لوح
هستی بر نمی آید* عدم کردار ترحم پیکر ما را هیولائی*
بخاموشی مباش از نالهٔ نیرنگ دل غافل* نفس چندین
نیستان ریشه دارد در لب نائی* نوا بی از صدف کل می کند
کی غافل از قسمت* لب خشکی که ما داریم دریا بیست
دریائی* بنازم نشهٔ یکرنگی جام محبت را* دل از خود رفتنی
دارد که پندارم تو می آیی* ندانم تا که می باید درین ویرانه
جوشیدن* بهر محفل که ره بردم چو شمعم سوخت تنهایی
* چنان از سستی طالع ز پا افتاده ام بیدل* که تمثال ضعیفم
اکند آئینه دیبائی* روزی میرزا در مجلس نواب شکر
الله خان با شیخ ناصر علی اتفاق صحبت افتاد و این غزل که

که مرقوم کردید درمیان آمد شیخ در مطلع آن سخن کرده
وگفت آنچه فرموده اید نهان ماندیم چون معنی
بچندین لفظ پیدا ئی * خلاف دستور است چه معنی تابع
لفظ است هرگاه لفظ پیدا کردد معنی البته ظاهر میشود میرزا
تبسم کرد وگفت معنی که شما تابع لفظ میدانید آن نیز لفظی
بیش نیست اما آنچه من حیث هی هی معنی است بهیچ
لفظی در نمی آید مثلا حقیقت انسان که با این همه شروح
وتفاصیل که در کتب مندرج است هیچ مکشوف نکردید
شیخ ساکت شد اما بر اکثری از ابیات دیگر وجد کرد * (منه)
از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند * بوی این گل از
ضعیفی در طلسم رنگ ماند * سکه راه هیچکس تحصیل
آسایش مباد * قطره بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند *
نام را نقش نگینها بال پرواز رسا ست * ما زخود رفتیم اگر پای
طلب در سنگ ماند * نیست تکلیف طپیدن های هستی در
عدم * آرمیدن مفت ان سازی که بی آهنگ ماند * یکقدم
نا کرده بیدل قطع راه آرزو * منزل اسود کی از ما بصد فرسنگ
ماند * روزی که مولف این اوراق تعریف میرزا عبد القادر
که بالا مرقوم کردیده است بگرامی مطالعه اش در آورد اثر
بشاشت بر چهره مبارکش پیدا کردید و چون بخانه تشریف
۱ برد این چهار غزل بخط خود نوشته فرستاد چشم پوشیدیم
و بر ما و من استغنا زدیم * ارمژه بر هم زدن بر هر دو عالم پا زدیم

ذوق آزادی قسم بر مشرب ماهی خورد * خاک ما چندان
پریشان شد که بر صحرا زدیم * خرمن اسباب و برق بی نیازی
عالی است * دل تغافل آتشی افروخت برد نیاز دیم * پیشتر
ز آشوب ک حدتی هم بوده است * یاد آن موجی که ما
دیم * شام غفلت گشت بیدل پردهٔ صبح
شعور حیرت سرمه داد ... زدیم (وله) شب که
آیینهٔ آن آینه رو کردیدم * جلوه کرد که من هم همه او
گردیدم * زخمها داشتم از جوهر آینه راز * صنعتی کرد تحیر
که رفو کردیدم * خجلت سجده خاک در او کرد مرا * آنقدر
آب که سامان وضو کردیدم * چون سحر سیر جهان تهمت
جولان منست * نفسی بود که در پردهٔ او کردیدم * ناتوانیست
پریخانه صد رنگ امید * مفت نقاش خیال تو که مو کردیدم
(وله) عبرتیست قیامتکده گردش حالم * چون آئینه مینای
پریزاد خیالم * در بزم تو ما زطربم سخت خموش است * کو
بخت سپندی که شوم داغ و بنالم * از هرزه صد چاک جگر
نسخه فروش است * حیرت چقدر نامه کشود از پر و بالم *
خودبینی شخص آئینه عرض مثالست * برخود نگهی تا من
موهوم ببالم * بیدل نفسم سحر بیان خم زلفیست * آشفته
جوالی که طرف شد بسوالم (ومنه) تحیر وحشت پروازم فسردن
کرد پامالم * بزیر اسما در بیضه خون شد شوخی بالم * نه پروازم
پر افشانی نه رفتارم قدم سائی * غبار آئینه جولان خیالم

گردش حالم * شرار بیسر و پاییم رنج فرصت برقی دارد * چه
امکان است سازد هر پامال مه و سالم * خمار وصل خرسندی
بجوش ای گریه تا گریم * اسیر عشق و بیدردی ببال ای ناله
تا نالم * ندامت توام آگاهیم گل میکند بیدل * چو مژگان
دست بر هم سوده ام تا چشم میمالم * در تهنیت حنابندی
صاحبزاده میر لطف الله پسر نواب شکر الله خان فرموده
مشاطهٔ شوخی که بدست دل ما بست * می خواست چمن
طرح کند رنگ حنا بست * آن رنگ که میداشت دریغ
از ورق گل * از دور کف دست تو دو میدو و پا بست * آخر
حسنی را بسر انگشت تو پیچید * وا کرد نقاب شفق و غنچه
نما بست * تا چشم گشاید مژه آغوش بهار است * رنگ سر ناخن
چقد رعقده کشا بست * گر وانگری صنعت مشاطگی نیست
* سحر است که بر پنجهٔ خورشید سها بست * زین نور که از
شمع سر انگشت تو گل کرد * با شعله زند آتش یاقوت حنا بست
* آبست ز شبنم دل هر برگ گل امروز * کاین رنگ چمن
ما رو فا سخت بجا بست * از آب نظر راحنای نگارش *
دست مژه و تحریر بقفا بست * با عارضه دهد منتخب نسخه
اسرار * طراح چمن معنی یک غنچه جدا بست * کیفیت
گل کردن این غنچه برنگیست * کز حیرت سرشار توان
آیینها بست * بیدل تو هم از شوق چمن شو که باین رنگ
* شیرازهٔ دیوان تو امروز حنا بست * در تهنیت کتخدائی

صاحبزاده میر عنایت الله پسر خورد نواب شکر خان گفته هر مصرع تاریخ است کاشانه صلای عیش دارد * ای دهر طرب مبارکت باد * رشد اقبال دارد امروز * همراهی جان معنی ایجاد * وقتست که از نوای دلها * سازد وران رسد بشاد * عقد گهریست زیور جاه * حاسد ملعون و دوستان شاد * از مژده ادعای این نهج * عالم چو عیسی سست عرش بنیاد * جوشید ز دور الفت هم * مطلوب وفای سرو شمشاد * یارب ز تنزل فسردن * این گل کره خزان مبیناد * هر مصرع ازین طریق موزون * دارد ز شهور سال تعداد * اکنون بمکان معنی خاص * شعری ز دو مصرعم نداد * اوقات سعادت دو کوکب * شیرازه الفت دو همزاد * (منه) بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید * خون شوید آن همه کز خود چمن ایجاد کنید * یار را باید از آغوش نفس کرد سراغ * انقدر دور متازید که فریاد کنید * ماهم از کاهن دیدار کلی می چیدیم * هر کجا آئینه بینید زما یاد کنید * کو فضای که توان نیم نفس بال افشاند * ای اسیران قفس خدمت صیاد کنید * نرگس یار بعالم چه نظرها که نداشت * معنی منتخبم بر همن صاد کنید * (وله) باوج کبریا کز پهلوی عجزاست راه آنجا * سر موئی گر این جا خم شوی بشکن کلاه آنجا * نگاه او محبت نازشوخی بر نمیدارد * چو شبنم سر بمهر اشک میبالد نگاه آنجا * دل از

کمظرفی طاقت نبست احرام آواری * بسنگ آید مگر این
جام و گردد عذرخواه آنجا * خیال جلوه زار نیستی هم
عالمی دارد * زجیب ما سری باید کشیدن گاه گاه آنجا * بیاد
محفل نازش سحرخیز است اجزایم * تبسم تا کجاها چیده
باشد دستگاه آنجا * بسعی غیر مشکل بود زاشوب دوئی
رستن * سر در جیب خود دزدیدم و بردم پناه آنجا * (وله)
عمریست و تا دماغ تمنا رسانده ایم * چون شمع بوسهٔ مژه تا پا
رسانده ایم * گل میکند بشعله خاکستر آشیان * بال شکستهٔ
که بمنقار سانده ایم * ترک طلب بعمر طبیعی مقابلست *
آئینهٔ نفس بمسیحا رسانده ایم * آئینه جهان لطافت
گل ورتست * نقب پری بشیشه شرار رسانده ایم * در هر
دماغ فطرت ما گرد میکند * هر جا رسیده است کسی ما رسانده
ایم * گر معنیت شکست دو عالم بشیشه کرد * ما هم دلی به
پهلوی مینا رسانده ایم * بیدل ز سحرکاری جهد امل
مپرس * امروز نارسیده بفردا رسانده ایم * (وله) هیچو
عنقا بی نیاز عرض ایجادیم ما * یعنی آنسوی جهان یک عالم
آبادیم ما * چون سپند ای دادرس صبری که خاکستر شویم
* سرمه خواهد گفت آخر تا چه فریادیم ما * شخص نسیان
شیوع شکوه غفلت احباب نیست * تا فراموشی بخاطرهاست
در یادیم ما * (وله) چو تخم اشک بکلفت سرشته اند مرا * بنا
امیدی جاوید کشته اند مرا * بفرصت نگهی آخر است

تحصیلم * برات رنگم و بوی گل نوشته اند مرا * زآه بی اثرم داغ
خامکاری خویش * با تشی که ندارم برشته اند مرا * (وله)
روشندلان چو آئینه بر هر چه رو کنند * هم در طلسم خویش
تماشای او کنند * مشتاق جلوه تو ندارد دماغ گل * این جامه
شکسته بیاد تو بو کنند * بیدل باین طراوت اگر باشد انفعال
* باید جهانیان ز جبینم وضو کنند * (من رباعیاته) رفتم
سحری بکارگاه تصویر * ناکرم چه سود است کلاه تصویر *
دیدم کلنار رنگ یکتایی بود * بیرنگی نقاش و نگاه تصویر *
(وله) زاهدان سوی مطرقت سر دادند * در معبد شوق
همتی فردا نشد * یکره خبر از کاغذ آتش زده گیر * تا
سوختگان چه سجده میکردادند * (وله) تخم عجزی با برو
ثمری بال * یعنی از سایه بی نمو ثمری بال * خارستانست
یکقلم روی زمین * ای آبله اندکی فروتر می بال * (وله) در
عالم قد رسانده اوجی سند است * نادان بودن با بروها بلند
است * از هرزه هنر وقار ما خفت شد * این آئینه از هجوم
جوهر نمد است * (وله) تا نیستیم پیرهن جان پوشید *
چشم همه کس کسوت مژگان پوشید * شرم پیدائی این قدر
غفلت ریخته * عریانی من دیده امکان پوشید * (وله)
زین مدرسه یکسر سبقها خواندیم * از هر بد و نیک رشت
و زیبا خواندیم * حیرت آخر سواد ما روشن کرد * آئینه
نوشتیم و تماشا خواندیم * و این رباعی میرزا عبد القادر

بیدل در رباعیات قوانین خیال نظیر ندارد معلوم نیست
که هیچ یکی از شعرای عصر در فن رباعی باین درجه رسیده
باشد هرکس گامی براه حیرت برداشت # چون آینه در
نقش قدم بستر داشت # هر پست زمینگیری موج گهرم
پا لغزصفای دل عجب لنگر داشت # این چند سطر از
جملهٔ نثرهای میرزا عبدالقادر بیدل است که بتکلیف
کامگار خان پسر جملة الملک نواب جعفر خان در تعریف گرد
وغبار نوشته و سرمهٔ اعتبار ذاتیه الحق اگر صاحب نظران
سرمه سواد این کلمات را در دیده اعتبار کشند رواست واگر
بتائید این سرمه اعتباری از بلندیهای فطرتش گیرند
سزاست امروز اگر ظهوری در عرصهٔ ظهور می بود خفای تخلص
می یافت و بدست انصاف عنان ادعای نثر نویسی از جادهٔ
سخنوری می تافت (وهی هذه) نه غبار است کزین دشت
پر افشان برخاست # تکیه بال تماشا ز دو مژگان برخاست #
حسن اگر موج زند این قدر ش طوفان کو # شوق اگر ناله
شود این همه نتوان برخاست # سبحان الله دلنشین غباری
که تا مصور خیال بنقش تصورش پرداخته است صفحهٔ
اندیشه را آئینه وار حسن مخطط ساخته و تا طایر فکر بهوای
تحریرش گردن افراخته سررشتهٔ امل در هجوم زلف مسلسل
باخته هر کرا از نور بینش بهره ایست سواد پرست خط غبار
اوست و هرکس پیوند رشتهٔ نفسی دارد دام بردوش اندیشه

هکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن
جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار اگر
تعمیر آئینه خانه دل کنند رواست واگر شکست او را اشفتگیهای
زلف تعبیر نمایند بجا این سلسله گیسوی پریشان که دارد*
این فتنه هوای سرد امان که دارد* تا چشم کشائی مژده سرمه
نهانست* این دیده فریبی خط ریحان که دارد* پیراهن
بیرنگ هوا مست عبیر است* یا رب خبر از نکهت جولان
که دارد* بچشمی که چون حلقه دام از صید بصیرت
خالیست غبار فتور رو دیده که چون گرد باد آشفته نگاه
دست صنع است جواهر سرمهٔ نور این جا چه فکرهای بلند
عنان خودداری نگسیخته است وچه وصفهای هموار بدامن
بی سر و پایی نیاویخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش زبان
موج کشاید گرد نسبتش رنگ ملامت است واگر موج گل
باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ندامت
بقماش جوهر لطافت خواب اطلس فلکی است وباید از
وسعت بساطت بال تصرف ملکی بتصور گل کردن خیالش
زخم سینه ها نمیگشود وبتامل هوای اندیشه اش داغ دلها
پنبه اندود سبکروحی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت
همعنانیش وگرانجانی چون شرار از سپند هوزان تحمل پر
افشانیش اعتدال نشأ پروازش صبح طراز و هجوم کیفیتش
صبحش شبستان پرداز شوریست از طبیعت خاک سرکشیده

وعملک مایدهٔ هوا کردید هر گاه به تنزل آید آبی است در
صفای پردهٔ لطافت روان و چون عروج گیرد صبحی صندل
پیشانی آسمان   حسرت واماندگان مرکز خاکست این *
کز زمین تا آسمان بال تمنا رشته * یا نگاه روشنان بزم
افلاک است این * کاین همه نور صفا بر روی دنیا رشته *
دیده داغ است از تصرفهای برق آهنگیش * کز ثری تا جسته
در چشم ثریا رشته * پرواز هر ذره اش سپند بست حیرت
آواز طپش هر غبارش چشمی است انتظار پرداز رقص
سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هوای بی
تسکینی و پریدنهای چشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم
آشیان بی تمکینی   اگر جوش دلست این این قدرها دل نمی
باشد * وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی باشد * اگر
دریاست دریا از کجا دارد فلک تازی * وگر ساحل طپش در
طینت ساحل نمی باشد * آئینهٔ وحشت گرداز موج طپیدنش
چهره پرداز جوهر فروشی ساغر تمکین نعش قدم پرواز رنگش
لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوختهٔ سپهر
برین است صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین
باوجود ناتوانی اگر بر خود خندیده است زمین را از جا
برداشته و با کمال زمینگیری ناداری از خاک چیده است
پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بواسطهٔ دامن
افشاندن شوخی اجرام سمائی بستی ذرات امکان را بجای بلند

خورشید کمند پیش دستگاه چرش بنای صاف خمکده خاک
است به بلندی پهای تثبا رسیده یاد ردمینای افلاک جرعهٔ
هوای ته نشینی کشیده قیامت کرد صبح این فیض چولان که
میریزد* زمین شد اسمان این کرد از راه که می خیزد* چمن
زاهد بطوفان آید و با جلوه اش رقصد* بهار آمد که
شوخی کیرد و با موجش آمیزد* خط حیرت سواد نسخهٔ
کردون کند روشن* کل کیفیت اومی بینا ی هوا ریزد*
رفعت سریر کیوان بطوفان رفتهٔ امواج غبارش عزت
اکلیل ثریا بجای کمال رسیده اوج اعتبارش ابر یست منزه
از کسب تهمت تردامنی وسیلی بی پروای کلفت خانمان
برهمزنی سرمهٔ الفتی که کرد اورا آئینه وار بد امن مژکان
توان چید و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس
میتوان پیچید در وادی مقصد سراغی دلیل تسلی کم کرده
راهان و در انجمن حیا پرداری واسطه ادب هرزه نکاهان فرق
بی کلاهان عالم نا کسی را اقبال سایهٔ هما شوق مایوسان کوچهٔ
انتظار را اجابت قرین دست دعا موی مجنون را از نسبت
آشفتکیش به بلندی دود سواد از رسیدن د ماغ خاکساری را
بکرداندن پهلوش اسمانی عالم بالیدن این موج برهوازدهٔ
عرض سپاه کیست* این رنک جسته از چمنستان راه کیست
* عالم بزیر بال طپیدن کرفته است* این رم سرشت شوخی
اجزای آه کیست* هرسو نظر کنی کل رنکی شکسته اند*

آفاق سایه پرور طرف کلاه کیست* شعلهٔ او از لمبل برسای
پروازش افسرده بال روز نشست شوخیهای رنگ گل با
شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخجیری
که تحرک نفس نسیم پیچ تاب کمند اوست و رنگ شراب
حریفی که گردش ساغر نقش پا نشأ بلند او چشم بینش را
ازین سرمه رنگ نگیردبی ابروست و پاکی نگاه آفرینش تا
باین غبار تیمم ننماید بی وضو برقص حسرت او موج
گل هوا گیرد* ز لطف جوهرش آیینها صفا گیرد* بجلوه
اش نگهی گر بهم زند مژه* سواد عالم بینش بتوتیا گیرد*
هوا را برنگ صبح براوردن از کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح
را در شیشهٔ هوا حل کردن از صنائع طبع بیتابی رواج او اگر نقاب
فروشد چهره خورشید نتوان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد
بکنه پردهٔ خاک میتوان رسید صورت انجام هرچه خواهی
از آئینهٔ معنیش روشن معنی سراغ هرچه پرسی از گل کردن
لفظش مبرهن لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط سرمشق
رعنای آئینهٔ عشق را زنگ احتیابش چون داغ چهره پرداز
رسوائی باغ ورد چمن نازان سرکشیش صد سرو کردن بالا
و بساط ریق آرمیدن و نعمان صوابش توام نقش پا پیکر عریان
تنان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان
لباس فقیر را دست حمایت در طوفان کله پروازش نفسهای
جوهر آئینه مستجیب نقاب زنگ و بهارستان بیتابیش

طاقت دلها صدائی در ساغر شکست رنگ گرم آغوش طلاطمش
بزودیت مزاج هوا رابمثال طوس پیچیده و بیمه کاری ملایمتش
درشتی طبع خاک را بفرش سنجاب هوا بانیده زیال
افشانیش اسباب پستی جمله معراجی * یسعی همت او
ش پای یکقلم تاجی * نظرها ناگزیر است از لحاف ابر
پوشیدن * که شد زبن کرد حیرت شش جهت دوکان
ملاجی * امواجش چون خیل وحشیان خیال بد اما فتاده
اضطراب از خود رمیدن در آتش انجمن صید دلها دز
کمند خفته پیچ و تاب برخود طپیدن فروغ این
ذرات چون شرار کاغذ چراغان هوای است وطپش این
امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیمای چقدر ربال
برخود طپیده است تا این قدر پروازها بشوخی رسیده وجه
مقدار آئینه بر هم شکسته اند تا مثال این جوهرها نقش
بسته هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی * هر ذره انتخاب
بهار لطافتی * چون آب روزلال صفا جوش بیغشی * چون نور
دیده آئینه بی کثافتی * آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند
* زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی * عالیمقام زاهدی که
هنگام قیام مصلای طاعتش با سطح هوا هم دوش است
وتسلیم سرشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش با نقش
سجده هم آغوش قیامش از مرغ اکدان هستی برخاستن
و قعودش مسند بسا طانیستی آراستن در ترویج مراتب

سربلندی چون نشأ سراپا اعتبار و در حضیض پایهٔ تسلیم
چون سایه محض خاکسار * ناله‌ها در سرمه می بالد ز موج
این غبار * کای بخود وامانده کان هستی قفس فرسود
نیست * بهر راحت چند باید رنج افسردن کشید * وحشت
آباد است اینجا خاک هم آسوده نیست * کشاکشهای
سلسلهٔ جنونش زمین تا آسمان پیوسته و گردشهای بی
اعتدال رنگش شیشهٔ بزم کهکشان شکسته با وجود طوفان خیزی
چون موج دریای خیال یکقلم هموار و با کمال برق تازی
چون قدم اندیشه یکدشت آسوده رفتار با همواری طینتش
موج گوهر تراست از بال دعوی گشودن و با ملایمت طبیعتش
جواهر آئینهٔ تحیر نقش آب وانمودن قماش کارگاه اندیشه
از نقش بندان نار و پود لطافتش و خواب مخمل خیال از حریر
بافان پرده نزاکتش معراج پایهٔ رسانیش نتیجهٔ از خویش
برون تاختن دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود
داری نپرداختن زنده دلانرا از وضع این غبار عبیر هستی
در پیراهن دیده باید ریختن و ماتمیان فطرت مرده را خاک
یاس بر سر بی مغز بیختن بهمه حال از نثر ترتیب این غبار نظم
دبستان معاش خواندنی است و از وضع همواری این نسخه
ورق در شتهای طبع گرداندنی یعنی خاک شو و غبار آئینه
کس مباش بر باد رو و گرد بر دامن دلی مپاش اگر پایهٔ افتخار
[illegible] باستی تمیز مساز و اگر نقد آبرو خواهی غیر

از رنگ اعتبار مباز   برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین *
مروت اگر بفلک سود خاکسار نشین * درین بساط گران خیز
همچو سنگ مباش * سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین *
تمام خانه چشمی است این تماشاگاه * بهر کجا بنشینی نگاه وار
نشین * جهان صفاکده نیست گر ز خود رستی * و گر به بند خودی
در دل غبار نشین * کم از غبارنه ای بیخودی مشتاق * ز خود
برا بسر و چشم روزگار نشین (مصور صور معانی و مشکوة مشعل
روشن بیانی طرازهای مستعار رانا سخ عالیقدر بلند مکان
میر محمد زمان راسخ) در اظهار خوبیهای ذات ذات الکمالات و بیان
بلندی پایهٔ استعدادش اگر بدستیاری قلم و مدد مداد توسل
جویند راه بمنزل مقصود نه برند که قلم چابک رقم در ادای
توصیفش کار آستین بی دست کند و مرات مرکب در طلیعهٔ
آفتاب مدحش چهره خیز صورت خفاش کرد و بلبل ناطقه
را در تعریف گلهای مضامین رنگینش از رشتهٔ آوردام بر پای
عزیمت افتد و غزال دورگرد فکر را در بوادی اظهار استخوان
بندی بحروفش سلسلهٔ سخن زنجیر شود اولی آنکه دریوزه
نقد مدعا از دریچهٔ طبع نازک خیالی که بدین آیین جویای
رموز رسیده است نماید   گوهرین گشته از آن معجز فن
* استخوان بندی ترکیب سخن * در او گوش دگر میخواهد
* باده اش هوش دگر میخواهد * باده کیست بدین رنگینی *
نمک کیست بدین شیرینی * نمک باده شیرین گز کم *

عاشق چاشنی این تکلم * اصلیش از عراق عجم است و
مولدش هندوستان در سرکار شاهزادهٔ والا قدر عالیجاه
سلطان محمد اعظم شاه از ارباب کنکاش است و دورباش تقربش
در خلوت سرای خاص سلطانی احدی را با خویش سهیم
نداشته (من بوارق فکره) باه نا توانائی باز آئین وفا بستی
* زبوی پیرهن مکتوب بر بال صبا بستی * بلا گردان ناز
آورده ام مشت نیازی را * چو رنگ در گلستان طرح کردی
تا حنا بستی * دل کاکل پرستانت بجمعیت نمی سازد *
چرا ای شوخ دست شانه بر چوب جفا بستی * دل وحدت
شناس از ناخن بیداد نخراشد * زخود لبریز کردی ساغر و راه
صدا بستی * فدا شو راسخ شوقت که سر در راه پیغمبر * نبی گریان
زخود برخیز اگر دل با خدا بستی (وله) کلی شکفت که من جام
بادهٔ نازم * دلی طپید که من نیم بسمل رازم * می بجلوه در آمد
که عافیت سوزم * شکست شیشه که قربان شوخی نازم *
خروش ریخته بر دل که نغمهٔ شوقم * بسینه تاخته ناخن
که زخمه سازم * ز پا فتاده تمناکز آشیان دورم * طپید دست
تاسف که بال پروازم * نهان ز غیر بناگاه جلوه فرما شد *
فتاد جام می از کف که چشم غمازم * فتاد گرد خزان شعلهٔ
بهار افروخت * زدامنی که برافشاند بال پروازم * رسید
شور قیامت ز تربت فرهاد * چو سیل خورد بهر سنگ پای
آوازم * شکسته شعلهٔ بلبل از گلشن آواز * نگار خانهٔ لیلی

است پرده سازم* چه غم ز سیل حوادث که خانه بر دوشم* ز دام رشته چو راسخ که کرم پروازم* (وله) هجوم گریه طوفان می کند ای بیخبر رحمی* شبی خون است در چشم غزال ای بی اثر رحمی* کد امی ناله شد افسانه خواب پای لطفت را* چو شبنم سوخت چشم انتظار ای نامه بر رحمی* درین گلشن که چون برگ خزان تفسیده دل گشتم* تمنا تشنهٔ لطف کریمست ای ثمر رحمی* ز بوی مرهم کافور داغم رنگ می بازد* چراغم ناز پرورداست ای باد سحر رحمی* شریک سجده عشق است راسخ ای کرم لطفی* سر کنعانیان فرش است ای نور بصر رحمی* (منه) زهی نگاه تو آئینه دار شوخی ناز* خیال لعل لبت آتش خمار گداز* بهار شعلهٔ دیدار جوشد از کشتم* شکفته خنده برق از شکست رنگ نیاز* بلند و پست جهان موجهٔ محیط فنا است* صدای سیل شنو از لب نشیب و فراز* فروغ باده زند دست رد بظلمت هوش* ز جام رخنه برافروختم بخلوت راز* برو ز حشر ز یک جیب سر برون آرد* چراغ هستی محمود و آستین ایاز* ز دست رفت دل و صبر و طاقت راسخ* ز مطلعی که بفرمود حافظ شیراز* (وله) اثر بنالهٔ عاشق ز اضطراب خود است* چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است* سرم خوش است ز جام شراب تشنه لبی* جبین بادیه را صندل از شراب خود است* گل از ازمی

بیطاقتی بعالم کرد* جو ابر کردش این آشیاباب خود است * بفیض عشق زتر دامنی نبندیشم* که آب آئینه ها خشک از آفتاب خود است* برنک شعلهٔ جواله ایم کرم فنا* طلسم همتی ما پای در رکاب خود است (وله) خیال وحشی برد از دل من آرمید نها* که داد آواز پا راسرمه از کرد رمید نها* صفا آئینهٔ جوهر شد از تاب آهم شد* که دارد ریشه ام از موج کل پای دویدنها* (در کمالات انسانی ممتاز جامع العلوم شیخ محمد سعید اعجاز) زبان الهام بیانش رتبهٔ سخن را بجائی نرسانیده که منکران حمد پیشه را انکشت سکوت بر لب وا نامد قبول بر دیک نباشد و طبع معجز دستکاهش درجهٔ نظم را بمکانی نبرده که نظم ثریا از رشک آن چون نثر بنات النعش از هم نپاشد افسون کلامش مارکزیدهای زهر فراق دلدار را سحر حلال و عقد کشائی طلسم سر بسته معانیش بناخن تدبیر وقت کزینان محال فکر بلندش در اظهار مضامین روشن مشرق نور و کلک در افشانش از بارقهٔ توضیح الفاظ چو مشعل وادی طور سخنش تا جهان شور انداخته * کهر از شرم نمک سان بکداخته* نبود در نمک کرده اکر* در نمکدان صدف کوهر تر* مولدش اکبرآباد است و همواره در مجالس خوانین بلند مکان معزز و مکرم بوده علی الخصوص بهنکام تحریر این اوراق در سرکار نواب مکرم خان ناظم صوبهٔ ملتان مرجع ارباب حاجات است و وسیلهٔ ارباب

خیرات ومبرات (من نتائج علمه) الهی شور محشر کن دل
دیوانه ما را * عبارت آشنا کن معنی بیگانهٔ ما را * زسوز دل
نفس را پرتو برق تجلی ده * بخون شعله رنگین کن پر پروانه
ما را * دلم با سختی دوران بهم شیر و شکر گردد * چو خاتم
تنگ گردد دلنشین پیمانه ما را * غم روزی نماند گر قناعت
آبرو بخشد * چو گوهر قطره کافیست آب و دانه ما را * دل
آزاده از بوی تعلق رنگ می بازد * مکش در دام نقش بوریا
کاشانه ما را (وله) نمک میریزد از صبح طرب در جام اقبالم *
بل ستم آسمان ساغر دهد از گردش حالم * دل هم صحبتان
محو طپیدن گردد از یادم * شود آئینه برق از بیقراریهای
تمثالم * براه فقر اعجاز است اظهار توانائی * حباب آسا نفس
میل زدم و برخویش میبالم (وله) چه آتش ریخت ذوق
سوختن در سینه تنگم * چراغ کشته روشن میشود از جستن
رنگم * چو بوی غنچه دلتنگی نفس را در گره دارد * شکست
خاطرم از پرده بیرون نیست آهنگم * نرفت از سخت
جانیهای ما نازک دلی هرگز * نمی آرد گل از عشق بیرون
شیشه از سنگم * زخودبینی نجاتم داد فیض تیره روزیها * بخود
تا دیده ام آئینهٔ کم گشته در رنگم * بخلوتگاه دلتنگی که
جز یاد تو می گنجد * طپیدن سبحه گردانی کند از گردش
رنگم * زلال صافی مشرب بهر رنگی زند جوشی * چمن
هرکس که رو آورد چون آئینه همرنگم * تلاش کرم خوشیهای

دل هم دید نمی دارد * نمید انم که شبها با خیالش در چه تدبیر نکم (ومنه) خموشی اینه پرداز جوهر هوش است * چراغ انجمن دل زبان خاموش است * بغیر نرگس دنباله دار یار که دید * ز خود رمیده غزالی که دام بردوش است * براه عشق ز آزادگی چه می پرسی * نگاه حیرتم از دیده خانه بردوش است * هزار جام گل و شیشهای غنچه شکست * شراب ناله بلبل هنوز در جوش است * سحر که کرده تصویر خنده روز است * بهار یاسمن جلوهٔ بناگوش است * (رفعت والا نهاد ستگاه میرزا مبارک الله) واضح تخلص می کند بلندی فکرش بمرتبه ایست که بی نردبان طبع رسا عروج بران نتوان نمود وشیرینی گفتارش شهد یست که بی چاشنی استعداد درست بحلاوت آن پی نتوان برد انیس خلوت عاشقانست و مونس جلوه معشوقان واین ابیات از دیباچهٔ دیوان او مناسب این مقام نمود

این رفیقان رنج و شادی من * همدم عیش و نامرادی من * ساقی و ساغر و شراب منند * در شب تار ماهتاب منند * تحفهٔ بلبلان این باغست * لاله ایم و زما همین داغست * نبیره نواب اعظم خان جهانگیر شاهی است واز فیض طبع میر محمد زمان راسخ بهره وافر برداشته امردی شوخ طبع است وبعین بی باکی وقلندر مشربی بسر می برد (من لمعان طبعه) تا سوخت حسرت گل حسن تو جان ما * آئینه دار

برق بود آشیان ما* دل از طپش ز رفتن شود سپند مجمر
* آواز پا بود جرس کاروان ما* کرد فروغ حسن تو افق
پر رنگ عشق* مهتاب سرمه گشت بزخم کتان ما* از گفت
و گوی یاد وصال تو زنده ایم* چون شمع رنگ هستی ما شد
زبان ما* شد از فروغ حسن کسی چشم آینه* جز جنس
آفتاب ندارد دکان ما* آئینه جمال تو باشد خیال دل* رنگ
یقین ظهور کند در گمان ما* (منه) حباب بحر غم آرزوی
تو سرها* غبار خاک درت آبروی گوهرها* به تیغ ناز تو زیبد
بناز تا که برو* ز دود آه بود پیچ تاب جوهرها* بر از خویش
و چو معنی ز لفظ فارغ شو* که مرغ حرف شود صید دام
مسطرها* بیاد قامت تو همچو عشق پیچانست* کمند
ناله من بر قد صنوبرها* ز فیض خاک نشینی کوی دل واضح
* کشید سر و خیال تو سر ز مجمرها* (منه) ز مقراض فنا نور
است شمع زندگانی را* بود آب دم شمشیر صندل سر گرانی
را* بدام افتادم از ضعف و بیهوشی صفیر من* نشد بار دل
صیاد نازم ناتوانی را* بهار آرزوی من نباشد جز شکست دل
* بنومیدی اسیرم عندلیبان خزانی را* صفای ظاهر آئینه
باشد جوهر غفلت* شکست دل نشد موج ابروی سخت
جانی را* بیان لب خموشیهای بلبل را خزان دادند* که
باشد ترجمان رنگ شکسته بی زبانی را* جواب آن غزل گفتم
که گفته بیدل خوشگو* نفس باشد رگ خوابیده خواب

زندگانی را* (منه) غبار آه مرا سپهر و مه خریدار است* شبنا
سیاه مرا طرفه روزبازار است* نشان سیر بهار است عمر رفته
بیاد* ز نقش پای صبا رنگ غنچه بیدار است* بود ز داغ دلم
فیض عشق در عالم* ز عکس یک گل آئینه خانه گلزار است
(ومنه) چهره اش صفحهٔ گلگون منست* قامتش مصرع موزون
منست* طرح حسنت ز غمم ریخته اند* تازه نخل قدت از
خون منست* جام سیاره شکست مرا* دور می گردش
گردون منست* مشکلم از دن وخم حل کرده* باده ناب
فلاطون منست* (این غزل بعضی ابیات شور طلب دارد)
ساقیم دست چو در گردن مینا میکرد* مهر را آئینه دار ید
بیضا می کرد* گشت یاقوت بیاد لب شیرین خورسند*
خون فرهاد که جا در رگ خارا می کرد* سرمه از گرد پر طوطی
دل داشت اگر* جوهر آئینه را چشم تو گویا می کرد* آنچه کرد
رم آهو بکند با صیاد* سرمهٔ چشم نکه دزد تو با ما می کرد*
غربت وطن خود طپش دل می ساخت* حلقهٔ دام مرا
دامن صحرا میکرد* کی کند جلوه در آئینهٔ دل خاک کنعان
* آ[illegible] پیرهٔ کنعان بزلیخا میکرد* (انس بلند پر بزم الفت
* [illegible] الواحد و [illegible]) مشاطهٔ طبعش زلف معنی را بنوعی
[illegible] که [illegible] از باریک بینان موشکاف حل عقدهٔ آن
[illegible] دستش برنگی وسمه برابروی الفاظ
[illegible] تماشای حسن آن

دیده باز تواند کردید گل اگر از خجالت نظم رنگینش اوراق
خود را چون بال بلبل بر باد دهد رواست و بلبل اگر از شرم
سلاست کلامش کرد گل بر سر ریزد بجا [illegible] جنان
نکته پرداز کم * که نازد از و لفظ معنی بهم * از نبائر حضرت امام
محمد غزالی رحمة الله علیه است و در قصبهٔ موزون تهانیسر
نشو و نما یافته . بازادگی طبع سرو بستان چمن روزگار و در
عالم وارستگی نخلی است فارغ از شعب و اغصان علائق
بیدار (من غزلیاته) برنگی شورش آلوده است از یاد تو
آرامم * که شد چاک گریبان نگین بیتابی نامم * ندانم
تا کجا بال و پر وحشت رسا باشد * لب خمیازه فرما کرده
هر حلقهٔ دامم * جنونی انجمن ساز خرابی در بغل دارم *
دو عالم گر خورد برهم بود یک گردش جامم * شهید تیغ مژگانم
تماشا میتوان کردن * قیامت سبز گردید است بر گرد در و
بامم * سیه بختی پیام یک جهان برق بلا دارد * بود گرد خرام
صبح محشر جلوه شامم * ز تمکین خیالش این قدر ها شکوه
آلودم * نمیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم (وله) نوای
رم آفرین از حلقه چشم تماشائی * برنگی کرده وحشت که
دریادم نمی آئی * ندانم شوق بد مست نگاه کیست مجنونم
* ولکی بار از جا بر داشتم از ناله فرمائی * سرس از نازنا بخیها
اسیر یک جهان دامم * پریزاد خیالم را کند آئینه مینائی *
[illegible] که یوسف نگهت ما جلوه ریز آید * بود حیرانی

تصویر یک خواب زلیخائی * جنونم سرخوش میخانهٔ امکان
نمی باشد * ازین نه شیشه بیرون میکشاید بال رعنائی * بیاد
چشم و ابروی که وحشت می کند آهم * چکید از هر سر مژگان
آهو اشک سودائی * (وله) سرشک بی نیازم جلوه پرداز اثرها
شد * دلی برداشتم از هر دو عالم ناله پیدا شد * کجا عشق رسا
عاجز بود در حسن دیدنها * نگه از دیدهٔ یعقوب رم کرد و
زلیخا شد * تحیر نه ابی باکم کمند جذبهٔ دارم * پری میکرد
شوخیها نگاهم دام مینا شد * ندانم تا چه شوخی جلوه کرد یک
است مژگانش * صفا در خانهٔ آئینه چشم گریه پیدا شد *
سپند شعله دیدارم باوج آسمان رقصم * بدل جوشیدن
آهم پروبال مسیحا شد * بیادش انجمن ساز خرابیهاست
جنونم * دو عالم خون شد و پیمانه ام لبریز صهبا شد * (وله)
نگه دزدیدن از عالم تجرد خانه می خواهم * ز مژگان وا نکردن
طرح این کاشانه می خواهم * بناز بیخودیهایم اگر ظالم قبول
افتد * ترا در جلوه می خواهم دل دیوانه میخواهم * پیام وصل
بی ناصح بفرما سوی من آید * برای خواب از خود رفتنم
افسانه میخواهم * بقدر دل گرفتاری اگر آزادگی باشد * دو عالم
میل هم یک دست مردانه میخواهم * بپامال دو عالم رهروان
افتاده ام وحشت * شکن پیرای زلف بیکسی را شانه میخواهم
* (وله) نه جلوه گاه تو حیرانیم هوس طلبی است * نگه ز دیدهٔ
فغانم آه [illegible] بی ادبی است * ز حلقه بگوشان بی نیازیم

ماست* دل رمیده ز عالم دعای نیم شبی است* بقدر شوق
و ساغر ظرف باده می سازم* که از هر دو جهان صرف شیشه حلبی
است* بهر چه مینکرم جلوه گاه دیدار است* تو ئی بدیر
و حرم یا رب این چه بو العجبی است* ز خویش رفتن ما
سافریست در یادش* غبار حیرت سرشار باده غیبی است
* (وله) بمحفلی که حریفان وحدت آهنگ اند* بهم چو دیده
تصویر محو یکرنگ اند* ز خود نمائی این غافلان چه می
پرسی* بروی آئینه صاف نیستی زنکند* فغان ز بی خبریهای
این خودی مستان* که کعبه در بغلست و هزار فرسنگ اند*
فسرده حیرت عشقم تمام عالم را* جهان و هر چه در ویك شرار این
سنگ اند* اگر ز گرد غم او بجوش تن بالند* فلك شوند بهم
انکسان که دلتنگ اند* (وله) بیاد ش انقدر رها شورش الود
است حال من* که شد آئینه یك صبح قیامت از خیال من*
سراپا بی نیازم برگ و سامانی نمی خواهم* وگرنه هر دو عالم یک ثمر
بندد نهال من* دل و جان محو جستم اضطراب عشق را نازم*
بود چو شیدن خواب زلیخا کرد بال من* ز خود درم کرده ام لیکن
فغانی زیر لب دارم* گرا گوشی که تا محرم شود از قیل و قال
من* برنگی شوخ جولانی که با دیدن نمی سازد* نظر ها دام
مثالی چید از وحشی غزال من* جوابم بر لبش کرد خط نارسته
را ماند* بقدر آرزو بر خویش اگر بالد سوال من* ز بیش
وحشت مرا بر دشمنان هم رحم می آید* تب از اعضای آتش

بیکند بیرون زلال من * (وله) دران صحرا که از طرز خرامی
حیرت اندیشم * نگاه چشم قربانی است فریاد بلا کیشم *
من و آن کرم جوشیهای بیداد سیه چشمی * نمک بر خویش
می بالد ز یاد سینه ریشم * (مین انسان و انسان مین
صاحب فکر رسا میر محمد حسین) مصقله فکرش زنگ از آئینه
خاطر نازک خیالان می زداید و سحاب طبعش غبار کدورت
از ساحت ضمیر صافی مشربان می رباید زلف سخن از مدادش
مشک اندود است و چشم معنی از خطش سرمه آلود زنگی
بچگان الفاظ را بدستیاری فکر رنگین گلگونه بر رخسار بسته و
مهوشان معانی را با هزاران برجستگی بر تابد انهای حروف
نشانده کلامی چون کلام خوبان شکر آمیز و ادای چون ادای
محبوبان نمک ریز   زبس معنی در و جای سخن نیست *
چنین جوش طراوت با چمن نیست * اصلش از اند جان
است و ناجی تخلص می کند بظاهر مشمول الطاف ظل الهی
است و بباطن منظور نظر رحمت الهی (من علامات استعداده)
موج اضطراب افتاده عکس آفتاب اینجا * که آرد بود آهم
آب از چشم سحاب اینجا * تماشائیست طوفان جوش چشم
ز انتظار او * کند نظاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا *
بیان آشیان صید مجنون مدهوش جنونم * که بی دانسانه
فریاد زنجیرم جواب اینجا * هوای عشرت آباد دل خرابی
[illegible] * [illegible] دیوار [illegible] * خیال

حلقهٔ زلفش زبس جا در دلم دارد * زدود آه من باشد زره پوش آفتاب اینجا * بیارم رو برو هر کس نظر بر روحشتم دارد * فکند نالهٔ بلبل بروی گل نقاب اینجا * بیک برق تجلی لاف معشوقی زند عاشق * پر پروانهٔ ما نیز زلفی داده تاب اینجا * زبس کز پرتو رخسار آئینه می کشد خجلت * شفق ابری شد از پرواز رنک آفتاب اینجا * دوبالا نشأ شوقم نه پنداری زمی ناجی * زیاد آن نکاهم می برد هردم شراب اینجا * (وله) در خیالت همچو گل اغوش دل را کرد نیست * پرده از روی تماشای تو بالا کرد نیست * حالی دارد زتاب شور سودای دلم * کرمی بازار خوسطالم تماشا کرد نیست * بردن هوش دلم باز از نکاهی می توان * نشأ شوقی که من دارم دوبالا کرد نیست * کرم جولان جلوهٔ بهر کلهٔ از دل بس است * فکر ری خاسل از و کین سنک مینا کرد نیست * در لباس عاریت جانی که داری از تو نیست * کر توانی دست بکشا کین کره وا کرد نیست * برق هم ناجی شرار خرمن خود میشود * خنده برحال زپا افتاده کان نا کرد نیست * (وله) دست نزد بدامنی بسکه غنی است خوی ما * سجده بکس نکرده ایم کل نشد ابروی ما * دلشد کان نازیار تشنه لب شهادتند * ای بجز آب خنجرت تر نشود کلوی ما * منزل دل خرابه ایست قابل این کنایه نیست * چون بجبین مزن د کرای بت تند خوی ما * وحشت آن نکه چنان برده زخود که آهوان * با

نمی رم نمی برند راه بجستجوی ما * خانه خراب آرزو
است حال دل حزین مپرس * همچو حباب از هوا می شکند
سبوی ما * طبع غنی نمی کند خواهش همت از کسی * سیلی
خجلت طلب سرخ نکرد روی ما * پای ز کوی اضطراب تا چی
ازان نمی کشم * تا نکشد ز قتل دست شوخ بهانه جوی ما (وله)
خارخاری دارم از شوق گل روی کسی * زد بدل ناخن اشارتهای
ابروی کسی * می روم از خویشتن اما نمی دانم کجا * می برد
زور طپیدنهای دل سوی کسی * دامن زلفی مرا از بهر آسایش
بس است * تا که بگذاریم هر شب سر بزانوی کسی * ترسم از
سیمای دل راز نهانم گل کند * فاش گردد از شکست رنگ من
بوی کسی * همچو عینک دیده از حیرت نمی آید بهم * بسته
خوابم را نگاه چشم جادوی کسی * جیب پر خوناب دل دامان
پر از لخت جگر * هدیه داریم از بهر سگ کوی کسی * بیقرار
از وحشت طرز نگاهی گشت دل * آخر این ویرانه شد رمگاه
آهوی کسی * عشرت اندر پای در دامان کشیدن یافتم *
آبرو در یوزه نتوان کرد از جوی کسی * خو بنا کامی کنم تا چی
جز اینم چاره نیست * تا بکی چون شعله برخود پیچم از خوی
کسی * (وله) دیده را در موج اشک ناز پیدا کرده است * کشتی
را در شکست هم چشم دریا کرده است * نادر آید یار در آغوش
از دو رفته ایم * همچو برق از رنگ بغل وا کرده است
* مست سرشار نگاه چشم بد مست تو اند * سوی ما از چشم

دیدن فتنه برپا کرده است* پا بپرسش رنجه کن تا قالبی
خالی کنیم* جان بلب داریم نذر یک تماشا کرده است*
نوبهار آمد جنون دیگر ز سر گیریم ما* سبزهٔ خط ترا هر
عشق سودا کرده است* بهتر از تنها نشستن مجلسی کم دیده ایم
زان نکوتر نیز ناجی در دلی جا کرده است (میرزا
محسن) بهزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذوالقدر است
و ذوالقدر باصطلاح مردم ترک تیرانداز بی خطا را گویند
میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار داده و دستورش
چنانست که شعر کم میگوید و آنچه میگوید بحضور مردم کمتر
میخواند راقم حروف را بعد از مدتهای آشنایی این غزل
بخط خود عطا فرمود تا بر سبیل یادگار ثبت نمود بگلزاری
که آئینه مینماید جلوه گاه آنجا* کتان چشم بلبل میشود
موج گیاه آنجا* مزن چاک ستم ای دست ناکامی گریبانی
که ما زد تیغ بیداد جفا آرامگاه آنجا کند مشق جنون
دیوانهٔ دل در بیابانی* که چشم سرمهٔ لیلی نمیگردد سیاه
آنجا* خیال کاشی دارم که حیرت میبرد هوشم* چو بو
تعلیم آهو میکند نرگس نگاه آنجا* کمانی بسته برخورشید
حسن از ناز ابروی* که انگشت هلال از دور بنماید که ماه
آنجا* بود از طور برتر سینه ام کز آتش شوقش* تجلی میکند
چون شمع سر دود آه آنجا* سری کز سایهٔ بال همایش درد
سر گیرد* شود کی بار گردن منت تاج و کلاه آنجا* ز پاس

هر دو کون شد ذو القدر راؤ ولتی حاصل * که کشکول
گدائی دارد اندر دست شاه آشنا * (صاحب طبع سلیم و فکر
مستقیم میرزا محمد ابراهیم) انصاف تخلص دارد حق انست
که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم
منصف خواه لاله فکرش از داغ نارسائی مبراست و گل طبعش
از خار ناکامی معرا پردگیان سرادق الفاظش جز در ساحت
سینه صافی مشربان نقاب از رخسار نازنین بر نگیرند و لالی
اشعار آبدارش جز در صدف گوشهای روشن ضمیران اماده
ظهور نه بخشند تصویر معانی بیگانه اش را اگر مو قلم از مژه آهو
کنند رواست و تحریر الفاظ برجسته اش را اگر سیاهی از
حدقهٔ چشم غزال گیرند بجا نور معنی در سواد شعر اوست *
چون سحر در زلف عنبر بار شب * اصلش از ولایت خراسان
است و مولدش زمین پنجاب از فیض صحبت شیخ محمد
سعید اعجاز بهره دل خواه دارد و با همه استعداد
خود را از پیروانش میشمارد (من بوارق ذکره) بیا ای ساقی
بزم دل از عشق تو مدهوشم * که شد پیمانهٔ خمیازه از یاد تو
آغوشم * چنان از پرتو حسنت خیالم گشته نورانی * که
مهتاب شب نسیان بود خواب فراموشم * صفا گیشم اگر در عالم
آب و طن باشد * نگردد رنگ بست خواب غفلت دیده
هوشم * بلا رد فیستی آلوده دارم صاف هستی را * درین بزم
ـل ـه ـیة خیر ـمع ا بهم خاموشم * بیر و انصاف بکن راز تلاش

دستگیریها * که بار عالم افتاده کی افتاده بر دوشم * (وله) نگاه
شرم از پرکاریش انداز میکردد * حیا از شوخیش آئینه دار
ناز میکردد * ز تنگی آن دهن سازد سخن را از صدا عریان *
رود تا بر لب لعلش تبسم راز میکردد * نه معنی دانه در پرواز
دارد کبک مستم را * شنید آواز طبلی در سراغ باز میکردد *
هوس در دل چو گردد جمع رنگ عشق می گیرد * طپیدن
چون فراهم میشود پرواز میکردد * (وله) گلی دارم که شبنم
از صفاتش آبرو دارد * حجاب رنگ او مهتاب را در شست
وشو دارد * دلم را جلوه غیری بسازد غافل از یادش * بدست
هر که هست آئینه ام تمثال او دارد * نباشد جز خم شمشیر
محراب وفا کیشان * نماز ما ز دست از خویش شستنها وضو
دارد * باندازی زیارت میکنند خاک شهیدانرا * که پنداری
گل در خاطر بر آرزو دارد * نه از راه محبت سیر دلها میکند
یادم * خیالم از تماشای غمش در جهت وجود دارد * (وله)
نمی گردد حجاب عشق طاقت سوز ناموسی * نمی گنجد
می این شعله در مینای فانوسی * کمال شوق مدره شود بیم
رقیبان را * نباشد راز رسوا گشته را پروا بجاسوسی * زبان
پوچ گویان کی بحکمت میتوان بستن * نگردد سرمه هرگز
سنگ راه نالهٔ کوسی * ندارد این اثر شور درای محمل لیلی
* مگر می آید از دیر محبت بانگ ناقوسی * سخن هردم
ز حسرتهای فهم نکته پردازان * بسودن میل هل از جنبش

لب فهمت افسوسی * (وله) گل مهتاب اگر بیند جمال
دلگشایش را * کند صرف عرق جوش تب خجلت صفایش را
* فتد چون عکس لعل جانفزایش در دل جامی * نماید ساقی
فیض دم عیسی صد ابیش را * زبس بر دوش تمکین تکیه دارد
طرز رفتارش * سکون و سیر یکسر نکهت سرو دارد پایش را *
بلای جان بود دردی که خاموشی است دمسازش * شد ا
سیری دهد بهار چشم سرمه سایش را (وله) نظر بر خاک و گل
یکسان فتد خورشید تاباز را * بچشم پاک بین فرقی نباشد
کفر و ایمان را * درای محمل گم کرده راهان راهزن باشد *
شد ابر دار از عالم نشان اهل بطلانرا * برنگ دولت امیزش
ندارد جامهٔ فقرم * نشاند صفحهٔ من چون غبار از دامن
انسان را * (وله) نسازد غم به بیتاب محبت شادمانی هم *
* گران باشد برین بیمار مردن زندگانی هم * ازان چون
جبین با خنده زیر لبی تا لم * عتاب آشکارم میکند لطف
نهانی هم * چه ظلمت اینکه غیر از نامه ات کاکل سته می بندد
* نمی یابد مشام بوی پیغام زبانی هم * باین وحشت گران
ترک جفا جو بسملم سازد * کند رم خونم از آمیزش رنگ
و روانی هم * گهر جوی سرشک و لعل خواهی لخت دل دارم
* دلم گنجینه است از نقد دریایی و کانی هم (درویش مخموری
صاحب مشیخت دستگاه شیخ عبد القادر) تخلص بنام میکند
در نقل ... ... است و در بازه ط ... ... عبارت ... ار ... ن

روزگار مضامین رنگین بر صحائف اشعارش چون رنگ در گل
هویداست و نزاکتهای مطالبش چون نشأ در مل ناپیدا
هلال معنی باریک را جز انگشت قلمش نشان ندهد و غزال
مضمون برجسته را جز رشتهٔ خیالش در دام نیارد . شعر
از فیض بهار رقمش * قلم گل ز تراش قلمش * عکسی از صفحهٔ
او صفحهٔ گل * ورقش پردهٔ چشم بلبل * انظار کرد بران صفحهٔ تر
* گردد گل ریخته بلبل بر سر * چندی در سرکار شاهزاده والا
گوهر سلطان محمد اکبر بعنوان منشی گری نوکر بوده بقلم سحر
طراز بر منشیان جاه و رقم چیره دستی می نمود و بمدد طبع
دراک در مدت قلیل پایهٔ تصرف بجائی رسانید که بجز وادی
صفحهٔ کاغذ و چوب دستی قلم حاجبی و مانعی در میان نماند
اصلش از فرمل من مضافات غزنیست و مولد و منشأش
هندوستان و آنچه بر زبان قلم می آید از می دن اندیشهٔ
او فزونهٔ و از بهار طبع فیاضش گونه ایست (من نوادر کلامه)
سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را * چیان
پیشانیست موج آبرو آزاده را * وسعت آباد جنون هم تنگ
بر دیوانه است * دامن دامست صحرا آهوی سر داده را * کرده
چاک جگر هامیهماید جادها * خار حسرت در کف پا ئیست هر
افتاده را * آب آئینهٔ بچشم شوخ خورشید آتش است * موج
غیرت جوهر حسن است روی ساده را * بر گل بادام شبنم را صفای
دیگراست * میتوان در چشم ساقی دید رنگ باده را * حاصل

از سجادهٔ کردوش باری بر دنست * میتوان برداشتن قادر
سبوی باده را (طرح تازه) پایت گل اشت ناز بردوش نقش پا *
چشم بغل کشاده باغوش نقش پا * نازت برتبه ایست که
نشسته در خرام * آواز پای نازک نوکوش نقش پا * رنگ حنا
بپای تو رنگینی بهار * جوش گل است در دل مست جوش نقش
پا * در هر قدم چون غنچه زگلبرگ پای تو * گل میکشد بجیب
خود آغوش نقش پا * باشد زبان حال ره آوارگان غم * در
وادی طلب لب خاموش نقش پا (ایضا) سواد دیدهٔ شد بده
خال عنبرین او * شکست خاطر نازک دلان چین جبین او *
بچندین دستگاهٔ حسن از هر یک بلند آمد * بنازم دستگاه
ابروی بالا نشین او * دل سر رشته طومار یست از راز زبان
خموشش * نمایان داغهای دلنشین مهر نگین او * بهر تیغی
که زد بی اختیار از شوق اندازش * لب هر زخم واشد در ادای
آفرین او * در اول فکر طاقت کرد طرح این غزل قادر *
نهال طبع من هم سبز کردم در زمین او * (وله) لخت دل شکسته
گل نوبهار اشک * آه کشیده سرو لب جویبار اشک * یکدست
شعله گل شده در دشت دامنم * داغست لاله زار چمن لاله
زار اشک * که آب از دو دیده چکید و گاه خون دل * دیدیم
رنگها از خزان و بهار اشک * در سینه شد گره خاطر صد ف *
[illegible] جلوهٔ گوهر آبدار اشک * امروز قادر آنچه کنی حق
[illegible] کنه کوه * [illegible] سار اشک *

(وله) پرتو مهر فروغی ز بهاران گل است* صبح گردیست
که افشانده دامان گلست* سرخوشی جنس مزیدیست
ببازار چمن* خنده باب کهن دست فروشان گلست*
طپش داغ بود گرمی هنگامهٔ دل* آتش افروز چمن جنبش
دامان گلیست* حسن و عشق آینهٔ چهرهٔ احوال هم اند* نالهٔ
مرغ چمن نبض پریشان گلست* جام گل در پی تکلیف قدح
نوشان است* غنچه در زیر بغل شیشهٔ سامان گلست* نالهٔ
دل اثر شوخی آشفته دلیست* نکهت غنچه رگ خواب
پریشان گلست* قادرا مشب ز حنا بندی پیکان کسی*
کوچه بازار دل و دیده چراغان گلست* راقم حروف را در هنگام
صبی از خدمت پدر شیخ عبد القادر که شیخ اولیا نام داشت
و اسم با مسمی بود فیضی فراخور استعدادی که در آن عمر
میباشد رسیده است از بزرگی و حالات شیخ مذکور تا کجا نویسد
و کجا تواند نوشت اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله شمهٔ از
مکارم اخلاقش بر زبان قلم آوردن و ختم سخن باراده تیمن
و تبرک بران کردن انسب و اولی بود فضائل صوری و لطائف
معنوی در ذات ذات الکمالاتش مجتمع بود و علوم موهبی
و مکتسبی در باطن قدسی مواطنش فراهم آمده بر پایهٔ توکل ثابت
قدم و بپاس انفاس راسخ دم ربانی بحکمت گویا و جبههٔ برنگ
شجاعت هویدا صورتش صورت عیار معنی و سیرتش زبانهٔ
ترازوی عدالت بوده همواره در مجالس معزز و محترم بودی

وبنا بر گوشه گیری چون ابر و بید بلده خاطر ها جابجا اشتی تا
آنکه فی شهور سنة الف وثمانین در بلده پتنه از دست ساقی
تقدیر ساغر اجل در کشید کل من علیها فان و یبقی وجه
ربك ذو الجلال والاکرام چون بتقریب این ذکر جمیل
مقدمهٔ علم حکمت که عبارت از تعدادفضائل چهارگانه
باشد درمیان آمد کمیت قلم را هوای خرامشی تازه در سر
افتاد وباراده چند جولان کرم در عرصهٔ قرطاس جلوه ریز
گردید اگرچه تحقیق این مراتب نه این جاست چه شرح وبسط
آن حواله بکتب مندا وله است که اولا مترجمان کرامت
دثار عرب از تصنیفات فلاسفهٔ یونان ترجمه کرده اند وبعد ازان
خواجه نصیرالدین طوسی و مولانا جلال الدین محمد دوانی
بلاغت فرس آورده حقی عظیم بر ذمهٔ استعداد فارسی دانان
بثبوت رسانیدند ولیکن بنا بر ایراد مشکلات و الفاظ غیر
متعارفه پرده دیگر بر روی آن عرائس معنوی افتاد وپس
ازان مولف رسالهٔ تهذیب اخلاق ازان غوامض یکسو گردیده
ومطالب طولانی را در عبارات سریع الفهم باجمال آورده
نسخهٔ عجیب ترتیب داده است واحسانی صریح بر سواد
خوانان کرده چنانکه هرکس را ازان رساله مبور انتد از
تفحص لغات مستغنی گردد واحتیاج رجوع بصراح وقاموس
نماند اما جامع این اوراق بنا بر احتراز طول کلام نمونهٔ
از بدیهات ضروری آن علم واجب التحصیل در طی سه

مقاله و چند شعبه ایراد نمود و خلاصه کتب ثلاثه مذکوره را
از لغات مشکله پرداخته بهمان عبارات اصل مرقوم کردانید
(مقاله اول در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل
بر دو شعبه شعبه اول در بیان شرف انسان) بباید دانست که
ذرات موجودات را از علویات و سفلیات که از مکمن غیب بعرصهٔ
شهود جلوه کر ساخته اند و به کلکونه صبغة الله و من احسن
من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده اند هریك را
غایتی و مصلحتی است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست و هرچند فعل و
فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح
غایات نیست و ثمرهٔ ایجاد انسان که خلاصهٔ اکوان و نقاوهٔ جهانست
خلافت الهی است جلت عظمته که از فحوای کریمه وهو الذی
جعلکم خلائف فی الارض بثبوت می انجامد چنانچه کفته
اند آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ فال بنام من
دیوانه زدند * و در استحقاق انسان مرتبه خلافت وجوه کثیر
است اما نزد محققان این استحقاق بنابر کمال قابلیت اوست
مر صفات متقابله را بروجهی که مظهر صفات متضاده ایزدی
تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و
حکمای اشراقیین بر آنند که شرف و استحقاق خلافت مر
انسان را بسبب عقل است چه عقل از همه مخلوقات اشرف
است و باتفاق ارباب شهود و عیان و اصحاب دلیل و برهان
نخستین کوهری که از امر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت بیچون

از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهری بسیط نورانی بود
که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند وبزبان شریعت
تعبیر از آن بقلم اعلی رفته واکابر اهل کشف وتحقیق آن را
حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را و مبدع
خود را وهرچه از مبدع بتوسط او ظاهر خواهد شد از افراد
موجودات چنانچه بود بدانست وتمامی حقایق واعیان بر
سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود وموجودات کلی
برهمان ترتیب که در آن جوهر مستکن است از مکمن قوت
بمظهر فعل می آیند یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
وچون سلسلهٔ ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات
جسمانی که محل تبدل ومظاهر فنون تجلیات الهی است
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را [illegible] جرمی ثابت الذات ومتغیر
الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید تا بحرکت دوریه
[illegible] نوع [illegible] عناصر وحدوث [illegible] از قوة بفعل آید وچون
قوس ایجاد منتهی [illegible] گردید حکمت حکیم علی
الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات مرتبهٔ سابقه
در [illegible] که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع
والتیام یابد [illegible] که مبدأ ایجاد بود
[illegible] نوع گرامی [illegible] عقل [illegible] شود تا چون
[illegible] کرده وبعالم [illegible] مرتبه
[illegible] بپیوندد و

دائره وجود بقوسین نزولی وصعودی تمام مر انجام گیرد
این آن سر کو بود که اول * زینجا بهمه جهان سفر کرد * پس
همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز
عقل انسی است مثل دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
و شعب و اوراق وسیر در مراتب کثرت ومدارج تفرقه آخر
بصورت جمعیت بکردار اولی ظاهر شد ودر زعم حکمای مشائین
شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک
کلیات باشد وگفته اند که ملایکه را اگرچه جهت روحانیت
ولوازم آن چون اشراقات علمی وتوابع آن از لذات عقلی
بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت وکثافت
ماده بکلی بی نصیب اند واجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد
حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه انسانی
از کیفیات وطبائع مختلفه بریست بخلاف نشا انسانی که
بر جمیع اطوار محیط است وبرتمام مراتب میارچه اولا در بد و
وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما رسید واز نما بمرتبهٔ حیوانی
واز آنجا برتبهٔ انسانی انجامید وچون بحلیه اعتدال مزاج
وتعدیل قوای جسمانی ونفسانی متحلی گردد بصفا ورتبه شبیه
باجرام سماوی باشد وچون ازین درجه ترقی نموده نفی ماسوی
الله نماید وببال همت برفراز کنگره قدس پرواز نموده بشاهد
وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائکه مقربین بل در صف
اعلی متمکن شود ولهذا علمای سنت وجماعت که سالک سبیل

ملامت اند اتفاق نموده، بنا بر آنکه خواص بشر از خواص ملک
افضل باشند کر آدمی صفتی از ملک کروبری* که سجده گاه
ملک خاک آدمی زاد است* و بقول بعضی از متأخرین
تحقیق خلافت انسان بدو جزو وابسته است یکی حکمت
بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت کامله که
اشارت است از کمال عملی و ظاهر است که انسان مجرد
علم بی عمل بدرجه کمال نمی رسد ولهذا در حدیث نبوی
علی قائلها التحیات والتسلیمات واقع شده که العلم بدون
العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال و نیز در حدیث آمده
که اللهم انی اعوذ بك من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در
مقدمه حکمت مذکوراست نه حفظ اقوال متداوله است
بل مراد یقین بمطالب حقه یقینی است خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما
و علما خوانند و خواه بطریق تصفیه و ریاضات چنانکه
شیمه اهل فقر است که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو
طائفه بحقیقت حکما اند و در حکم آیه و من یوتی الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا داخل اند و میان محققان در هر دو
طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت
شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه را با یکی از حکمای
متاخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبتی افتاد و بعد از
انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم او

می داند وابوعلی گفت آنچه ما می دانیم او می بیند وشیخ
شهاب الدین مقتول که مولف نفحات الانس ذکرش در
طبقات صوفیه نوشته است وگو بند که وی محیی رسوم
قدماي حکما بود در یکی از تصنیفات خود نقل کرده که
نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک
که از غوامض مسائل حکمی است از و نکته چند پرسیدم
هر یکی را جواب گفت بعد ازان شروع در مدح استاد خود
افلاطون نمود ومبالغی عظیم در مدحت او کرد ازو سوال کردم
که از متاخران کسی بر تبهٔ او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوي
از هفتاد هزار جزو از کمال او نیز نرسید بعد ازان ذکر بعضي
از فلاسفهٔ اسلام میکردم وبهیچ کدام التفات ننمود تا بذکر
بعضی از ارباب کشف وشهود رسیدم مثل جنید بغدادی
وابو یزید بسطامی وسهل بن عبد الله تستري گفت اولئك
هم الفلاسفه حقا (شعبهٔ دوم در ذکر فضیلت علم اخلاق)
نزدیك اهل بصیرت واضح است که هر علمی یا صنعتی که
مقصود ازان اصلاح جوهری باشد شرف آن علم وصنعت بلکه
شرف صانع وعالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلا
صناعت طب که مقصود ازان اصلاح بدن انسانست شریفتر
است از علم بیطاري که غرض آن اصلاح بدن فرس است واز
فحواي مقدمات سابق بثبوت رسید که نفس ناطقهٔ انساني
شریفترین جوهر است از موجودات این عالم وترقی او در

مراتب فضائل و کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق
است پس اشرف علوم باشد زیرا که مقصود ازو تکمیل اشرف
موجودات است و ایضا بنزدیک عقل روشن است که در میان
اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف تفاوت درجات
بسیار است مثلا اسپ دونده تازی را اسپ کندرو بالاغر
برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده
یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن مقدار تفاوت
نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد
انسان بمرتبهٔ رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد
تحقیق آنست که حق مبالغه را بیان نکرده اند چه در اشخاص
انسان کسی یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
و اورا با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که
خسیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف افراد برابر یک انسان
کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظهٔ رتبات
حضرت خیر المرسلین است با مرتبهٔ ابوجهل لعین و از
مقام رفیع حضرت آدم [illegible] فرعون خبیث
و چون بافادهٔ این علم اخلاق میسر شود که اخس موجودات را
بمنزلهٔ [illegible] مطلق گرداند پس علمی
که وسیلهٔ آن [illegible] اشرف کائنات توان ساخت
اشرف علوم [illegible] انواع
و اصل [illegible] پنج شعبه

شعبه اول) در بیان فضائل و انواع آن بدان ایدك الله تعالی و ایانا بالعلم النافع والعمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار قسم است حکمت و شجاعت وعفت وعدالت اما حکمت را دو چیز است یکی قوة نظری و کمال آن بادراك حقائق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری را اقسام آن مشتمل برشرح این کمال و کیفیت تحصیل آنست دوم قوة عملی و کمال آن قیام کردنست بافعال نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود وشجاعت ملکه انقیاد قوة غضبی است که نفس ناطقه را در مهالك و مخاوف تثبیت نماید وعفت آنکه شهوة مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد وعدالت انست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند وقوة ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وظاهر شود اما انواعی که در تحت فضیلت حکمت مندرج بود هفت است (اول ذکا) وآن چنان بود که از بسیاری ادراك نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بمجرد توجه تواند نمود (دوم صفای ذهن) وآن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش (سوم حسن تعقل) وآن صیانت از سهو وخطا است در تحقیق مسائل وادراك حقائق (چهارم تحفظ) وآن چنانست که صور معقوله و محسوسه

رائی که ضعفا نماید از ادراک آن احتیاج ملاحظهٔ آن با سائر روی نماید اما انواعی که در فضیلت شجاعت بود نُه است (اول کبر نفس) وآن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و براحت و به مشقتی که در ضمن آن روی نماید التفات ننمودن واین دلالت شرافت است که عروج در معارج آن بجز چالاکان راه طلب را میسر نیست (دوم علو همت) که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل وکمالات نفسانی منافع ومکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد (سوم حلم) وآن ثبات واستقامت است در هنگام غضب وسبکباری واضطراب نانمودن در مشاهدهٔ امور ناملایم (چهارم تواضع) وآن چنانست که خود را بر کسانی که در جاه وفضیلت از وکمتر باشند مرتبتی نشمرد ورفیع نداند اما بشرط اعتدال چنانکه قوهٔ عاقله آنرا پسندیده دارد (پنجم جمعیت) وآن حفظ احکام شریعت ومحافظت حرمت خود وحرمت احباب خود باشد از امور نالائق (ششم رقت) یعنی نرم دلی وشفقت نمودن بر ابنای جنس بر وجهی که از مشاهدهٔ الام ... ایشان متغیر شود وبی‌آنکه اضطرابی ... و ... اما انواع مندرجه فضیلت عفت هفت است (اول ...) وآن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز نمودن از ... که ... حاصل ... (دوم ... اعتدال) یعنی راغب بودن در ... اسباب فضائل ... و ... هم ... آن ... الفاظ ونکوهش نمودن (سوم ...) وآن ضبط

کردن قوای نفسانیست از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار
قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی وبعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی
صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه اما قسم اول تعلق بعفت
دارد وقسم دوم تعلق بشجاعت (چهارم قناعت) وآن چنان
بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل فرا گیرد و بهمان قدر
که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید
وانچه از قدر ضرورت فاضل آید ایثار کند بی شایبهٔ ریا
وطلب عوض واین ملکه از شیمهٔ عارفان است (پنجم وقار)
وآن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات واحتراز
از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن (ششم حریت) وآن مکنت اکتساب
مال است از مکاسب جمیله وسیرت پسندیده وصرف آن
در وجوه لائق که موافق شریعت وحکمت باشد (هفتم
سخاوت) وآن ملکهٔ صرف کردن مال است باسانی در مساعدت
بمسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال وملاحظه مصرف
استحقاق و در حدیث وارد است که چون خدایتعالی ایمان
را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن
خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت
خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را ازبد خلقی و بخل قوت
گردانید وانواع مندرجه تحت فضیلت عدالت پنج

است (اول صداقت) آن عبارتست از دوستی صادق بر وجهی که هر چه در حق خود خواهند در حق او خواهند و آنچه بر خود نه پسندند بوی روا ندارند و در حدیث این معنی با یمان موکل کردیده حیث قال صلی الله علیه وآله وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه المسلم ما یحب لنفسه (دوم وفا) و آن ملکهٔ مواسات و معاونت است با ابنای نوع خصوصا اقارب و این را صلهٔ رحم گویند (سوم تسلیم) و آنچنان بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چنانچه آیات قرانی و احادیث نبوی بدان ناطق است (چهارم عبادت) و آن تعظیم امر الهی و احترام مقربان درگاه اوست و شفقت بر زیردستان بوجوه مستحسن (پنجم توکل) و آنچنان بود که در اموری که حوالت آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل بنعم الوکیل نموده خیالات فضول را برطرف سازد از این جاست که بزرگی فرموده گر زمین را باسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی * و از پیشوای ارباب کمال علیه [illegible] است که هر کس در وقت برامدن [illegible] جواد مطلق در رزق او [illegible] الله علی نفسی و دینی و مالی و

ولدي اللهم ارضني بقضائك وبارك لي فيما قدرت لي حتى لا
احب تعجيل ما اخرت ولا تاخير ما عجلت انك على كل شيء
قدير وبر ارباب بصيرت پوشيده نيست كه مضمون اين
دعا طلب عطيهٔ توكل ورضا بمجاري قضاست چه اراده خودرا
باراده حق راست ميبايد ساخت وحجره دلرا از وساوس
دواعي نفس وهوا بايد پرداخت تا سكينهٔ الهي وطمانينت
قائمتهاي دردل فرود آيد آنگاه حوادث برطبق ارادتش واقع
شود اينست حصر انواع فضائل واز تركيب بعضي با بعضي
فضيلتهاي بي اندازه در وجود آيد كه بعضي را نامي خاص
بود وبرخي را نبود (شعبه دوم دربيان شرف عدالت بر ديگر
فضايل) مخفي نماند كه لفظ عدالت باعتبار معني اصلي مشعر
است بمعني مساوات زيرا كه دو چيز تا با يكديگر مساوي
نباشد بوجهي از وجوه نتوان گفت كه اين چيز عديل آنست
ومساوات ميان دو چيز موقوفست بر وحدت نوعي وهر موجود
كه وحدت او كاملتر بود شريفتر باشد ومركبات عنصري
كه آن را مواليد ثلاثه گويند مادام كه با متزاج معتدل
با واحد حقيقي مناسبت پيدا نكنند موجود نتواند شد و
تمامي اجناس فضائل چهارگانه كه مذكور شد تا بنوعي
اعتدال موصوف نباشد واز طرف افراط وتفريط بعيد نشود
وجود نتواند يافت پس معلوم شد كه وجود انسان كه اشرف
موجودات اين عالم است فضائل او موقوفست بر وجود عدالت

که اگر صفت عدالت نبایدی نه بساط عنصری را نظام و ترتیب
ماندی و نه موالید ثلاثه را وجود باشدی و نه بدن انسان را قابلیت
فیضان نفس مجرد حاصل توانستی بود و نه فضائل او متحقق
توانستی شد تا کمال نفس ناطقه باتمام رسد و عادل کسی باشد که
در میان اشیای مختلفه مساوات دهد تا اختلاف از آن برخیزد
چنانچه نظائر آن در کتب مبسوطه حکمت مرقوم است اما
حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه
اقدام بآن جهت ادای عبودیت حق تعالی باشد که [illegible]
خلعت وجود بی‌سابقهٔ استحقاقی در گردن هر موجود انداخته
و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف خود بنعم نامتناهی نواخته
و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد
طریق افضل مسلوک دارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه تعلق است
بمشارکت ابنای نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و
ادای دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم آنچه
اقدام بآن بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم
اخلاق علیه الصلوة و السلام من الملک الخلاق بحکم اوتیت
جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریف‌ترین عبارتی و لطیف‌ترین
اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم
لامر الله و الشفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل

براقسام عدالتست چه رعایت عدالت یا در جمیع امور
متعلقه بما بین عبد و حق است و فقره اولی اشارت بآن یا در
امور متعلقه ما بین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارت ازان و در
حدیث دیگر آمده الدین النصیحة قیل لمن قال لله و لرسوله
و لعامة المومنین و این حدیث با کلمات وجیز مشتمل است
چندین حکم مفید را و اهل احکمای متاخرین چون بر دقائق
شریعت محمدی مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل
حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع اقوال حکما و کتب
ایشان درین باب دست باز کشیدند   چو آن رخسار و بالا
باغبان دید * ز گل بر کند و ببرید از صنوبر * (شعبه سوم
در ذکر انواع رذائل) که ضد فضائل اند چون اجناس فضائل
چهار است اقسام رذائل در بادی النظر چهار باشد اول جهل
که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سوم
حرص و شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت
است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدی
معین است و چون ازان تجاوز نماید خواه بجانب افراط
خواه بجانب تفریط مودی برذیلت شود و ازینجا گفته اند
که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف پس عدد رذائل
نامتناهی باشد مانند مرکز و دائره که مرکز مقام فضیلت و دائره
مرتبه رذیلت و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قریب
برذیلت شود و چون بمحیط دائره رسد بکمال رذیلت رسید

باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند
بود وانحراف را مناهج غیر متناهی باشد اما دریافتن وسط
حقیقی در غایت صعوبت است وبعد از دریافتن ثبات
بران اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر
واشکال باشد ولهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط مستقیم
علیه وعلی آله التحیة والتسلیم فرمود شیبتنی سورهٔ هود چه
دران سوره امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت وازین است که صراط مستقیم
را در السنهٔ نبوت چنین وصف کرده اند که از موی
باریکتر واز شمشیر تیزتر است وگفته اند صراط مستقیم که
سورهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آنست همین معنی
تواند بود ونزد عظمای حکما واساطین اولیا مقرر است که
امور اخروی که مخبر صادق بان وعده ووعید فرموده تمام
صور اخلاق واعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر
خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا وعاقل متبصر را از فحوای حدیث
الدنیا مزرعة الاخرة همین معنی بگوش هوش استماع رود
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر * کای نور چشم
من بجز از کشته ندروی * پس بنابرین معلوم شد که صراط
اخروی که بر جهنم کشند مثال توسط در اعمال واخلاق باشد
وجهنم مثال اطراف که رذائل اند وهر کس امروز درین

صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که محل پاکانست تواند رسید و هر که درین نشأ از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکهٔ که انسان کسب می کند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیراً فخیر و ان شراً فشر پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا می کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط مودی برذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهار است انواع رذائل هشت باشد اول انکه در مقابل حکمت بود و افراط انرا سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت اما سفاهت استعمال قوهٔ فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و آنرا گربزی هم خوانند و بلاهت ترک نفکر نمودن است تا تعطیل و بطالت عادت شود دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد و آن تهور است و جبن اول طرف افراط و دوم آن اقدام نمودن است بر مهالک که عقل آنرا نه پسندد و ثانی طرف تفریط و آن حذر است از چیزیکه حذر از ان مستحسن نبود

سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط آنرا شره گویند وآن
میل نمودن است بسوی شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب
تفریطش را خمود گویند وآن اسکان نفس است از حرکت
در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده
باشد از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم آنچه اطراف
عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند وآن تصرف در حقوق
مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط که آنرا تظلم خوانند
وآن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی
هر دو جانب عدالت را جور خوانند چه آن ظلم است یا بر
نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست
ظلم که ضد اوست جامع جمیع نقائص است و از اینجا
ست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری وغیر او از متصوفان گفته
اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس
خود یا بر دیگری و خواجه حافظ شیرازی اشاره صریح درین بیت
نموده مباش در پی آزار هر چه خواهی کن * که در طریقت
ما غیر ازین گناهی نیست * (شعبه چهارم در ترتیب اکتساب
فضائل و مراتب سعادات) در علم حکمت مقرر شده که
مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز
است اول طبیعت مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات
و مدارج اطوار که بر و طاری می‌شود تا آنگاه که بکمال حیوانی
رسد دوم صناعی مانند تحریکات چوب بتوسط ادوات نجاری

تا آنکاه که بشکل تخت اسد وطبیعت بر صناعت مقدم است
چه وجود وآثار ان از محض حکمت الهی بود و وجود صناعت
از تفکر وتدبیرات انسانی وارادات او حاصل شود پس طبیعت
بمنزلهٔ استاد است وصناعت بمثابهٔ شاگرد وچون تهذیب اخلاق
وکسب فضائل امری صناعیست دران باب اقتدا بطبیعت
باید کرد چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها وملکات در ابتدای
خلقت بر چه کیفیت بوده است در تهذیب اخلاق بهمان
ترتیب شروع نماید وظاهر است که اول قوة که در وجود
کودکان حادث کردد قوة طلب غذ است بی تعلیم وارشاد و
چون قوة زیاده شود در طلب آن کریه آغاز کند پس قوة
متخیله پیدا آید وبر حفظ صورت قادر شود مثل صورت مادر
وغیره وبعد ازان قوة غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز
کند وهرچه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول
شود واکر دفع نتواند کرد بکریه وفریاد استعانت جوید واین
قوتها روز بروز در تزاید باشد تا اثر خاص انسان که قوة
تمییز است درو پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل
وتکمیل نفس ناطقه بهمان ترتیب شروع نماید چنانچه اول
بتعدیل قوت شهوی پس ازان بتعدیل قوت غضبی وبعد ازان
بتکمیل قوت تمییز وادراک اشتغال نماید وچون از تهذیب این
هر سه قوة فارغ شد باشد همت بر حفظ قوانین عدالت کمارد
ودر افعال ومعاملات ازان تجاوز ننماید تا استکمال ان فضیلت

نیز حاصل اید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که باعتبار امور
خارج باشد مشغول شود و سعادات سه نوع است اول
سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که
تعلق با جتماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع در علومی
که سعادت نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم برین وجه
است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی
چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل علوم باین
ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت بدنی علومی
باشد که در حفظ صحت بدن وازالهٔ امراض جسمانی نافع بود
مانند طب و نجوم که باوجود شرف ادراک انواع منافع
جسمانی مثل مال و جمال ازان حاصل آید و اما علومی که
متعلق بسعادت مدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و
دولت تا امور اجتماع درباب معاش و معاد بروجهی نیکو وجود
گیرد و از قوی بر ضعیف حیف نرود و آن بموجب اشاره
بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام و
اخبار و تفسیر و تاریخ و دیگر علومی که در امر معاش دخیل
بود چون علم شعر و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و
آنچه بدان ماند و منفعت هر یک ازان انواع بحسب مرتبهٔ
او باشد در اقسام علوم (شعبهٔ پنجم در حفظ صحت نفس)
چون نفس را فضیلت حاصل شود واجب بود محافظت آن

کردن ومعاشرت با اخیار واحتراز از صحبت اشرار زیرا که
هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق
واوصاف جلیس ومصاحب خصوص طائفهٔ که در اظهار صفات
ذمیمهٔ خود باک ندارند وآن فعل را وسیلهٔ معاش وسبب
راه یافتن در مجالس سلاطین وامرا کردانند وتمام همت
ایشان آن بود کر برلذات تبیح وستهیات خسیس ظفر یابند
پس دوری از صحبت این طائفه واحتراز از استماع کلام ایشان
عظیم‌ترین شرطاست درین باب وآنچه در علم فقه مقرر
شده که انشا واشعاری که مشتمل بر فسوق وترغیب در آن
باشد حرام است اشاره بهمین معنی تواند بود ومنع الات مطربی
وشعارشاربان خمر نیز از ین سیاق است وحکما کفته اند
که میل نمودن بهوای نفس همچو فرود آمدنست از جایکاه
مرتفع که دران بکلفتی احتیاج نیست وترقی بر معارج
فضایل بعینه بربلندی رفتن است که بی تحمل تعب و
مشقت میسر نکردد بی ریاضت نشود نشأ عرفان حاصل
بی تاکل وکشک نکردید می ناب نیافت * وهادی انام علیه
الصلوة والسلام فرموده حفت الجنة بالمکاره وحفت النار
بالشهوات وبباید دانست که حسن خلق وانبساط مانند
فضائل دیکر دو طرف دارد افراطش را مجون ومسخرکی وفسق
خوانند ونفریطرا بدخوئی وترش روی وعبوس کویند و
این هردو از جملهٔ رذائل است اما مرتبهٔ وسط که محمود است

بطلاقت وجه وبشاشت وحسن معاشرت موهوم است و
صاحب آن بظرافت موصوف چنانچه گفته اند وکان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم یمزح ولا یقول الا حقا واز جملهٔ
اسباب صحت نفس آنست که اقتدا کند بسیرت نیکو و
اعمال پسندیدهٔ ائمهٔ دین وشعار سلف صالحین در همهٔ
احوال خواه در اعمال ذهنی مثل قوة نظری وخواه در اعمال
بدنی مثل وظائف عبادات بر وجهی که راتبهٔ هر روز وهر
وقت در محل خود بجای آرد واگر درین باب تقصیر وتهاون
جائز دارد نفس او بکاهلی وبطالت عادت کند وبمرتبهٔ
رسد که در ادای امور واجبه مقصر گردد وخواص انسانیت
ازو منفک شود تا بدرجهٔ بهایم بلکه فروتر از آن تنزل نماید و
ازین جا معلوم توان کرد که اهتمام صاحب شریعت علیه
افضل التحیات واکمل التسلیمات در باب فکر ونظر چنانچه
فرموده است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة وتاکید در ادای
صوم وصلوة بنابر ملاحظهٔ این معنی بوده باشد پس هرگاه
طالب نوآموز خود را در امور نظری واکتساب علوم ریاضیه
فرماید نفس او بکمال انس گیرد ومشقت نظر را پیشه و
زحمت شب خیزی بر وآسان شود تا بدرجهٔ سعادت ابدیه
رسد وباید که هر چند در علم وعمل یگانهٔ زمان وسر آمد
اقران گردد پردهٔ پندار وعجب او را از فوز بمدارج کمال
محجوب ندارد واز مراسم سعی واجتهاد هیچ دقیقه فرو

نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم واقع شده و کبر سن را بهانهٔ
بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا چه
وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است
و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که هرگاه طالبان نعم
خارجی که در معرض زوال و عدم و تبدل و انتقال است در
حصول آنها کی از آن تحمل اسفار بعیده و اختیار مکاره و آفات
می نمایند پس طالب فضیلت بطریق اولی در اکتساب
فضائل ذاتی که بهیچ وجه از وی جدا نشود سعی بلیغ واجب داند
و با اسباب دنیوی که در جهان حیات سد راه اخروی شود و بعد
از مرگ بوارثان عائد گردد التفات ننماید و در حدیث آمده
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من
اصحاب القبور و حکما گفته اند که چون کسی را وجوه نفقات
بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال زندگانی
تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول گردد چه آن را
نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد
و کسی را که قدر کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول
گردد و در تحصیل آن شرائط عدالت مرعی دارد و از صناعات
خسیسه مانند کناسی و دباغی و رقاصی اجتناب نماید یعقوب
کندی گوید طالب فضیلت باید که از حال آشنایان و عیوب
که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه
گوئی مگر آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوف

است ودر آخر هر شبانروز محاسبهٔ اقوال وافعال خود نماید
پس آنچه از جنس رذائل یابد بترک آن اشتغال نماید
وهرچه از فضائل بیند بران شکر حضرت معبود بجای آرد
با مردم چشم شوخ طاقت باید * با کس نه سوال ونه جواب
باید * چشمی داری وعالمی در نظر است * دیگر چه معلم چه
کتاب باید * (مقاله سوم در معالجات امراض نفسانی)
بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی قوة تمییز
که آنرا قوت ملکی گویند وآن باعث شود بر کسب کمال
تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آن را قوة
سبعی خوانند واز آثار اوست قهر وانتقام از جهت انتظام امور
معاش ومعاد ودفع مضار سوم قوة شهوی که آنرا قوة بهیمی
گویند واز خواص اوست اکل وشرب ونکاح وتقویت بدن وطلب
نسل ودر کلام مجید این سه قوت را بنفس مطمئنة واماره ولوامه
یاد کرده اند وقدما این هر سه قوت را باقسام بسیار ذکر
کرده اند ودرین مقام خلاصهٔ آن در ضمن سه شعبه ایراد
می نماید (شعبهٔ اول در معالجهٔ امراض قوت تمییزیه) الترجمة
امراض این قوة در کتب مبسوطه بسیار گفته اند اما بد ترین
آنها سه نوع بود (اول حیرت) وثمره آن فرو ماندن نفس در
مسائل علمی ومطالب حقیقیه بحدی که نفس از جزم بطرفی
عاجز گردد علاجش آنست که اولا قدر این قضیه بداند بیقین
که اجتماع نقیضین وارتفاع ایشان محال است تا اجمالا

معلوم شود که در هر مسئلهٔ البته یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگری باطل بعد از ان تفحص مقدمات مناسبهٔ ان مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم و استقرار حاصل آید (دوم جهل بسیط) و آن عدم علم است با آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کند تا بر و ظاهر شود که تمیز انسان از سائر حیوانات با دراک و نطق است و جاهل ازین هنر و فضیلت عاریست پس در شمار حیوانات باشد و اگر شرائط انصاف مرعی دارد خود را ازان مرتبه نیز فروتر یابد چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوبست مانند امور معاش و طلب نسل و انقیاد انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور میرساند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و ادراکست عاجز پس خود را از مرتبهٔ حیوان کمتر یابد و باز در مرتبهٔ جمادات فکر کند و چون خواص جمادی در آنها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فروتر داند پس اگر اندک مایهٔ بصیرت و حمیت داشته باشد هر آئینه متوجه کسب کمال شود و در طلب علم حرکت کند (سوم جهل مرکب) که مرد نادان خود را دانا تصور کند و اصلا بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین

امراض نفس است و تدبیر او آنست که بعد از ترغیب آن
جاهل بادراکات یقینی در اثنای تقریر و برهان چون او متوجه
شود یا نشود ولیکن مناقشه ناوجه کند روی خطاب بدیگران
کند و برهان باتمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود و صاحب
جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد خود شکی پیدا
کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف درآید باندک زمانی رخنه در
اعتقاد خود واقف شود و بمرتبهٔ جهل بسیط آید و بطلب علم
متوجه شود اما باید دانست که تمامی اقسام حکمت نظریه
برای ازالهٔ این مرض مشروح و مبرهن شد و رفع این مرض
بغایت دشوار است و لهذا گفته اند بآب زمزم و کوثر سپید
نتوان کرد ** گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ** (شعبه دوم
در دفع امراض قوت غضبی) اما مهلکات این قوت نیز سه نوع
است (اول غضب) و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی
حرکت روح گردد و سبب آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دخان
مظلم ممتلی شود ظلمت آن دخان نور عقل را [illegible]
مستور گرداند و درین حال علاج مشکل بود و بیمه اگر چند بر خیزد
[illegible] بموعظت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتعال نائره گردد
[illegible] وضع کردن مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و
[illegible] آشامیدن [illegible] و غسل کردن و بخواب رفتن
[illegible] است که اسباب غضب را از ذات خود [illegible]

رفع نماید واسباب ان شش است اول عجب وان ظنی کاذب باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند ونفس خود را منزلتی شمرد
که مستحق آن نباشد وعلاجش آنست که صاحب مرض را
بوجوه ودلائل بر عیوب او واقف سازند وبر او روشن کردانند
که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق
سبحانه وتعالی هر ذره از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص
ومرآت صفتی معین کردانیده که غیری را در آن شرکت
نیست ودر نظام عالم هر فرد را مدخلیت پس هرگاه
اینمعنی بر او واضح کردد ممکن که از عجب دور شود وگفته اند
تکبر نزدیک است بعجب ولیکن این قدر فرق است که
صاحب عجب با نفس خود دروغ می کوید بکمالی که در
حق خود کمان دارد ومتکبر با دیگران دروغ کوید وخود را
کامل فرا نماید واگرچه داند که از ان کمال خالیست دوم
افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود ودر
معرض تلف وزوال باشد مثل مال وجاه یا شرف نسب که
بعضی از آبا واجداد او را فضیلتی بوده است وعلاج او آنکه
با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال وجاه در سخن آید
وگوید که این عزت واحترام که دعوی می کنی از من است نه
از ذات تو یا جد وپدر حاضر شوند وگویند که این شرف و
فضیلت حق ماست وترا از ان نصیبی نیست البته آن
جاهل در جواب عاجز آید وبر قصور خود اعتراف نماید

ودر حدیث آمده لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم سوم
لجاج وکربزی در قول وفعل ودلیری نمودن با بزرگان در جوابها
گستاخانه وقبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه
واین صفت از جنس رذائل کبیره وبغایت قبیح است چه
موجب غضب وکینهٔ بنی نوع شود وسبب زوال علاقهٔ الفت
گردد وازان مضرتهای کلی تولد کند علاج انست که صاحب
این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر متنبه
نشود بانواع نصائح وزواجر اورا باز دارند وبر فضیلت حیا
وتواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکهٔ پسندیده حاصل
گردد وترک ان رذیلت باسانی میسر شود چهارم غلو ور[illegible]
در مال وجاه ودوستی وغیر آن نیز باشد وتمام اقسام [illegible]
مشتمل بر خیانت است وخیانت را از شیمهٔ مردم ارزال شمرده
اند از این جهت که نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و[illegible]
رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم غدر را از اخلاق منا[illegible]
شمرده وفرموده است که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او مطلع
شوند ودر کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین وحکما
گفته اند که این خلق در ارازل بیشتر باشد وعلاج آن [illegible]
[illegible] اهل علم توان نمود ولکن [illegible]
[illegible] نشود بجز بوقت مرگ از دست [illegible]
[illegible] کردن است کسی را بخصلت ظلم بروجه

انتقام وقبح آن از ظلم وانظلام فهم توان نمود وعاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که مودی بضرر
دیگر نمی شود وعلاج این مرض بحصول فکر وروبت وملکهٔ
حلم تواند بود وارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولیست
که بسبب آن دشمن دوست گردد وبه وصمت خجلت وعار
موسوم شود واهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دانند
چنانچه گفته اند بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر
مردی احسن الی من اسا * ششم استهزا وآن شیوهٔ مردم دنی
واجلاف باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت وتقرب
با ایشان وطمع در مال وجاه قیام بران نمایند اما هرکس را هنری
وفضیلتی باشد وبحریت موصوف بود عیب داند که بمثل
این چیزها توسل جوید بلکه بوسیلهٔ فضل وهنر در خاطرهای
بزرگان جای باید نمود وعلاجش ترک ارتکاب آن افعال
وواقف ابصیرت افاضل واحرار (دوم جبن) حکما گفته ازان
... ... خصلت رذائل بسیار تولد کند اول خواری نفس
... از درجهٔ اعتبار واحترام دوم تلخی عیش ونقصان
... طمع جهال واهل حسد در مال وجاه چهارم اضطراب
... ... ات در آن پنجم کاهلی در کسب فضائل و
... وستی که موجب رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن
... بر جور وحیف هفتم رضا دادن بر قبائح ومکروهات
هشتم استماع سخنان موحش ... دشنام وشتم نهم بی حمیتی

وننگ ناداشتن از آنچه در عرض وناموس عار باشد دهم
تعطیل در مهمات وعدم التفات مردم ورغبت گردانیدن
از دوستی ومصاحبت او وعلاج این مرض برفع سبب آن
باشد وتناول ادویهٔ مقوی دل ودماغ وهیجان قوت غضبی را
تنبیه دادن بر نقصان این رذائل وحرکت فرمودن در دفع
نقصانات واراده انتقام بمشورت قوهٔ عاقله بشرط آنکه مودی
بضرر عظیمتر نشود (سوم خوف) وآن عبارت از هیئتی
نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس در دفع آن قادر
نباشد حادث شود وتواند بود که هیئت بامری مستقبل
باشد وآن امر یا ضروری باشد یا ممکن وممکن یا سببش
یا فعل این شخص باشد یا غیر فعل او وخوف از هیچکدام
ازین اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر امر ضروری بود
چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج
است پس در خوف از آن جز استعجال بلا واستقبال عنا فائده
نباشد وبدان سبب ارتکاب مصالح دینی ودنیوی بازماند
واین خصلت او را به عادت داردن [illegible] آن امر ممکن
باشد وسبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و
عدم هر دو باقی باشد [illegible] وقوع کردن و [illegible]
[illegible] منافی [illegible] امکان
باشد [illegible] واگر سبب آن فعل شخص باشد [illegible]
[illegible] باید [illegible] که [illegible]

قبایح نماید چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل
صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوة تمییز
وصحت فکر است (شعبه سوم در معالجه امراض قوة شهوی)
اگر چه در اینجا نیز انواع بسیار مذکور است ولیکن مخوفترین
چهار است (اول حرص) و آن در اکل و شرب و مباشرت
می باشد و حکما گفته اند که حریص بودن در طلب لذات
جسمانی از اکل و شرب بسبب دناءت همت و خساست طبع
است چه طعام مفرط آدمی را کسل مند و کاهل نماید و
تشنگی غالب گرداند و مقرر است که آب بسیار موجب
خواب بسیار می شود پس از دولت شب بیداری و کسب و
ریاضت محروم گردد و از حصول سعادت سرمدی بی بهره
ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه وآله وسلم
اجیعوا امعاءکم واظمئوا اکبادکم ترون الله جهرة یعنی گرسنه دارید
[illegible] و تشنه دارید جگرهای خویش را تا به بینید
خدای تعالی را آشکار و باین حال انواع بیماری و آلام که از
بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده
نیست و علاج آن در کتب طبی بشرح و بسط مذکور است
اما حرص در بسیاری مباشرت با زنان قبیح ترین امراض
است زیرا که چون قوة شهوة مجال یابد و از نصیحت عقل
و شرع منزجر نشود در بدن آن عامل متغلب ظلم آغاز
کند و قوا و اعضا را از حد اعتدال بیرون نماید و در معالج

خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود آن
زمان خود نیز نماند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده
که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و چون
زنا را در هیچ ملت حلال ندانسته اند احتراز از ان مقتضی
رای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوة رانیدن شرط
اعتدال مرعی دارد و بهمان مقدار که قوة عاقله رخصت
فرماید قانع شود چنانکه بقاي نوع و صحت بدن و فراغت
در کسب کمال باشد تا از قبائح و رذائل که لازم افراط است
محفوظ تواند بود (دوم بطالت) یعنی کاهلي و تن آساني نمودن
و این مرض سرمایهٔ شقاوت دو جهانی باشد چه ترک
و تعطل در امور معاش موجب فقر و بی نوائی شود و تقصیر
و تهاون در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدي گردد
علاج آن سعی نمودنست در فضائل علمي و عملي و پیروی
ارباب همم عالیه چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال (سوم حرمان)
و آن الی است نفسانی که بواسطهٔ فوات مطلوبي با فراق
محبوبی روی نماید و سببش آنست که چون آدمی حریص
باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع متناهی
لذات را فنا لازم است پس از فوت آن نفس را الم و همی عظیم
حادث شود و این مرضي است که آدمي باختیار خود بر نفس
خواش راه داده است چه در جسمانیات طمع بقا که ذاتی

خواهد بود و چون بقای جسمانیات محال است آنکس همیشه در الم و حزن باشد علاجش آنست که رجوع بعقل کند و شرط انصاف نگاهداشته بطمع فاسد و خیال محال از جا بدر رود و دل در لذات و اسباب دنیوی که خواب و خیالی بیش نیست نبندد بلکه همت در کمالات روحانی و ملکات نفسانی که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند بندد و از منزل حرص که محل احزان دائمه و آلام منزله است خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بران می نماید جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد* زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی* و در حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الروح والفرح فی الرضاء والیقین و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان اورا بود و قنوع همواره توانگر باشد اگرچه اورا هیچ نبود قناعت توانگر کند مرد را* خبر ده حریص جهان گرد را* (چهارم حسد) که از بیان زشتی و تباهی آن کتابها پر است و گفته اند که رذیلت حسد از حرص و جهل متولد می گردد چه حقیقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع روی زمین خاص مر او را باشد و دیگران محروم مانند و این معنی مشعر بر کمال ... است و ... اند که تمامی منافع ذریعه

محل متمتع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل
شود نگاه داشتن و تمتع یافتن از آن بی اعوان و انصار محال
است و این نتیجهٔ جهل بود پس بنا بر آنکه مطلوب حسود
ممتنع الحصول است هرگز بمراد نرسد و از خیر و نعمت
دیگران غمناک گردد چون نعم الهی از اهل عالم منقطع
نیست پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نپذیرد و حضرت
اعلم الانبیاء علیه و علی آله و اصحابه الوف التحیة و الثنا
فرماید الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب
و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما افتد چه
امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه
باشد که وصول نعمتی بشخصی بی زوال از دیگری متصور
نشود بخلاف علم که از این شائبه منزه است و انفاق و صرف
زوال بآن راه نیابد پس بنا بر هیچ اقتضا نشود کاین رذیلت
[illegible] اما غبطه آنست
که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد
او را نیز حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و اگر آن در امور
دنیوی باشد از قبیل رذائل و مصاحبت [illegible]
[illegible] و صلاح محمود و در امور اخروی [illegible]
مطلق محمود باشد والله اعلم بالصواب این بود خلاصهٔ علم
اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر کرده اند و باقی
عملیات مثل سیاست مدن و تدبیر منزل [illegible] اولاد

وقانون مملکت داری وقواعد معاشرت با طبقات مردم از ملحقات
متأخرین است ودریافت آن حواله بمطالعه کتب متداوله
است اما اندکی ازان درین دو رباعی ملا سبحانی نجفی توان
یافت   هان باده قول وفعل را بیغش دار* درساغر هر فروتن
وسرکش دار* یعنی اگرت دل خوش می باید* با هر که
نشینی دل او را خوش دار   مخلص می باش حق گذاری
اینست* نیکی می ورز خیر جاری اینست* جز حق مپرست
وبر کسی بد مپسند* تفسیر کلام رستگاری اینست*

(تذکرة الشاعرات)

مستورات مهری هروی خورشید طلعتی بود که کرشمهٔ جمالش
عروسان بهشت را جلوه گری آموختی واز تاب عذارش
آفتاب عالمتاب در آتش غیرت سوختی با این همه حسن
ورعنایی بالماس فکر بکر گوهرهای مضامین آبدار سفتی وسخن
را بسیار نازک گفتی چنانچه نمونه ازان نموده می آید
حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود* آزمودیم بیک قطره
می حاصل بود* گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می*
در پی کس که زدم بیخود ولا یعقل بود* خواستم سوز دلم
بگویم نتوانستم* داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل
بود* در چمن صحبتم از گریه وزاری من* لاله سوخته
خون در دل وباد در گل بود* آنچه از بابل وهاروت روایت
کردند* سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود* دولتی بود

۱

تماشای رخت مهری را * حیف وصل حیف که این دولت
مستعجل بود * مهری از ندیمگان مهد علیای نورجهان بیگم
بوده است روزی در خلوت بیگم بالای قصر جهان نمای نشسته
بود ناگاه خواجه حکیم که شوهر مهری مذکور باشد در پایان
قصر ظاهر شد ... مهری را در نمود که خواجه ...
خواجه حکیم از ... وقوف یافت باضطراب ... تمام
میخواست ... در انتظار ... بیگم ... مهری شد و از آنجا
که تعجیل می نمود در ضمن آمدن حرکات ... از وی مشاهده
می افتاد بیگم بجانب مهری توجه نموده فرمود تو انجا که همین
حال را بنظم در آوری مهری بداهة این دو بیت برابر حکیم
بگفت مرا با تو سر یاری نمانده * سر مهر و وفاداری نمانده * تر
از ضعف و پیری ... * چنانکه پای بیداری نمانده *
بیگم تحسین کرد و صله لایق حال او از نقد و جنس مهری ارزانی
داشت و این دو بیت از اشعار نورجهان بیگم است که ...
قیاس ... و شمه از احوالش در ذکر قاسم خان منیجه که
... میان است ... کرده در آنجا مکرر نموده
... نامش سیرت معلوم * ... عشق ...
... * ز هول اهوال قیامت ممکن در دل ما * هول ...
گل را اندیشم قیامت معلوم * (مسمات نهانی) مصاحب
... حرم بیگم والده شاه سلیمان بوده و پدرش از امرای
بزرگ شاه سلیمان بود چون آوازه جمال دلکش و فطرت ...

لذکی وی بر زبانها افتاد بزرگان هر قوم او را خواستگاری
می نمودند بنابران نهانی مسطوره این رباعی بگفت و در چهار
سوی بازار آویزان کرد مقرر بر آنکه هر کس آن رباعی را
جواب گوید در حبالهٔ نکاحش در آید که از موزونان آن روزگار
هیچکس از عهده جواب بر نیامده (وهی هذه) از مه برهنه
روی زر می طلبم * از خانهٔ عنکبوت پر می طلبم * من از دهن
مار شکر می طلبم * وز پشهٔ ماده شیر نر می طلبم * از سعد الله
خان وزیر جواب آن وارد است   علمیست برهنه رو که
تحصیل زر است * تن خانهٔ عنکبوت و دل بال و پر است *
زهر است جفای علم و معنی شکر است * هر پشه از و چشیده
آن شیر نر است * (ممات بزرگی) اصلش از کشمیر شخص
ولولی بود گویند در عهد جهانگیر پادشاه از غایت علو فکر ترک
پیشهٔ خود کرده گوشهٔ قناعت و توکل گزیده بود روزی
چار شاعر برای دیدن او رفته بودند بارندا در این اثنا
عرب بچهٔ که خالی از اثر تعشق نبود چون دعای او می رسید
او را میطلبید این معنی بر خاطر شعرا گران آمد و این رباعی
نزد وی فرستادند   ای شیوه کفر و دین بهم ساختهٔ * صنم را
بوجز خود علم ساختهٔ * آثار بزرگی از جبینت پیداست
* که با عرب و که بعجم ساختهٔ * بزرگی فی البدیهه این بیت
نوشته بیرون فرستاد   روزیکه نهادیم درین دیر قدم را *
گفتیم صلاحست عرب را و عجم را * و این بیت نیز از وست

موی ودر نالهام کوئی که استاد ازل * رشتهٔ جانم بجای تار در
طنبور بست * (سمات بوتی آتون) بسیار فهم و مجلس
آرا و سلیم الطبع بود و منکوحهٔ ملا بقائی است که امیر نظام
الدین علیشیر رحمة الله علیه منظور نظر او بود کویند ملا بقای
را با آتون مشاعره بسیار دست میداد و نکتهای رنگین و
باریک در میان می آمد از آن جمله روزی ملا بقائی رباعی فرمود
یاران ستم پیره زنی کشت مرا * کاواک شده چو مسطر
پشت مرا * کر پشت بسوی او دمی خواب کنیم * بیدار کنند
بضرب انکشت مرا * آتون در جواب نوشت همخوابکی
سست رکی کشت مرا * روزی نبود از و بجز پشت مرا * قوت
نیست که پا تواند برداشت * بهتر بود از پشت دو صد
مرا * (سمات آقا بیکهٔ اتاق جلادر) کویند که وی در ایام
سلطان حسین بهادرخان در کمال مرتبه مرجع خاص و عام بود و
جمعیت تمام و اموال ناسزا انتظام داشته بخیل ... و
از کاو و کوسفند و اسب و شتر و باغات و دکاکین بسیار
داشته و ... سال ... لاوشه ... غلهٔ خود ... طمعهٔ ...
بود ناکاه ... در ... اماده ...
... با ... باقت از آن جهت خواه ...
نظم کرده ... رسانده چون مطالعهٔ آقا بیکه در آمد ...
حسن ادا ... پسندیده علهٔ ... مع شی زائد ارسال داشت
ابیات ... عطا بخشی جرم پوش بکو * که کی وظیفهٔ ما را

ار خواهی داد * بوقت غلبهٔ مرا کهنه که بار دهم * سرم فدای
رت چند بار خواهی داد * این مطلع از واردات اوست
آغازان دامی که دارد رشتهٔ جان تاب ازو * وای بر لعلی که
مردم می خورد خوناب ازو * (مسمات آغا روی سمرقندی) از
محفوظات سمرقند است ... خوش گوی و شیرین کلام بوده
گویند چهره آفتابی بود جهان افروز و در عشوه گری آتشی
بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه این مطلع
یادگار اوست شدیم خاک رهت گرد بر دامان رسی *
چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی * (مسمات آقا بیگه) دختر
... قراء خراسانی بوده که در خدمت محمد خان ترک این
منصب مهتری رکابخانهٔ خاص مقرر بود اما آقا بیگه خیلی
... فکر بود و این مطلع رنگین که ... السنهٔ اهل استعداد
جاریست از وست رهسپاران عالم هر کرا دیدم غمی
دارد * دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد * (مسمات
تا دوست) دختر درویش قیام سبزواریست بسیار با فضیلت
بوده خصوص در علم عروض و قوافی مسلم بود این مطلع
رجسته از وست هر کجا آنچه بان زلف پریشان بکند رو
... که کفر زلف او بیند ز ایمان بگذرد * (مسمات حیائی)
دختر خواجه هادی استرآبادیست در حسن و جمال
... شابه بود که آفتاب عالمتاب از رشک ... ریز
سحاب ... شد ... افروز ... رخسارش

ملا یافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلا و ملا نقاب از
رخسار نازنین بر نگرفتی از آن رو او را حجابی تخلص بود و این
مطلع از وست   مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست * خط
تو و مشک ناب هر دو یکیست * (مستورات عصمتی) از دودهٔ
ابن بطوطه است و افراد [illegible] و بلاغت و عصمت
و صلاح او مقر گفته اند که چون او از بنات آدم ممتنع الوجود
است حسنا نا که وجه تخلص عصمتی همین شد و اهل بود و این مطلع
زاده فکر بکر اوست   از پاشکستگان طلب کعبه مشکل است
* آن کعبه که دست دهد کعبهٔ دلست * (مستورات بیدلی)
بسیار خوش طبع و خوش گو و پاکیزه روزگار بوده با وجود آن
بحسن و جمال و غنج و دلال و خلق و مروت آراسته بود شیخ
عبد الله دیوانه که پسر خواجه [illegible] اوست و این
مطلعش در شعر اشتهار تمام دارد   روم بباغ و ز تو بس دو
دیده وام کنم * که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم * (مستورات
نسائی) از اولاد سادات خراسانست و تولدش در معمورهٔ
نسا بود و اقع شده از این جهت [illegible] نسائی می کرد شعر او
[illegible] بمذکرش [illegible]
حال تو [illegible] است   عاشقی با [illegible]
کرده ایم * ما همه چندی تماشای [illegible] کرده ایم * (مستورات
خان زادهٔ بیرونی) دختر امیر یادگار است و در فهم بلند شعر
[illegible] بسیار آراسته اما در حسن و جمال دلفریبش گفته اند

که نقاش فطرت برعنائی او نقشی بر صفحه ایام نکشیده بود
و باغبان دهر گلی برنگینی او در حدیقه کائنات ندید الحاصل
این مطلع رنگین از وست شبی در منزل ما میهمان خواهی
شدن یا نی * انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نی
*(مسمات سیک بیگم) از سادات جرجان است عروس
طبع سلیم او را بزیور تعریف و توصیف احتیاج نیست چه
این مطلع رنگین از واردات وی بر علو فکرش گواه عدل
است مراد ردیست در دل بیقرار از هجر یار خود * چگویم
پیش بیدردان زد رد بیقرار خود *(مسمات شرینه بانوی
بی) من سوخته لاله رخانم چه توان کرد * واله شده
سبز خطانم چه توان کرد * صد تیر بلا و ستم و جور رسیده *
زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد * جز نام تو ام هر نفسی
ذکر دگر نیست * نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
* مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم * دیوانه لیلی
صفتانم چه توان کرد * ای همدمی از جور رقیبان ستمکار *
بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد * الخاتمه
افتتاح سخن سخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان
بحمد صانعی سزاوار است که سرلوح دیباچه اجزای کائنات
را بسفید نور محمدی علیه من الصلوات اتمها مزین کرد اند
و مجلد خاتمه رسالت را بنبوتش زیب و زینت بخشید
اما بعد این مسافر کذرگاه ... ... حمد الحی

را که با نارسائی رنگ استعداد فقدان جوهر و الا وصلهٔ منطقه
بلند داشت در اواخر قرن اول از عمر مستعار قائد شوق
کشان کشان بحقائق کده و نزهتگاه کلام تلامید الرحمن که
فیض بدیران انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدوسیه
اند آورد و از آنجا بوی مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر
متردد در اطمینانی تمام حاصل شد و اسباب بوجهی من الوجوه
وجهی آماده گشت لیکن افسردگی مزاج را [illegible] دلدها
آمده و برهم زدگی طبیعت را مفرحی نشاط افزا بدست
افتاد در اول حال چندی اعتماد بر حافظهٔ خویش نموده
کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه میداشت و خزینهٔ بیاض
را که در معرض تلف و زوال است لائق صحبت نمی انگاشت
همواره نقش آن کلمات قدسی در لوح سینه ثبت نموده
و بتکرار [illegible] مشغوف بودی تا که چرخ ستمگر از کجروی ها
بازی دیگر باخت و مهرهٔ مهر را در ششدر انداخت و گرد سرقه
بلندی گرفت و تیرباران آفتها پی در پی جگردوز گشت والد
بزرگوار که با هزاران فضائل کسبی و وهبی در عالم [illegible] نقد
[illegible] در سنه هزار و هشتاد و [illegible]
[illegible] دار البقا کشید و برادر گرامی [illegible] الله [illegible] مرحوم
که چون [illegible] انشراح [illegible]
[illegible] در اوائل سنهٔ هزار و هشتاد [illegible]
[illegible] شهادت چشید [illegible]

بلبل تمنا کنم * بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم * بگذشت آنکه جای دل من کند نشاط * یا من بمجلس طرب و عیش جا کنم * بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ * یا گفتگو به بلبل دستان سرا کنم * بگذشت آنکه جانب خوبان کنم نگاه * یا دل بدام کاکل گیسو رها کنم * بگذشت آنکه دست برم سوی جام می * یا آرزوی شاهد وابرو هوا کنم * با این حال سفرهای دراز پیش آمد و تعبهای شاقه علاوه گردید هرچند بارها بخاطر فاتر خطور کردی که همگی جوش و خروش مصروف اند وه از نقصان دریافت است و در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد ولیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عنصری مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تلاطم سیلاب اندوه آن نقوش مثبته را از لوح سینه بشست و گرد باد سموم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفت نسیان که در پیکر انسان ودیعت نهاده دست قدرت است تضاعف پذیرفت حاصل داستان بوالعجب آمد روی کار * حیران شدم که دو سه حرفی رقم کنم * ناچار شعرا و اوایل قرن دوم ورقی چند گرد آورد و بعضی از زاده طبع متقدمین و برخی از آورده فکر متأخرین ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت اخوان بنی نوع خوانی با الوان نعمت بلکه مصاحبی بنفاق یا رهم برش مونس

ایام تنهائی انیس روزگار فراق مرغ دست آموز [illegible]
خموش گرمی هنگامهٔ رنگینی مجلس حریف بیه‌ریاد [illegible]
همنا برگ عشرت سرمایه ابتهاج گل [illegible] معشوق [illegible]
آراز بهاری خزان باغ بی دربان سلسله جنبان [illegible]
کودان شوق آتش افسرده درونان [illegible] سخن
عالم معنی بیت المعمور خزائن اسرار گنج [illegible] افکار
هم مشرب می خواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان
بلاغت فهرست ابواب فصاحت ترتیب داد نی نی دار الملک
مصر بست پر از یوسفان معانی [illegible] یا سواد اعظمی
است مملو از سبزان خال و خط مشکین شامل بست [illegible]
عنبرین نور و کشیده با بنفشه ایست از چمن [illegible] دمیده
در سواد این ظلمت آبحیات [illegible] تشنه [illegible]
آفتاب معنی نمایان [illegible] درین مجموعه از شیرین نکاتی
نمایند رنگ اوراقش نباتی * شوق این [illegible] مشک آگین
* [illegible] شکرین * [illegible] نقل [illegible] *
[illegible] موران در شکر خواب [illegible] است از [illegible]
نظاران [illegible] این حال واسطهٔ بال آنکه [illegible] باده [illegible]
[illegible] این اوراق [illegible] صفحه [illegible]
[illegible] این انصاف [illegible]
[illegible] در استخراج اشعار تازه رنگین و احوال [illegible]
[illegible] مقبل [illegible]

چه ... تلاش نمود و چه مایهٔ عرق ریزی سعی بکار برد
تا این گلدستهٔ بهارستان آرزو و نیاز خیال بسته شد و این
جواهر آبدار بر رشتهٔ اهتمام منسلک گردید بکند اختـه
ام دل و زبان را * کاین نقش نموده ام جهان را * صد سحر و فسون
بکار ... کاین نغمه بروی کار بستم * خدا تعالی شغلی
بهتر ازین کرامت کناد یعنی از برکات خمسهٔ مبارکهٔ آل
عبا کشف رموز سبعهٔ سیاره و مثنویات ثوابت و هفت
بند افلاک و مسدس جهات و قصائد عقول و غزلیات نفوس
و مقطعات موالید و رباعیات عنصریات میسر گرداناداللهٔ
مجیب الدعوات و قاضی الحاجات بیا ساقی ای شمع
دلهای تار * بیا ای مرا پا بهشت و بهار * لبالب کن از باده جام
مرا * بسوزان غرضهای خام مرا * بجانت که یک لحظه جوشم
ببر * بنه جرعهٔ جام هوشم ببر * که گرده ... رامز شد رمطلبم
* ز مستی نیاید سخن بر لبم * تاریخ اتمام این نسخه ازین
ابیات بر سبیل تعمیه معلوم می توان نمود این چمن
زاری که مرآة الخیالش خوانده اند * دارد از حسن معانی
یک جهان رنگ کمال * صورت تاریخ انجامش توان بی
پرده دید * گر تامل پرده بردارد ز مرآة الخیال *

بعد حمد داور دادار و نعت سید ابرار مخفی نخواهد بود
که با وجود شیوع اکثر کتب که به برکت مطابع بر روی
روزگار است کتابی که بحسن و جازت و سلاست عبارت و
جامعیت علوم متعدده و احتوای فنون مفیده خلعت ناظره
قبول هر خاص و عام در بر داشته باشد از [illegible] مطابع بزینت
ظهور نپیسته ازانجا است که بتصحیح [illegible] پرده
از دیر باز در صدد ان بودم که کتابی که باوصاف مذکوره متصف
باشد بطبع و اشاعت ان همت بر طالبانش نهم لیکن
از عدم یافت نسخه کلانی اراده این امنیت در پرده
اختفا بود تا روزی که در خدمت ملازمان جناب والدی
و مولائی و استادی جناب مولوی عبد الرحیم ادام الله
ظلال افاداتهم علی روس العالم باظهار بغیة خود پرداختم
فرمودند که یک نسخه ازان کتاب است از مولفات افصح
زمان شیر خان ابن [illegible] خان [illegible] که ناز
عنایات مطلوبه مذکوره بر روی دارد اگر بطبع
کثرت پذیرد موجب فواید عامه گردد فی الواقع چون
نیک ملاحظه کردم بر طبق مراد یافتم لهذا امر همت
[illegible] بسته و جهد موفور در صحت ان بکار برده

بتاریخ غرهٔ رمضان المبارک سنه ۱۲۴۶ هجری مقدسی

مطابق پانزدهم فبروری ۱۸۳۱ عیسوی باهتمام منشی

سلیم الله بحلیه اختتام طبع متحلی کردانید ام

[illegible] اخوان زمان [illegible] سهو و خطای

[illegible] بدیل اصلاح پوشند و به طعن

نکوشند فان الانسان یساوق السهو

والنسیان وعلی الله التکلان و

صلی الله علی سیدنا محمد

و آله وصحبه وسلم

تسلیماً کثیرا

کثیرا

اغلاط مرآة الخیال

صحیح	غلط	سطر	صفحه
موسیقی	موثیقی	۱۰	۲
ثبوت	عروض	۹	[illegible]
ازآخر کلمه و ن ا ساکن کردن	ازآخر کلمه	۹	[illegible]
مفعول	سفعول	۴	[illegible]

ایضا	۳	مفعول	مفعولن
۱۷۵	۴	زخوبشی	زخوشی
۱۸۰	۵	متجانشین	متجانسین
۱۹۲	۴	شامل	سائل
۱۹۹	[illegible]	ر آ..آب	[illegible]
۲۲۴	۳	اذرکا	اذکار
۲۳۸	۱۶	صورت‌ذیر	صورت‌پذیر
۲۴۵	۱۴	عزت	عزتی
۲۹۲	۶	بقلبه	بقبله
۲۹۹	۱۸	بلرچمہر	بزرچمہر
۳۰۰	۱	بذرچمہر	بزرچمہر
۳۱۴	۲۱	بکاذار	بکازار
۳۳۹	۱۳	هبزکه‌ث	هبزت که
۳۴۴	۱۵	هذالاقصیاک	هذالةصیاک
۳۵۰	۹	متسعل	مستعل